

# منشور آزادی، رفاه، برابری

کتاب سوم

اردیبهشت ۱۴۰۴ - ۹ اسفند ۱۴۰۴

منشور

آزادی، رفاه، برابری



## فهرست

- یادداشت..... ۵
- مشور آزادی، رفاه، برابری..... ۷
- برای طبقه مزدبگیر، سازمان‌یابی شورایی از نان شب هم واجب‌تر است..... ۱۵
- نکاتی دربارهٔ اعتصاب کامیونداران..... ۲۹
- ضرورت رهایی سیاسی جامعه برای مبارزهٔ سرمایه‌ستیز مزدبگیران..... ۳۷
- تداوم استعمارستیزی جمهوری اسلامی، تشدید فقر و فلاکت مردم..... ۴۵
- جنگ ۱۲ روزه و نمایش پرده‌های دیگری از بی‌پناهی مردم..... ۵۱
- بیانیه - اخراج مهاجران افغانستانی، لکهٔ ننگ دیگری بر دامن جمهوری اسلامی..... ۵۷
- شکست استعمارستیزی استبدادی-ارتجاعی در ایران (بخش اول)..... ۵۹
- بیانیه - در مقابل تشدید سرکوب، فریاد آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی را هرچه رساتر کنیم..... ۷۷
- شکست استعمارستیزی استبدادی-ارتجاعی در ایران (بخش دوم و پایانی)..... ۸۱
- مشروطهٔ ایرانی، پیش‌آگهی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷..... ۹۷
- بیانیه - تأیید حکم اعدام شریفه محمدی برای تشدید ارعاب است..... ۱۰۵
- ۲۸ مرداد و چرخهٔ منحوس کودتای خارجی و سرکوب داخلی..... ۱۰۷
- جوانه‌ای برای رهایی سیاسی جامعه - به مناسبت سالگرد جنبش «زن، زندگی، آزادی»..... ۱۱۵
- دو فراز درخشان از مبارزهٔ مزدبگیران در انترناسیونال اول..... ۱۲۱
- جمهوری اسلامی، استاندارد دوگانه و باقی قضا یا..... ۱۲۳
- تداوم کشمکش ایران با غرب به بهای تن دادن به استعمار چین..... ۱۲۷
- کار خانگی و خانواده، رکن اساسی نظام سرمایه‌داری..... ۱۳۵
- خون و چاقو و طناب دار در برابر آزادی بیان و عقیده..... ۱۵۵
- پیشرفت تکنیک قتل مخالفان در ایران، از حسنک وزیر تا جعفر پوینده..... ۱۵۹
- قبض و بسط سرمایه‌داری استبدادی و ضرورت نابودی آن..... ۱۶۷
- بیانیه - دربارهٔ ضرورت برخورداری جنبش از راهبرد سیاسی..... ۱۷۱
- بیانیه - آزادی، رفاه، برابری در گرو تبدیل جنگ به انقلاب است..... ۱۷۵



## یادداشت

پیشینه «منشور آزادی، رفاه، برابری» به متنی برمی‌گردد با عنوان «رفاه و آزادی حق مسلم ماست» که در سال ۱۳۹۲ با مشارکت شماری از کارگران کارخانه‌های صنعتی و کارگران بازنشسته و خانه‌دار شکل گرفته و هدف خود را برپایی «قطب‌کاری در جامعه» اعلام کرده بود. در زمستان ۱۴۰۱ و در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، آن متن با توجه به ویژگی‌های این جنبش آزادی‌خواهانه از سوی جمع دیگری از کارگران اصلاح و تکمیل شد و با عنوان «منشور آزادی، رفاه، برابری» به قصد گردآوری امضاء برای طیف متنوعی از کارگران و فعالان کارگری فرستاده شد. قرار شد این منشور با هر تعداد امضاء در آستانه روز جهانی کارگر، اول ماه مه ۲۰۲۳ (۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۲) منتشر شود. متن منشور با ۷۴ امضاء در ۹ اردیبهشت ۱۴۰۲ منتشر شد و پس از چند روز به ۲۰۰ امضاء رسید. نام امضاکنندگان همراه با متن منشور در این کتاب بازنشر شده است. همزمان با انتشار منشور در رسانه‌ها، یک کانال تلگرامی نیز به نام «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری»، که پیش از انتشار منشور از سوی جمع کوچکی از امضاکنندگان تدارک دیده شده بود، شروع به فعالیت کرد. هدف از برپایی این کانال پیش از هر چیز تبلیغ و ترویج و، چنان‌که در شناسنامه آن آمده، «روشنگری» درباره محتوای منشور بود و هست. به‌طور مشخص‌تر، این کانال، در عین آن‌که تریبونی است برای بیان دیدگاه‌های جمع اداره‌کننده آن درباره وضع موجود جامعه، وسیله‌ای است در خدمت یک هدف مهم‌تر که همانا تبدیل حتی‌المقدور «منشور آزادی، رفاه، برابری» به پرچم مبارزه طبقه مزدبگیر با سرمایه‌داری ایران است. برای دستیابی به این هدف مهم است که «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری» مصمم است فعالیت خود را همچنان ادامه دهد.

در اردیبهشت ماه سال‌های ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴، به‌مناسبت یک‌سالگی و دوسالگی کانال، مطالب تحلیلی کانال را به همان ترتیب انتشار یافته در کانال در کتاب‌هایی با عنوان‌های «منشور آزادی، رفاه، برابری - کتاب یکم» و «منشور آزادی، رفاه، برابری - کتاب دوم» بازنشر کردیم. قرار بود در اردیبهشت سال ۱۴۰۵ نیز مقاله‌های تحلیلی و بیانیه‌های انتشار یافته در کانال را از ۱۴۰۴ تا ۱۴۰۵ به‌مناسبت سه‌سالگی فعالیت کانال بازنشر کنیم. اما با درگرفتن جنگ بین حکومت‌های آمریکا و اسرائیل در یک‌سو و جمهوری اسلامی در سوی دیگر در ۹ اسفند ۱۴۰۴ و قطع کامل اینترنت، فعالیت کانال ناگزیر متوقف شد. از این رو، بازنشر مطالب تحلیلی و بیانیه‌های کانال در کتاب سوم منشور منحصر به مطالب پیش از شروع این جنگ است. چنان‌که در سال‌های پیش تأکید کرده‌ایم، این مطالب نمی‌تواند بیانگر جزئیات دیدگاه‌های تک‌تک امضاکنندگان منشور باشد و فقط روح کلی منشور را منعکس می‌کند. با این همه، کانال این حق را برای تک‌تک این امضاکنندگان به رسمیت می‌شناسد که در صورتی که در این مطالب مورد یا مواردی را می‌بینند که به نظرشان با روح کلی منشور مغایرت دارد نقد خود را برای کانال بفرستند تا منتشر شود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۶ خرداد ۱۴۰۵



## منشور آزادی، رفاه، برابری

### مقدمه

بی‌تردید، بسیاری از مصائب و معضلات گریبانگیر جامعه کنونی ایران ناشی از حکومت جمهوری اسلامی است. محروم کردن زنان از حق طبیعی و مسلم‌شان بر بدن خویش و تحمیل پوشش اجباری بر آنان؛ دخالت در حریم زندگی شخصی و روابط خصوصی زنان؛ تبعیض جنسیتی و نابرابری حقوقی زن و مرد؛ قانونی کردن چندهمسری برای مردان؛ پایمال کردن حقوق کودکان؛ سرکوب آزادی‌های سیاسی از جمله آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل، اعتصاب، تحصن، تجمع، راه‌پیمایی؛ سانسور کتاب، نشریه، فیلم، تئاتر، موسیقی و سایر عرصه‌های هنر، علم، و ادبیات؛ ترویج خرافات؛ تفتیش عقیده؛ تخصیص بودجه‌های نجومی به امور امنیتی، انتظامی، و نظامی و تشکیل نیروهای سازمان‌یافته حقوق و مواجب بگیر لباس شخصی برای سرکوب اعتراض‌های مردم، گشت‌های امر به معروف و ارشاد برای کنترل پوشش زنان، انواع و اقسام سازمان‌ها و بنیادهای مذهبی، آیین‌ها و مراسم مذهبی و ... همگی با بودجه‌های کلان و در واقع از جیب مردم؛ پایمال کردن حقوق شهروندان متساوی‌الحقوق و تقسیم آنها به شهروندان درجه یک، دو، و...، تقسیم جامعه به «خواص» و «عوام» و ممتاز شمردن روحانیان و برپایی دادگاه ویژه و اختصاصی برای رسیدگی به جرم‌های آنان در پشت درهای بسته؛ رواداشتن آزار و توهین و بازداشت و حبس به معتقدان سایر ادیان و مذاهب؛ محدودیت آزادی عقیده؛ اجرای قوانین مجازات اسلامی حد، شلاق‌زدن، بریدن دست و پا و به‌طور کلی قطع یا نقص عضو، پرتاب از بلندی، سنگسار، و قصاص؛ دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر و تلاش برای برپایی حکومت دینی در این کشورها از طریق «صدور انقلاب»، دشمن تراشی، و جنگ افروزی، ... و در یک کلام تبدیل زندگی انسان‌ها به جهنمی آکنده از استبداد و بی‌حقوقی، رنج و عذاب، ناامیدی، مرگ و نیستی از جمله این مصائب و معضلات است.

ما با تمام این مظاهر حکومت دینی مخالف هستیم. بی‌گمان، رهایی جامعه از استبداد دینی گام بزرگی به پیش است. اما با همین صراحت اعلام می‌کنیم که خواست ما فراتر از مخالفت با حکومت دینی است. تجربه انقلاب سال ۱۳۵۷ به ما نشان داد که از دل جنبش یا انقلابی که وعده «آزادی» و «دموکراسی» دهد اما در زیر پوست‌اش استثمار، فقر، بیکاری، گرانی، کلاه‌برداری، فساد، فحشاء، اعتیاد، قتل، دزدی، و انواع دیگر سیه‌روزی‌ها همچنان رواج داشته باشد هیچ‌گونه جامعه انسانی بیرون نخواهد آمد. به باور ما، معضلاتی که شمه‌ای از آن‌ها در بالا فهرست شد فقط نوک کوه مشکلات جامعه ایران است. اینها تنها آن دسته از مصائب جامعه ایران‌اند که دنیای سرمایه‌داری و رسانه‌هایش بر آنها انگشت می‌گذارند و البته به‌درستی آن را محکوم

می‌کنند. اما این دنیا نمی‌خواهد یا، بهتر بگوییم، به سودش نیست که قسمت زیرین این کوه را ببیند، چراکه برملا شدن آن، زمین زیر پای خودش را داغ می‌کند و توان ایستادن بر روی آن را از او می‌گیرد. عامل و مسبب اصلی تباهی زندگی اکثر انسان‌های جامعه ایران این است که برای زندگی هیچ راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند. در این جامعه، جدا از خیل عظیم بیکاران، میلیون‌ها انسان مزدبگیر، همچون کارگران صنعتی و خدمات و کشاورزی، کارمندان، تکنیسین‌ها، معلمان، پرستاران، پزشکان، مهندسان، کارشناسان، خبرنگاران، نویسندگان، هنرمندان و به‌طور کلی تمام فروشندگان نیروی کار، که اجزای طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند، برای زنده ماندن مجبورند نیروی کار (یدی و فکری) خود را به ثمن بخش به سرمایه‌داران بفروشند و بدین سان ارزشی بس بیش از مزد خود برای آنان تولید کنند.

توجیه، تثبیت، و پاسداری از سرمایه‌داری با حکومت‌های گوناگونی صورت می‌گیرد که حکومت دینی تنها یکی از آنهاست. بسیاری از سرمایه‌داران بخش خصوصی و احزاب و شخصیت‌های سیاسی مدافع آنان نیز خواهان جدایی دین از حکومت‌اند. آنان حکومت دینی را تنها علت مشکلات جامعه جلوه می‌دهند تا سرمایه‌داری را از تیررس مبارزات کارگران دور نگه‌دارند. شعار آنها در واقع این است: حکومت دینی نه، سرمایه‌داری آری. سرمایه‌داران خصوصی سکولار و طرفدار حکومت غیردینی، جمهوری اسلامی را برای اداره جامعه ناکارآمد می‌دانند، اما خود با احتکار و گران کردن کالاها و خدمات، پیمانی و قراردادی کردن اکثریت کارگران، محروم ساختن کارگران از بیمه و امکانات رفاهی و تحمیل کار بر آنان در شرایط ناایمن، پرداخت مزدهای ناچیز، اخراج و بیکارسازی، سرکوب اعتراض و اعتصاب، و دشمنی شدید با هرگونه سازمان‌یابی مستقل کارگری سهم بسزایی در پیدایش اوضاع و احوال کنونی دارند. این بخش از طبقه سرمایه‌دار و احزاب و شخصیت‌های سیاسی نماینده آن می‌کوشند با پشتیبانی دولت‌های سرمایه‌داری غربی، تقصیر را تنها به گردن قدرت سیاسی حاکم و سرمایه‌داری شرقی حامی آن بیندازند و نقش سرمایه و سودجویی خود را پنهان سازند و در جنگ بر سر قدرت، کارگران را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. این‌که روبنای سیاسی مورد نظر این شخصیت‌ها و احزاب سیاسی سلطنت است یا جمهوری «دموکرات» و سکولار تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که زیربنای اقتصادی مورد نظر آنها در هر حال سرمایه‌داری است. درست از همین رو، دست‌یابی آنان به قدرت سیاسی – که در اوضاع کنونی بسیار محتمل است – نه تنها سیه‌روزی‌ها و مصائب اقتصادی حاکم بر جامعه ایران را دست‌نخورده باقی خواهد گذاشت و به تغییری اساسی و بنیادین در زندگی اکثریت مردم راه نخواهد برد بلکه، به اقتضای ساختار خاص سرمایه‌داری ایران از جمله وجود نیروی کار ارزان، مردم را گرفتار شکل دیگری از استبداد سیاسی خواهد کرد. ما تأکید می‌کنیم که ریشه مشکلات جامعه ما سرمایه‌داری است و آنچه در نهایت باید از میان برود رابطه خرید و فروش نیروی کار است.

\*\*\*

با توجه به مقدمه فوق، ما امضاکنندگان زیر بر این باوریم که جامعه ایران در شرایط خطیر و سرنوشت‌ساز کنونی به منشوری نیاز دارد که همچون پرچمی جنبش کارگری را حول آزادی، رفاه، و برابری متحد

کند. این منشور، در عین همسویی با جنبه‌های آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه جنبش «زن، زندگی، آزادی»، با تثبیت، تحکیم، و تضمین این جنبه‌ها و نیز ارتقای سطح رفاه کل جامعه و بدین سان افزایش توان مادی، فکری، و فرهنگی کارگران از محل ثروت تولیدشده در جامعه («تولید ناخالص ملی») راه را برای مبارزه طبقة کارگر بر ضد سرمایه‌داری هموار می‌سازد. به نظر ما، دست‌یابی جامعه به آزادی، رفاه، برابری و هموارشدن راه مبارزه با سرمایه‌داری در گرو تحقق خواست‌های زیر به نیروی دموکراسی شورایی و سرمایه‌ستیز طبقة کارگر است:

۱- جدایی کامل دین از حکومت به گونه‌ای که دین امر خصوصی انسان‌ها شمرده شود؛ ممنوعیت تفتیش عقیده، ممنوعیت تدریس تعلیمات دینی در مراکز آموزشی؛ حذف مضامین دینی از قوانین کشور و آموزش و پرورش؛ حذف هویت دینی افراد از مدارک شناسایی، ممنوعیت دخالت حکومت در تعیین مطالب آموزشی، ممنوعیت حمایت حکومت از هرگونه دین و مذهب؛ ثبت نهادهای دینی و اماکن مذهبی به‌عنوان نهادهای خصوصی؛ ممنوعیت مراسم مذهبی مغایر با کرامت، سلامت، و آسایش انسان‌ها

۲- برخورداری تمام افراد جامعه از آزادی‌های بی‌حصر و استثنا سیاسی از قبیل آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راه‌پیمایی

۳- آزادی بی‌قید و شرط تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی، انحلال تمام نهادهای سرکوب و ممنوعیت هرگونه شکنجه اعم از روحی و جسمی و واداشتن متهمان به اعتراف علیه خود یا دیگری؛ به رسمیت‌شناسی حق دادخواهی برای تمام کسانی که متحمل سلب حق حیات از اعضای خانواده و یا هم‌نوعان خود شده‌اند.

۴- انحلال دادگاه‌های ویژه، علنی‌بودن دادگاه‌ها با حضور هیئت منصفه، انتخاب آزادانه و کیل دلخواه، و رایگان بودن امور دادرسی؛ تعلیق تمام احکام قضایی صادره و بازنگری آنها در دادگاه‌های صالح با حضور هیئت منصفه

۵- الغای مجازات اعدام

۶- ممنوعیت انجام وظیفه نیروهای نظامی و انتظامی با لباس شخصی و بدون یونیفورم؛ انحلال هرگونه سازمان انتظامی و اطلاعاتی و امنیتی مخفی

۷- الغای هرگونه تبعیض جنسیتی و برقراری برابری حقوقی زن و مرد. برای تحقق این خواست باید:

- زنان در تمام قوانین از جمله قانون کار، قوانین مربوط به خانواده، و قوانین کیفری با مردان حقوق برابر داشته باشند.

- هرگونه دخالت دولت در تعیین نوع زندگی، پوشش و روابط بین افراد، روابط زن و مرد یا دختر و پسر و پوشاک زنان ممنوع شود.

- ازدواج یا جدایی همسران از یکدیگر با توافق آزادانه، برابری کامل حقوقی میان آنان، و بدون نیاز به اجازه ولی دختر صورت گیرد.

- هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی ممنوع شود.

- حق زن بر بدن خویش شامل حق تصمیم‌گیری در مورد رابطه جنسی، بارداری، سقط جنین یا عقیم‌سازی به رسمیت شناخته شود.
- با ایجاد فرصت‌های شغلی برابر برای زنان و امکانات رایگان چون شیرخوارگاه، مهدکودک، سالن غذاخوری و لباس‌شویی‌های عمومی در محل‌های کار و سکونت، زمینه اجتماعی شدن کار خانگی و بدین‌سان از میان رفتن آن فراهم شود. تا آن زمان به افراد خانه‌دار اعم از زن و مرد دستمزدی معادل دستمزد کارگران شاغل با بیمه و حقوق بازنشستگی پرداخت شود.
- با ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه مورد حمایت مادی، معنوی، و قانونی قرار گیرند.
- ۸- به رسمیت شناختن حق انتخاب هویت و گرایش جنسی برای تمام انسان‌ها و ازدواج و به‌طور کلی هرگونه زندگی مشترک بر اساس این هویت‌ها و گرایش‌ها
- ۹- الغای هرگونه ستم بر اساس تعلق‌های ملی، قومی، نژادی، و مذهبی و برابری حقوقی و شهروندی برای تمام ایرانیان صرف نظر از زبان، پوشش، فرهنگ، نژاد، و مذهب آنها؛ و اولویت دادن به بازسازی مناطقی که به علت تعلق‌های فوق از رشد اقتصادی محروم مانده‌اند.
- ۱۰- الغای کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال و تأمین معاش آنان به‌صورت ماهانه
- ۱۱- برخورداری همه مردم از مسکن مناسب با تمام امکانات رفاهی و ارتباطی و وسائل خانگی. تحقق این امر درگرو آن است که:
- از ساختمان‌های تحت مالکیت دولت که اکنون در اختیار نهادهای دولتی هستند برای تأمین مسکن مردم استفاده شود.
- دولت هر سال درصد معینی از بودجه را به احداث واحدهای مسکونی جدید برای مردم اختصاص دهد.
- ۱۲- بهداشت و دارو و درمان رایگان برای عموم مردم
- ۱۳- آموزش و پرورش رایگان عمومی در تمام سطوح
- ۱۴- حمل و نقل درون‌شهری رایگان برای عموم مردم در سراسر جامعه
- ۱۵- مهد کودک رایگان برای تمام مردم
- ۱۶- حفاظت از طبیعت و جلوگیری از هرگونه آلودگی محیط زیست
- ۱۷- ایجاد امکانات مدرن لازم برای رفاه بیشتر و زندگی بهتر روستائیان مانند جاده، آب، برق، گاز، تلفن، اینترنت و مراکز آموزشی، درمانی، فرهنگی، ورزشی و تفریحی در روستاها
- ۱۸- تعیین حداقل دستمزد ماهانه کارگران براساس ثروتی که آنان برای جامعه تولید کرده‌اند و اختصاص مقدار هرچه بیشتری از این ثروت به ارتقای سطح زندگی و رفاه کل مزدبگیران
- ۱۹- برخورداری تمام افراد جامعه از تأمین اجتماعی شامل حقوق بازنشستگی، ازکارافتادگی، و بیمه بیکاری. بیمه بیکاری نباید از حداقل دستمزد کارگران شاغل کمتر باشد.

۲۰- الغای هر نوع قرارداد استخدام موقت، کاهش ساعات کار روزانه و الغای شب‌کاری جز در موارد ضروری و اضطراری

بدیهی است که خواست‌های پیشنهادی ما به جنبش کارگری به موارد بالا محدود نمی‌شوند و ما در این جا فقط مهم‌ترین مطالبات لازم را برای تحقق آزادی، رفاه، و برابری برشمرده‌ایم.

اول ماه مه ۲۰۲۳ - یازدهم اردیبهشت ۱۴۰۲

فریبرز آرام (مهندس و فعال سیاسی) - سروش آزادی (فعال سیاسی) - پریسا آذر (خانه‌دار) - امیرعباس آذرموند (روزنامه‌نگار) - رضا آزموده (فعال سیاسی) - علی ابراهیمی (شغل آزاد) - علی‌رضا ابراهیمی (بازنشسته) - محبوبه ابراهیمی (نویسنده) - میترا ابراهیمی (بازنشسته) - نادر احسنی (فعال اجتماعی) - علاء احمدی - یسنا احمدی (پزشک و فعال سیاسی) - فرامرز اخوان (کارگر بازنشسته شرکت سدسازی) - محمود اسفندیاری (شغل آزاد) - ابراهیم اسماعیلی (کارگر جوشکار و فعال کارگری) - کاردوخ اسماعیلی (معلم اخراجی) - پریسا اعظمی (مربی کودکان و نوجوانان و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - روحی افسر (مترجم، ویراستار، و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - مریم افشاری (دانشجو) - آرش افضلی (معلم بازنشسته) - شاهین اقدامی (راننده) - الناز اکبری (شغل آزاد) - شهناز اکملی (از خانواده‌های دادخواه کشته‌شدگان جنبش ۱۳۸۸) - نسرین الف (دانشجو) - یحیی القاسی (کشاورز) - پرویز الهیاری (فعال کارگری) - تیمور امجدی (فعال سیاسی) - بهروز امیری (کارمند بازنشسته شرکت نفت) - بیژن امیری (کارگر بازنشسته پارس خودرو) - حسین امیری (کشاورز) - علی امیری (تور لیدر) - مجید امیری (شغل آزاد) - محمد امیری (کارگر کشاورزی) - قربان‌علی ایزدی (نجار) - مریم ایمانی (فعال زنان) - همایون ایوانی (مهندس کامپیوتر و زندانی سیاسی سابق) - خسرو باقرپور (شاعر و روزنامه‌نگار) - ونوشه بحرانی (پزشک) - اسماعیل بخشی (کارگر سابق نیشکر هفت‌تپه) - رضا برومند (فعال حقوق بشر) - علی برومند (کارگر بازنشسته و فعال کارگری) - مسعود بهرازنی (وکیل دادگستری) - سعید بهرنگ (بازنشسته دانشگاه) - حسین پرهیزگار (فعال سابق دانشجویی) - افسانه پویش (روانکاو کودکان و نوجوانان) - هیراد پیربدایی (فعال سیاسی) - سعید تبریزی (فعال سیاسی و متخصص شبکه‌های مخابراتی) - کسری تبریزی (شاعر و فعال کارگری) - امیرخسرو ترقی‌خواه (ویزیتور محصولات بهداشتی و دارویی) - منوچهر تقوی‌بیات (بازنشسته کادر آموزشی دانشگاه تهران و زندانی سیاسی سابق) - فرامرز تقی‌زاده (مددکار کودکان و معلولان) - احسان تیموری (فعال کارگری) - محمد جعفری (کاسب) - زری جلیلی - آرش جوهری (زندانی سیاسی) - بهرام جهاندار (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - سید غالب حسینی (فعال کارگری) - سعید حسین‌زاده (شغل آزاد) - مریم حسین‌زاده (شاعر و نویسنده) - حسن حصوری - محسن حکیمی (مترجم) - مجید حمیدیان (فعال سیاسی) - حسین خاتمی (منتقد اجتماعی و زندانی سیاسی دهه ۶۰) - حامد خاکی (کارگر و فعال سیاسی) - مهین خدیوی (شاعر، نویسنده، و ناشر) - محمود خلیلی (کارگر بندر و زندانی سیاسی سابق) - رضا خندان (مهابادی) (نویسنده) - علی خوبان (بازنشسته) - منوچهر خوش‌بین (فعال کارگری) -

زهرا درخشانی (پرستار) - روزبه دُر نشان (فعال کارگری) - منوچهر دوستی (شاعر و فعال فرهنگی - سیاسی)  
 - امیر دهقان (بازنشسته، فعال سیاسی، و زندانی سیاسی سابق) - سیاوش راجی (از خانواده‌های اعدامیان  
 دهه ۶۰) - حامد رازیانی (دانشجو) - شیما راستین (عکاس) - محمد راه‌رخشان (دکتر روان‌شناسی و  
 روان‌درمانگر) - فرشته رحیمی (دانش‌آموختهٔ بیکار و خانه‌دار) - محمد رستاره (کارگر بازنشستهٔ کارخانهٔ  
 سیمان) - ناصر رستمی‌پور (مدیر مالی بازنشسته) - الهام رسولی (فعال حقوق کودک کار و زنان) - رضا  
 (درجه‌دار نیروی انتظامی، که به دلایل امنیتی از ذکر نام خانوادگی‌اش معذور است) - شراره رضایی (فعال  
 زنان) - فاطمه رضایی (متخصص علوم آزمایشگاهی) - سهیلا رفیعی (مشاور و دکتر روان‌شناسی) - روزبه  
 (کارگر غیررسمی (ارکان ثالثی) وزارت نفت و عضو شورای سازماندهی اعتراضات کارگران غیررسمی وزارت  
 نفت. ایشان نام خانوادگی خود را ننوشته و به جای آن آدرس تلگرام‌اش را فرستاده است) - فراز روشن  
 (کارمند شرکت خصوصی) - محمود زارعیان (بازنشسته) - احمد زاهدی لنگرودی (نویسنده) - ایران زرگری  
 (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - ناصر زمانی (فعال سیاسی) - منصور زند (استاد بازنشستهٔ دانشگاه و  
 فعال سیاسی) - مریم سالخورد (نویسنده) - میثم سالخورد (ناشر) - رضا سامانی (کارگر بازنشسته) - شیوا  
 سبحانی (نویسنده، شاعر، و فعال زنان) - فاطمه سرحدی‌زاده (نویسنده و از خانوادهٔ اعدامیان دهه ۶۰) -  
 فرامرز سلطانی (معلم بازنشسته) - میترا سمیعی (پزشک، متخصص زنان و زایمان) - سیروان سهرابی (فعال  
 مدنی و کارگری) - فرامرز سه‌دهی (نویسنده) - سارا سیاه‌پور (فعال معلم) - لیلا سیف‌اللهی (پزشک) -  
 فخری شادفر (فعال زنان) - آزاده شعبانی (مترجم) - زری شمس (پژوهشگر، کادر آموزشی دانشگاه،  
 بازنشسته) - رضا شهبازی جبارآبادی (طراح و کارشناس چاپ و زندانی سیاسی سابق) - حسین شهسواری  
 (کارگر کارگاهی) - رحمان شیرازی (نجار) - اصغر شیرینی (فعال مدنی و زندانی سیاسی سابق) - سیما  
 صاحبی (دادخواه و فعال حقوق بشر) - آرش صادقی (زندانی سیاسی) - ابراهیم صالح (کارگر بازنشسته) -  
 سوسن صالحی (مترجم و فعال سیاسی) - سیدعلی صالحی (شاعر و نویسنده) - کسری صداقت (نویسنده  
 و روزنامه‌نگار) - میترا صفاری (مهندس) - بابک صفاییان (شغل آزاد) - ملوک صفاییان (از خانواده‌های  
 اعدامیان دهه ۶۰) - علی‌اکبر صفدری (کارگر) - سهیل صوفی (کارمند شرکت بیمه) - عزیز عارفی (فعال  
 سیاسی و زندانی سیاسی سابق) - مرتضی عباسی (تراشکار و برنامه‌نویس ماشین‌های CNC) - امیر عسگری  
 (فعال سیاسی و برنامه‌ساز) - غلام عسگری (فعال کارگری) - جلال علوی‌نیا (مترجم و نویسنده) - محمود  
 علی‌دوستی (کارگر بازنشسته) - سعید علی‌نیا (کارگر شرکت نیشکر هفت‌تپه) - اردشیر غلامرضایی  
 (بازنشستهٔ تأمین اجتماعی) - رضا غلامی (بازنشستهٔ تأمین اجتماعی) - ارغوان فراهانی (مترجم) - آرام  
 فرج‌اللهی (روان‌شناس و فعال سیاسی) - کاظم فرج‌اللهی (کارگر بازنشسته) - کاوه فرخ (برقکار) - حیات‌قلی  
 فرخ‌منش (نویسنده) - محمد فروزش (راننده) - علاءالدین فرومند (کارگر بازنشسته) - امیر فرهادی (مهندس  
 پرواز) - پیمان فرهنگیان (شاعر و فعال کارگری) - مسعود فرهیخته (فعال معلم و حقوق بشر) - مصطفی  
 فلاحیان (نویسنده) - جواد قاسمی (مغازه‌دار) - مریم قاسملو (دانشجو) - هنرمند قنبری (کارگر) - علی  
 قوبدل (کارگر بازنشسته) - آذر کاظمی (جامعه‌شناس، بازنشسته) - علی کبیری - شیرین کمانگر (نویسنده  
 و مترجم) - روزبه کریم‌زاده (کارمند) - حسین کشاورز (فعال کارگری) - مسعود کریمی (کارگر خدمات  
 اجتماعی) - گلشید کریمیان (نویسنده و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - منیژه گازرانی (فرهنگ‌نگار و از

خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - صلاح گرامیان (کارگر و فعال کارگری) - حمید گودرزی (هنرمند و طراح گرافیک) - ابراهیم گوهری (کارگر بازنشسته شرکت واحد اتوبوس‌رانی) - اسکندر لطفی (فعال معلمان) - صفدر لطفی (کارگر) - پویا لقابی (نوازنده) - حسام لک (دست‌اندرکار تئاتر) - ماهرخ مازنی (پرستار بازنشسته، فعال سیاسی - اجتماعی) - گرشاسب مافی (کشاورز) - شایسته متقی (دانش‌آموخته بیکار) - مهدی مجتهدپور (مترجم و فعال سیاسی) - عسل محمدی (فعال کارگری) - مهرانگیز محمدی (خانه‌دار) - ناهید محمدی (دانش‌آموخته بیکار و خانه‌دار) - رادا مردانی (کنشگر دانشجویی و معلمی) - آیدین مردی (معلم و کارشناس اقتصاد) - جمیله مصدق (فعال زنان و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - محسن مقصودی (خبرنگار) - سعید مقیسه‌ای (رفوگر قالی و کنشگر حقوق بشر) - مجید ملکی (عکاس و مستندساز) - لیلا منصور (کارمند بیمه و فعال زنان) - سیما مؤید (پزشک بازنشسته) - حجت مهری (مغازه‌دار) - سیامک میرزاده (نویسنده) - محمدحسین میرزایی (شاعر) - محترم میرعبداللہی (دبیر بازنشسته آموزش و پرورش) - شهباز نجاتی (دکتر داروساز) - علی نجاتی (کارگر بازنشسته نیشکر هفت‌تپه) - منیژه نجم‌عراقی (نویسنده) - محمد نظری (کارمند بازنشسته و زندانی سیاسی سابق) - پریچهر نعمانی (معلم بازنشسته) - حسین علی نوذری (نویسنده و استاد دانشگاه) - شاپور نوید (کارمند بازنشسته) - آیت نیافر (کارگر بازنشسته) - عبدالله وطن‌خواه (فعال کارگری) - فاطمه ولی‌پور شکوهی (خانه‌دار) - لقمان ویسی (فعال سیاسی) - فرشته هاشمی (کارمند کنترل ایمنی) - مسعود هاشمی (تکنیسین بازنشسته دیزل و دیگ بخار) - علی همدانی (کارگر تراشکار) - میراث همدانی (کارمند شرکت خصوصی) - عبدالرضا همیانی - فرخ یاری (دندان‌ساز تجربی) - مریم یاوری‌راد (سینماگر) - کامبیز یگانه (تراشکار) - علی یوسفی (فعال رسانه‌ای)

[manshuraza@gmail.com](mailto:manshuraza@gmail.com)

کانال تلگرام «منشور آزادی، رفاه، برابری»

[https://t.me/Azadi\\_Refah\\_Barabari](https://t.me/Azadi_Refah_Barabari)



## برای طبقه مزدبگیر، سازمان‌یابی شورایی از نان شب هم واجب‌تر است

### به مناسبت روز جهانی کارگر

گزاره فوق حاوی دست‌کم چهار پرسش زیر است که باید به آنها پاسخ داد تا معنای گزاره به‌روشنی مشخص شود:

۱- طبقه مزدبگیر کیست؟ ۲- سازمان‌یابی چیست؟ ۳- چرا سازمان‌یابی شورایی؟ و سرانجام ۴- چرا سازمان‌یابی شورایی، خاصه در اوضاع کنونی، از نان شب هم برای مزدبگیران ایران واجب‌تر است؟

#### ۱- طبقه مزدبگیر کیست؟

روشن است که تولید در جامعه ایران اکنون به‌شیوه سرمایه‌داری یعنی خرید و فروش نیروی کار و استثمار کارِ مزدی صورت می‌گیرد. جامعه ایران هر چه قدر تحت سلطه استثمار بوده باشد، هر اندازه استبداد، اعم از پادشاهی و دینی، بر آن حکومت کرده باشد، و صرف‌نظر از این که مردمان آن پیش‌تر به چه شیوه‌ای تولید می‌کرده‌اند، معاش خود را چه‌گونه تأمین می‌کرده و زندگی خویش را چه‌طور می‌گذرانده‌اند، سرانجام در مرحله‌ای از تاریخ خود به بازار جهانی سرمایه کشیده شده و به‌تدریج شیوه تولید سرمایه‌داری را در سطح کشور مستقر کرده است. بدیهی است که این شیوه تولید در ایران، چنان‌که در نوشته‌های پیشین خود کوشیده‌ایم نشان دهیم، نه به‌گونه انقلابی و از پایین یعنی دموکراتیک بلکه به‌صورت ارتجاعی و بوروکراتیک و از بالا و در واقع در جهت منافع استثمارگران مستقر شده است. از همین رو، در فرایند استقرار سرمایه‌داری در جامعه ایران تمام بربریت قرون و اعصار پیشین این جامعه به‌ویژه دو نهاد قرون وسطایی سلطنت و روحانیت ضمیمه توحش این شیوه تولید شده، این توحش را به‌مراتب هولناک‌تر ساخته، و به این ترتیب بر سر راه رهایی انسان‌های ساکن این جامعه از زنجیر استثمار موانع عظیم و مهیبی قرار داده است، به‌طوری که

علاوه بر استثمارِ مزدی ستم ناشی از این بقایای پیشاسرمایه‌داری نیز بر مزدبگیران ایران آوار شده است. البته بحران سرمایه‌داری حتی کشورهای به اصطلاح پیشرفته را، که این شیوه تولید زمانی در آنها به شیوه انقلابی - دموکراتیک مستقر شده، به چنان روزی انداخته که برای حفظ این شیوه تولید، اکنون علاوه بر کوبیدن بر طبل جنگ و آدم‌کشی در جای جای جهان، در کشور خود نیز آزادی‌های سیاسی را لگدمال کرده و آشکارا به فاشیسم و گاه ارتجاع و استبدادِ پیشاسرمایه‌داری روی آورده‌اند. با این همه، اوضاع ایران با این کشورها متفاوت است و باید گفت که سرمایه‌داری ایران سرمایه‌داری بی به‌تمامی استبدادی است که هنوز حتی به مرحله‌ای که این کشورها در آن قرار دارند، نرسیده است.

سرمایه در همه جای دنیا از جمله ایران رابطه‌ای اجتماعی است که در یک سوی آن سرمایه‌دار یعنی صاحب پول، زمین، ساختمان، ماشین‌آلات، مواد اولیه، و انواع و اقسام دیگر وسایل تولید قرار دارد که اعم از این که دولت باشد یا بخش خصوصی نیروی کار را در ازای مزد می‌خرد و از آن ارزشی بیش از آنچه که صرف خرید آن شده بیرون می‌کشد، و در سوی دیگرش مزدبگیر یعنی مالک کالای نیروی کار قرار دارد که نیروی زنده جسم و جان و فکر خود را می‌فروشد تا سرمایه‌دار پس از بیرون‌کشیدن ارزش آن، بخش ناچیزی از آن را به‌عنوان مزد به او پرداخت کند. همین رابطه اجتماعی استثمارگرانه است که شالوده و زیربنای جامعه سرمایه‌داری را می‌سازد. سرمایه رابطه‌ای است که، در جریان رشد و توسعه و بازتولید خود، جامعه بشری را به‌طور عمده دو طبقه در اساس متضاد و مختلف‌المنافع، یعنی طبقه سرمایه‌دار و طبقه مزدبگیر تقسیم می‌کند. طبقه سرمایه‌دار (که با پرداخت رانت ارضی به زمین‌داران منافع آنان را نیز تأمین می‌کند) از مالکان وسایل تولید و توزیع و خدمات تشکیل می‌شود و افراد طبقه مزدبگیر نیز انسان‌هایی هستند که فاقد وسایل تولید و توزیع و خدمات‌اند و، از همین رو، ناچارند برای امرار معاش نیروی کار خود را به سرمایه‌داران بفروشند. این انسان‌ها، برخلاف تصویری که برخی از جریان‌های سیاسی از قدیم و در واقع در جهت منافع طبقه سرمایه‌دار به جامعه ایران القاء کرده‌اند، فقط کارگران صنعتی نیستند. طبقه مزدبگیر در برگیرنده تمام صاحبان نیروی کار، اعم از کار مادی (یا دستی) و کار فکری، است که، به‌علت فقدان مالکیت وسایل تولید و توزیع و خدمات، مجبورند برای زندگی کردن و زنده ماندن نیروی کار خود را بفروشند. به این ترتیب، طبقه مزدبگیر شامل اقشار زیر می‌شود که با احتساب افراد خانواده‌شان اکثریت مطلق جمعیت جامعه ایران را تشکیل می‌دهند: کارگران صنعتی (از جمله معدن‌کاران و ساختمان‌کاران)، کشاورزی، خدمات به‌ویژه حمل و نقل، و فروشندگان تمام فروشگاه‌های توزیع کالا اعم از دولتی و خصوصی، کارمندان دولت و مؤسسات خصوصی، معلمان مدارس دولتی، غیرانتفاعی، و خصوصی و نیز مدرسان شاغل در دانشگاه‌های دولتی و خصوصی، پرستاران و پزشکانی که برای مراکز درمانی و بیمارستان‌های دولتی و خصوصی کار می‌کنند،

تکنیسین‌ها و مهندسان مراکز صنعتی (دولتی و خصوصی)، پژوهشگران و کارشناسان رشته‌های مختلف در دولت و بخش خصوصی، خبرنگاران، هنرمندان، نویسندگان، مترجمان، و سرانجام تمام کسانی که بیشتر در مشاغل فوق‌کار می‌کرده‌اند و سپس با مزدی کمتر از مزد زمان اشتغالشان بازنشسته شده‌اند. افزون بر اینها، اقشاری از جامعه را می‌توان نام برد که کار می‌کنند اما مزد نمی‌گیرند و در واقع بیگاری می‌کنند، مانند زنان خانه‌دار، یا زندانیانی که در خدمت اداره زندان‌ها هستند و برای این اداره کار می‌کنند، یا سربازانی که در پادگان‌ها برای واحدهای خدماتی و ساختمانی بیگاری می‌کنند. این اقشار نیز اجزای طبقه مزدبگیرند.

## ۲- سازمان‌یابی چیست؟

چنان که گفتیم، مزدبگیران اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند. نیروی اجتماعی آنها فقط در همین تعداد بیشتر است. جز این، در زندگی روزمره و معمولی مزدبگیران، هرچه هست چیزی نیست جز ضعف و ناتوانی در مقابل نیروی سرمایه و استبداد سرکوبگر حافظ و نگهدار آن. رابطه سرمایه و نیروی کار رابطه قدرت مطلق در برابر ضعف مطلق است. البته سرمایه‌دار و مزدبگیر از حقوق برابر برخوردارند. یعنی همان طور که سرمایه‌دار حق دارد مزدبگیر را استخدام بکند یا نکند، مزدبگیر هم حق دارد که نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد یا نفروشد. اما سرمایه‌دار با نخریدن نیروی کار مزدبگیر از گرسنگی نمی‌میرد، حال آن‌که وضع مزدبگیر به کلی فرق می‌کند. او با آن‌که حق دارد نیروی کارش را نفروشد اما اگر برای مدتی نیروی کارش را نفروشد ممکن است جان به جان‌آفرین تسلیم کند، مگر آن‌که مرتکب خلاف شود و مثلاً هزینه قطع دست با ماشین برش قوه قضائیه جمهوری اسلامی را به جان بخرد و از دیوار مردم بالا برود و دست به دزدی (و در واقع آفتابه‌دزدی) بزند، یا کلیه و اندام‌های دیگرش را بفروشد. بنابراین، حق برابر مزدبگیران با سرمایه‌داران یک چیز است و واقعیت زندگی چیزی دیگر. در واقعیت زندگی، انسان مزدبگیر حتی اگر شانس بیاورد و بتواند کاری پیدا کند و به این ترتیب از خطر مردن از گرسنگی یا دزدی و فروش کلیه نجات یابد، با پیدا کردن این کار تازه می‌تواند شیره جاننش را برای مدت معینی در اختیار سرمایه‌دار بگذارد تا این عالی‌جناب هر جور صلاح می‌داند از محل مکیدن این شیره سود به جیب بزند، بی آن‌که این فروشنده نگون‌بخت نیروی کار کوچک‌ترین حقی حتی درباره تعیین کیفیت و کمیت استفاده از نیروی کار فروخته‌شده خودش را داشته باشد.

از سوی دیگر، به علت استبدادی بودن سرمایه‌داری ایران و بی‌حقوقی و سطح پایین و عقب‌مانده مبارزه طبقه مزدبگیر با طبقه سرمایه‌دار، تقریباً صددرصد ارزش نیروی کار مزدبگیران ایران از جزء «جسمانی» این

ارزش تشکیل می‌شود و جزء «اجتماعی یا تاریخی» آن تقریباً صفر است. توضیح این‌که ارزش نیروی کار یا همان مزد از دو جزء تشکیل می‌شود: ۱- جزء جسمانی، که ارزشی است که فقط صرف بازسازی جسم مزدبگیر می‌شود تا او بتواند این جسم آماده استمارشدن را در اختیار سرمایه‌دار بگذارد تا او از آن سود بیرون بکشد. ۲- جزء اجتماعی یا تاریخی، که ارزشی است که صرف استفاده از زمان فراغت مزدبگیر برای مسافرت، تفریح، ورزش، مطالعه، آموزش، فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و هنری، و به‌طور کلی رشد و پرورش و شکوفایی استعدادهای طبیعی انسان می‌شود. روشن است که این جزء دوم در مورد اکثریت مزدبگیران ایران هیچ محلی از اعراب ندارد، به‌طوری که تأمین همان جزء جسمانی این اکثریت را مجبور به اضافه‌کاری یا اشتغال در مشاغل دوم و سوم می‌کند و دیگر زمانی برای پرداختن به آموزش و پرورش و رشد و شکوفایی استعدادهایش باقی نمی‌ماند. یک علت ارزانی و پایین‌بودن مزد مزدبگیران در ایران همین محرومیت از جزء «اجتماعی و تاریخی» ارزش نیروی کار است، محرومیتی که در طول تاریخ معاصر طبقه مزدبگیر ایران را به لقمه چرب و دندان‌گیری برای سرمایه‌داران داخلی و استعمارگران خارجی تبدیل کرده است.

در سرمایه‌داری علی‌العموم و سرمایه‌داری استبدادی ایران علی‌الخصوص، هرچه محصولی که مزدبگیر می‌آفریند غنی‌تر باشد خود او فقیرتر و تهی‌دست‌تر و بدبخت‌تر می‌شود؛ هرچه این محصول گران‌قیمت‌تر باشد، هستی و زندگی مزدبگیر ارزان‌تر می‌شود. به‌عبارت دیگر، افزایش ارزش جهان‌اشیاء با بی‌ارزش شدن جان انسان‌ها نسبت مستقیم دارد. معنای این واقعیت چیزی نیست جز این‌که شیئی که انسان مزدبگیر تولید می‌کند به‌مثابه قدرتی بیگانه و مستقل از این انسان، در مقابل او قرار می‌گیرد و بر او حکومت می‌کند. پیامد این بیگانگی این است که مزدبگیر هرچه بیشتر تولید می‌کند خودش باید کمتر مصرف کند، هرچه بیشتر ارزش می‌آفریند، خودش بی‌ارزش‌تر و بی‌مقدارتر و فلک‌زده‌تر می‌شود، هرچه محصول کارش شکل‌تر باشد خودش بی‌شکل‌تر و بدقواره‌تر و زشت‌تر می‌شود، هرچه محصول کارش متمدنانه‌تر باشد، خودش وحشی‌تر و بربرتر و بی‌تمدن‌تر می‌شود، هرچه کارش قدرتمندتر باشد خودش بی‌قدرت‌تر و ضعیف‌تر و بیچاره‌تر می‌شود، هرچه کارش بافرهنگ‌تر باشد، خودش بی‌فرهنگ‌تر و اسارت‌اش در مقابل طبیعت بیشتر می‌شود. به این ترتیب، کارگر مزدبگیر برای ثروتمندان انواع نعمات دنیوی را می‌آفریند، برای خودش فقر و بدبختی و سیه‌روزی؛ برای ثروتمندان کاخ می‌سازد، برای خودش کوخ و کومه و آلونک؛ برای ثروتمندان

زیبایی می‌آفریند، برای خودش چلاقی و از کارافتادگی؛ برای ثروتمندان فرهنگ و هنر و هوش و ذکاوت تولید می‌کند، برای خودش حماقت و کودنی.

بنابراین، ساز و کار رابطه سرمایه یعنی خرید و فروش نیروی کار به‌گونه‌ای است که سرمایه‌دار را به اوج قدرت و مزدبگیر را به حضيض ضعف و ناتوانی و بیگانگی با کارش، با محصول کارش، با طبیعت، و با خودش می‌رساند. چنین است که در مقابل قدرت بیکران طبقه سرمایه‌دار تنها نیرویی که برای طبقه مزدبگیر باقی می‌ماند جمعیت زیاد اوست. اما این جمعیت زیاد نیز به علت رقابتی که در میان خود مزدبگیران وجود دارد، نیرویی درهم شکسته و بی‌تأثیر است. بخشی از این رقابت را سرمایه‌دار در میان مزدبگیران به وجود می‌آورد تا بتواند بر اساس سیاست «تفرقه بیندار و حکومت کن» بهره‌کشی از مزدبگیران را مدیریت کند. بخشی دیگر معلول شکاف‌های جنسیتی، ملیتی، قومی، مذهبی، و حرفه‌ای است که در درون طبقه مزدبگیر وجود دارد و آحاد این طبقه را بر اساس جنسیت، ملیت، قومیت، مذهب، مهارت حرفه‌ای، و نظایر اینها تقسیم و از یکدیگر جدا می‌سازد و به این ترتیب کل طبقه را تضعیف می‌کند. بنابراین، ما با جمعیت عظیمی رو به رو هستیم که به دلایل مختلف پراکنده است و فقط آن‌گاه در کنار هم قرار می‌گیرند و «متحد» می‌شوند که خط تولید یا بخش مجتمعی را تشکیل دهند تا برای سرمایه‌دار کار کنند و سود تولید کنند. بدیهی است که این‌گونه تجمع یا همکاری مزدبگیران با یکدیگر اقتضای سوداندوزی سرمایه است و به معنای اتحاد مزدبگیران برای مقابله با سرمایه نیست؛ اما همین در کنار هم قرار گرفتن مزدبگیران می‌تواند زمینه‌ساز اتحاد آنها برای مقاومت در برابر هجوم بی‌وقفه سرمایه باشد. از همین جاست که حرکت خودانگیخته مزدبگیران برای سازمان‌یابی آغاز می‌شود. شروع سازمان‌یابی مزدبگیران چیزی جز همین تلاش خودانگیخته برای بیرون آمدن از ضعف مطلق، جلوگیری از یورش بی‌وقفه سرمایه به سطح زندگی آنان و به‌طور کلی قد علم کردن در برابر سرمایه نیست. اگر به تاریخ جنبش کارگری در سطح جهان نیز نگاه کنیم می‌بینیم که اولین شکل سازمان‌یابی مزدبگیران یعنی اتحادیه کارگری یا همان سندیکا به همین صورت به وجود آمده است. بدیهی و طبیعی است که موضوع مبارزه تشکل‌های اتحادیه‌ای پیش از هر چیز مسائل اقتصادی و معیشتی است که در ایران به غلط مبارزه «صنفی» نامیده شده و همچنان می‌شود، شاید به این دلیل که دست اندرکاران این تشکل‌ها خود را نه اجزای یک طبقه در شیوه تولید سرمایه‌داری بلکه همچنان اعضای اصناف قرون وسطی می‌دانسته‌اند و همچنان می‌دانند.

### ۳ - چرا سازمان‌یابی شورایی؟

سازمان‌یابی اتحادیه‌ای نخست در قرن نوزدهم و در کشور انگلستان شکل گرفت. این سازمان‌یابی، چنان‌که گفته شد، برای غلبه بر تفرقه و پراکندگی در صفوف مزدبگیران و مقاومت در برابر هجوم سرمایه به سطح معیشت‌شان به‌وجود آمد. از همین رو، موضوع مبارزه و اعتصاب آنها نخست مسائلی چون کاهش ساعات کار روزانه و افزایش مزد بود. در این مبارزه، گاه مزدبگیران موفق می‌شدند خواست خود را بر کارفرما تحمیل کنند و کارفرما نیز این خواست را می‌پذیرفت و به این ترتیب مزدبگیران به سر کار خود بر می‌گشتند. اما همین که آب‌ها از آسیاب می‌افتاد، سرمایه‌دار زیر قول‌اش می‌زد و خواستی را که پذیرفته بود اجرا نمی‌کرد. زیرا توافق‌ها صرفاً بر اساس قول و قرار خصوصی بین کارفرما و مزدبگیران منعقد می‌شد و هیچ‌گونه تضمین قانونی و دولتی نداشت. به همین دلیل، مزدبگیران به تدریج پی بردند که بدون ورود به عرصه سیاست و قانونی کردن خواست‌های خود قادر به مهار یورش سرمایه به زندگی‌شان نیستند. چنین بود که مزدبگیران به فکر انتخاب نمایندگان خود و اعزام آنها به مجلس برای تصویب قانون در جهت منافع طبقه مزدبگیر افتادند. اما برای این امر پیش از هر چیز باید قانون انتخابات به سود مزدبگیران اصلاح می‌شد. مشوری با شش ماده برای اصلاح قانون انتخابات در جهت منافع طبقه مزدبگیر تهیه شد و بر اساس آن کارزاری توده‌ای و سراسری راه افتاد که حزب کارگری «چارتیست‌ها» از دل آن بیرون آمد. مجلس انگلستان در آن زمان اصلاح قانون انتخابات را نپذیرفت و تنها دو دهه بعد بود که خواست مزدبگیران البته با حمایت جناح اصلاح طلب طبقه سرمایه‌دار متحقق شد. در فاصله این دو دهه، حزب چارتیست‌ها رو به زوال گذاشت، اما اتحادیه‌های کارگری به فعالیت خود ادامه دادند و این بار، به تبعیت از چارتیست‌ها، به عرصه سیاست نیز وارد شدند، به طوری که بدنه «انترناسیونال اول»، که در سال ۱۸۶۴ به‌عنوان سازمان ضد سرمایه‌داری مزدبگیران در سطحی بین‌المللی شکل گرفت، از اتحادیه‌های کارگری عمدتاً انگلیسی تشکیل می‌شد. با این همه، پس از برپایی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، و به‌رغم حمایت شورای عمومی انترناسیونال از کمون پاریس، اتحادیه‌ها از کمون دفاع نکردند و از انترناسیونال جدا شدند. این تشکل‌ها سپس به حزب لیبرال انگلستان پیوستند و از آن پس سیری نزولی طی کردند و سرانجام به سازمان‌های به‌کلی رفرمیستی و سرمایه‌دارانه تبدیل شدند. در این جا بود که تفاوت و تمایز و مرز بین اتحادیه کارگری و شورای ضد سرمایه‌داری مزدبگیران خود را نشان داد و معلوم شد که فقط با سازمان‌یابی شورایی سرمایه‌ستیز است که مزدبگیران می‌توانند از قدرت واقعی مبارزه با سرمایه برخوردار شوند.

رهبران کمون پاریس اعضای شوراهای شهری محلات پاریس بودند و اکثر آنها، فارغ از گرایش‌های سیاسی‌شان، یا جزء طبقه مزدبگیر بودند و یا خود را نماینده این طبقه می‌دانستند. با این همه، با آن‌که بدنه

«گارد ملی» به انقلابیان پیوست و نیروی نظامی کمون را تشکیل داد، اما بخش اعظم مزدبگیران پاریس سازمان‌نایافته بودند و عملاً نقشی در برپایی کمون نداشتند. رهبران کمون و گارد ملی به‌جای آن‌که پیش از هر چیز توده‌های مزدبگیر را سازمان دهند، با اقدامی زودرس قدرت سیاسی را به دست گرفتند، اقدامی که نتیجه آن از پیش روشن بود. کمون با همدستی طبقه سرمایه‌دار فرانسه و دولت پروس پس از دو ماه و اندی در هم شکسته شد و هزاران مزدبگیر یا در میدان نبرد نابرابر به خون در غلطیدند یا در سینه دیوار اعدام شدند. بی‌تردید، کمون پاریس شکل ابتدایی و نارس سازمان‌یابی شورایی برای مبارزه با سرمایه‌داری بود. با این همه، همین تجربه ابتدایی و زودرس تأثیر خود را به جا گذاشت و راه را به مزدبگیران جهان نشان داد. این راه عبارت بود از تصرف قدرت سیاسی به نیروی شوراهای متشکل از توده‌های طبقه مزدبگیر، استقرار دموکراسی شورایی برای رهایی کامل سیاسی جامعه، و سرانجام ادامه مبارزه شورایی برای انقلاب اجتماعی و الغای قطعی و نهایی رابطه سرمایه. بدیهی است که کمون پاریس پله نخست سازمان‌یابی شورایی طبقه مزدبگیر بود و اکنون، پس از گذشت بیش از ۱۵۰ سال، طبقه مزدبگیر ایران می‌تواند فارغ از محدودیت‌های تاریخی این تجربه به‌شکلی بس پیشرفته‌تر سازمان یابد. در این مورد، در کنار آرمان‌هایی که کمون پاریس مهر آنها را بر تاریخ جنبش جهانی مزدبگیران کوبیده و همچنان آرزوی قلبی هر مزدبگیر پیشرو و انقلابی است، می‌توان بر نکات زیر نیز تأکید کرد:

الف- از منظر سازمان‌یابی شورایی، راه افزایش توان مادی و فکری و فرهنگی مزدبگیران ایران برای مبارزه با سرمایه‌داری، سرنگونی استبداد دینی و تحقق آزادی، رفاه، و برابری است، به‌طوری که حکومت از سلطه دین رها شود، تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی آزاد شوند و آحاد افراد جامعه از آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، و شهروندی برخوردار گردند، هرگونه تبعیض جنسیتی و بیناجنسیتی، ملی، قومی، مذهبی و نژادی از میان برود، بهداشت و درمان و آموزش و حمل و نقل و مهد کودک رایگان شود، حداقل مزد مزدبگیران بر اساس ثروتی تعیین شود که آنها برای جامعه تولید می‌کنند، سلامت و حفاظت محیط زیست تضمین گردد و غیره، و در نهایت تمام این خواست‌ها به قانون تبدیل شوند و بی‌درنگ به اجرا درآیند. به این ترتیب، در ایران، نخستین گامی که طبقه مزدبگیر باید بردارد تا بتواند مبارزه با سرمایه‌داری را به‌دست آورد رهایی جامعه از استبداد است. استبداد به‌ویژه در شکل دینی آن که هم‌اکنون بر ایران حکومت می‌کند سد سکندری است که مزدبگیران را هم از نظر رفاهی و هم به‌لحاظ آزادی‌های سیاسی از مبارزه با سرمایه‌داری ناتوان کرده است. مبارزه واقعی و مؤثر با سرمایه مستلزم لوازمی است که طبقه مزدبگیر ایران هم‌اکنون فاقد آن است. این لوازم همانا تحقق آزادی، رفاه، و برابری به نیروی سازمان‌یابی شورایی است.

ب- سازمان‌یابی شورایی بدون برخورداری از افق‌الغای خرید و فروش نیروی کار یعنی استثمار کارِ مزدی قادر به انقراضِ قطعیِ استبداد در جامعه ایران نخواهد بود، زیرا به دلایل تاریخی - که ما در نوشته‌های دیگر به آن پرداخته‌ایم - در ایران به‌مثابه یک جامعه شرقی استبداد سیاسی در اعماق شیوه تولید استثمارگرانه ریشه دارد، و بدون مبارزه پیگیر و مداوم با این شیوه تولید همیشه امکان بازگشت استبداد سرنگون‌شده وجود خواهد داشت.

پ- در سازمان‌یابی شورایی، مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه مزدبگیر کلیتی واحد و جدایی‌ناپذیر است. در این سازمان‌یابی، بین شورا به‌عنوان سازمان مبارزه اقتصادی و شورا به‌عنوان نهاد قدرت سیاسی پیوستگی وجود دارد. به‌سخن دیگر، در این سازمان‌یابی، شورا یک فرایند است و نه سازمانی که یک بار برای همیشه شکل گرفته است. شورا در جریان مبارزه طبقه مزدبگیر شکل می‌گیرد. همزمان هم مبارزه اقتصادی می‌کند و هم مبارزه سیاسی، و در نهایت به نهاد قدرت سیاسی تبدیل می‌شود تا رهایی اقتصادی و اجتماعی مزدبگیران را متحقق سازد. هدف شورا مبارزه با سرمایه‌داری است، اما این‌گونه نیست که این مبارزه از همان ابتدا مبارزه برای کسب قدرت سیاسی باشد. شورا پیش از کسب قدرت سیاسی درگیر مبارزه توأمان اقتصادی و سیاسی با سرمایه‌داری استبدادی است، و پس از به‌دست آوردن قدرت سیاسی و درهم کوبیدن ماشین نظامی- بوروکراتیک و استبدادی حاکم به مبارزه با سرمایه ادامه می‌دهد تا در نهایت بساط هرگونه خرید و فروش نیروی کار را برچیند. همین سیالیت شورا است که آن را به یک فرایند و نه یک تشکل یک بار برای همیشه شکل‌گرفته تبدیل می‌کند، برخلاف سندیکا یا همان اتحادیه کارگری که به علت ساختار سرمایه‌دارانه‌اش نمی‌تواند پا را از مبارزه اقتصادی (و حداکثر مبارزه سیاسی اتحادیه‌ای در چهارچوب سرمایه‌داری) فراتر گذارد.

ت- سازمان‌یابی شورایی بر اساس انتخاب از پایین است، به‌طوری که عموم مردم را مستقل از عقیده، مذهب، جنسیت، ملیت، نژاد، و رنگ پوست‌شان درگیر دخالت در سیاست می‌کند. شرط اساسی مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی حاکم و ناممکن ساختن بازگشت استبداد به این یا آن شکل فراهم ساختن امکان دخالت مستقیم و آزادانه آحاد مردم در سیاست است. هر چه دخالت‌گری مردم در مسائل سیاسی شکل مستقیم‌تری داشته باشد و کمتر نیابتی و نماینده‌وار باشد، مردم قدرت تشخیص خود در مسائل سیاسی را بیشتر در می‌یابند و بدین‌سان امکان بازگشت استبداد را کاهش می‌دهند.

ث- سازمان‌یابی شورایی مظهر ارتقای طبقه مزدبگیر از طبقه «درخود» به «طبقه برای‌خود» است. «درخود» به‌معنای ناآگاه به منافع خویش و «برای‌خود» به‌معنای خودآگاه به منافع خود است. شرط اساسی این ارتقاء،

تحقق آزادی، رفاه، و برابری است، که کلیات آن در بند «الف» آمد و برای تفصیل و جزئیات آن باید به متن «منشور آزادی، رفاه، برابری» رجوع کرد.

ج- سازمان‌یابی شورایی آن نوع سازمان‌یابی است که در نهایت برای الغای تقسیم کار به کار فکری و کار مادی مبارزه می‌کند. از نظر تاریخی، تقسیم کار در میان انسان‌ها فقط آن‌گاه به‌راستی تقسیم کار می‌شود که کار به کار فکری و کار مادی (یا دستی) تقسیم شود، یعنی اکثریت عظیم انسان‌ها، در هیئت برده، رعیت (سرف) و کارگر مزدی، مجبور می‌شوند ثروت مادی جامعه را تولید کنند و، بر بستر چنین تولیدی، اقلیتی از انسان‌ها صرفاً به فکرکردن و تولید فکر می‌پردازند. بر اساس این تقسیم کار ناعادلانه، از یک سو اکثریت انسان‌ها به علت ضرورت امرار معاش از همان دوران کودکی باید به کار مادی بپردازند و بدین‌سان از کار فکری و تولید فکری محروم باشند و، از سوی دیگر، اقلیتی از انسان‌ها به علت برخورداری از رانتی که جامعه طبقاتی به آنان داده است با پرداختن به کار فکری صرف و تولید انواع ایدئولوژی‌ها اعم از دینی و غیردینی به نظریه‌پردازان و متفکران جامعه تبدیل می‌شوند تا با اندیشه‌ها و نظریه‌های خود جامعه طبقاتی را انسانی و موجه جلوه دهند. برای مثال، روحانیان یا سیاستمداران و مدیران و مقامات ارشد نهادهای سیاسی و نظامی و اداری نظام سرمایه‌داری از جمله کسانی هستند که فقط به کار فکری اشتغال دارند. سازمان‌یابی شورایی از یک سو با فراهم کردن امکان تحصیل برای کارگران از جمله آموزش رایگان و به‌طور کلی افزایش توان مادی کارگران در جهت رفع محرومیت کارگران از کار و تولید فکری پیش می‌رود و، از سوی دیگر، با الغای هرگونه رانت طبقاتی به عاملان کار فکری صرف آنان را مجبور به شرکت در تولید مادی می‌کند، و بدین‌سان در جهت الغای تقسیم کار به فکری و مادی گام بر می‌دارد.

چ- سازمان‌یابی شورایی به‌معنای دخالت و کنترل حداکثری کارگران در تمام مسائل مربوط به کار و تولید است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار فقط کارگر را استثمار نمی‌کند بلکه او را از حق هرگونه دخالت در مسائل مربوط به کار و تولید نیز محروم می‌کند. سازمان‌یابی شورایی حق دخالت کارگران را در اموری چون تعیین زمان کار، دستمزد و مرخصی، استخدام و اخراج کارگران، نظارت کارگران بر انتخاب مدیران، تعیین نوع و مقدار کالایی که باید تولید شود، حسابرسی کارگران و دسترسی کامل آنان به دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه‌دار و نظایر آنها را با هدف کنترل سرمایه و در نهایت الغای خرید و فروش نیروی کار به‌رسمیت می‌شناسد.

ح- سازمان‌یابی شورایی آفریننده اعتماد به نفس در میان کارگران است و آنان را چنان بار می‌آورد که نیرویی را که از جسم و جان‌شان بیرون کشیده شده و به‌صورت قدرت سرمایه و دولت آن در می‌آید به‌عنوان نیروی

خویش‌بازشناسند و بدین‌سان بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط به نیروی خویش اتکاء کنند. اتکای کارگران به نیروی خویش از مهم‌ترین اصول سازمان‌یابی شورایی است، زیرا تنها این امر مهم است که زمینه بیگانگی کارگران را با خود، با کار، با محصول کار، و با طبیعت از میان بر می‌دارد و جرئت مبارزه با سرمایه و ایدئولوژی آن را به آنان می‌دهد. در این زمینه، سازمان‌یابی شورایی از شعار جنبش روشن‌نگری در قرن هجدهم («جرئت اندیشیدن به خود دهیم!») الهام می‌گیرد و مزدبگیران را به پیروی از شعار زیر فرا می‌خواند: جرئت به خود دهیم و برای مبارزه با سرمایه از نظر فکری روی پای خود بایستیم!

#### ۴- چرا سازمان‌یابی شورایی، خاصه در اوضاع کنونی، از نان شب هم برای مزدبگیران واجب‌تر است؟

سازمان‌یابی شورایی طبقه مزدبگیر با افق ستیز با سرمایه در تمام دورانی که در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم بوده شرط لازم و ضروری مبارزه برای دگرگونی این شیوه تولید استثمارگرانه بوده است. اما این ضرورت در اوضاع کنونی ایران مبرم‌تر و عاجل‌تر از هر زمان دیگر است، اوضاعی که سیر رو به زوال جمهوری اسلامی آن را رقم زده است. این سیر از دهه ۱۳۷۰ شروع شد، اما آنچه به حرکت قهقرایی جمهوری اسلامی شدت و شتاب بخشید و ضعف و ناتوانی آن را در اداره مملکت آشکارا نشان داد از یک‌سو به صحنه آمدن توده‌های مردم فرودست معترض از دی‌ماه ۱۳۹۶ به بعد و، از سوی دیگر، بن‌بست و شکست سیاست‌های کشورگشایانه و توسعه‌طلبانه او در منطقه خاورمیانه بود. جمهوری اسلامی اکنون دورنمای سقوط خود را به روشنی به چشم می‌بیند و برای نجات از این سقوط چاره‌ای جز این برایش باقی نمانده که از دست مردم معترض و مخالف و سرنگونی‌طلب به «دشمن» قسم خورده‌اش یعنی آمریکا پناه برد. در واقع، در پس پرده مذاکره کنونی جمهوری اسلامی با دولت آمریکا، که به ظاهر درباره تضمین اولی مبنی بر عدم ساخت بمب اتم در ازای رفع تحریم‌های دومی است، تشویق و حتی تطمیع آمریکا به سرمایه‌گذاری در ایران نهفته است. این مضمون نهفته مذاکره را هم رئیس جمهوری اسلامی و هم وزیر خارجه بی‌پرده به زبان آوردند. اولی، که از فرط ذوب در ولایت همچون طوطی فقط سخنان ولی فقیه را تکرار می‌کند، در یکی از سخنرانی‌هایش چراغ سبز ولی فقیه را بی آن‌که ربطی به فضای کلی سخنان‌اش داشته باشد به آمریکا نشان داد و آشکارا اعلام کرد که «رهبر معظم انقلاب» هیچ مخالفتی با سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران ندارد. و دومی یعنی وزیر خارجه نیز، که بیشتر پادو و نامه‌رسان ولی فقیه است تا وزیر خارجه، همین چند روز پیش اعلام کرد که ایران می‌خواهد ۱۹ نیروگاه اتمی تولید برق بسازد که زمینه بسیار سودآوری برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی است. این گفته درعین حال حاوی این پیام نیز هست که آمریکا با حضور خود در ایران

برای سرمایه‌گذاری در ساخت نیروگاه تولید برق می‌تواند بر غنی‌سازی اورانیوم در ایران نیز نظارت کند و مطمئن شود که ایران واقعاً دنبال ساخت بمب اتم نیست. یک دلیل نارضایتی آژانس بین‌المللی اتمی و نیز کشورهای اروپایی از کنار گذاشته شدن از دور کنونی مذاکره و این که از نظر دولت‌های ایران و آمریکا هدف مذاکره کنونی دستیابی به یک توافق جدید بین این دو دولت است و نه ادامه «برجام»، همین است. کشورهای اروپایی نیز که احساس می‌کنند ممکن است سرشان بی‌کلاه بماند و از خوان یغمای ایران چیزی نصیب‌شان نشود ایران را تهدید کرده‌اند که «مکانیسم ماشه» را فعال خواهند کرد. بنابراین، جمهوری اسلامی ناچار است سیبیل آنها را نیز چرب کند. انتقال پیام خامنه‌ای به روسیه و چین از طریق پزشک‌های و عراقچی نیز به احتمال قوی برای دادن تضمین به این دو دولت بود که نگران حذف شدن از مذاکره کنونی نباشند و مطمئن باشند که منافع‌شان در ایران محفوظ است. چنین است وضعیت فرودست و خفت‌بار جمهوری اسلامی در مذاکره مورد بحث.

دولت آمریکا نیز از نظر اقتصادی وضع چندان خوبی ندارد. ترامپ با این وعده در انتخابات رأی آورد که اقتصاد آمریکا را سر و سامان دهد و، به گفته خودش، آمریکا را به جایگاه پیشین‌اش بازگرداند. اما در همان گام‌های نخست‌اش یعنی سیاست افزایش تعرفه‌های واردات با واکنش‌های متقابل کشورهای دیگر از جمله کشورهای اروپایی و به‌ویژه چین رو به رو شد و این سیاست را ادامه نداد، اگرچه به اخراج مهاجران و سرکوب آزادی بیان و دیگر سیاست‌های شبه‌فاشیستی‌اش همچنان ادامه می‌دهد. در مورد سیاست آمریکا در برخورد با ایران نیز با توجه به علائم مثبتی که این روزها ترامپ در مورد مذاکره نشان می‌دهد، بعید نیست که اوضاع فلاکت‌بار اقتصاد ایران و زمینه آماده برای استثمار نیروی کار ارزان و بی‌حقوق یک طبقه مزدبگیر چند ده میلیونی و استفاده از یک بازار تقریباً ۹۰ میلیونی او را به این طمع انداخته باشد که در صورت تضمین کافی و حصول اطمینان کامل از امنیت سرمایه‌گذاری در ایران به بیعت «موقت» و تاکتیکی امام حسنی خامنه‌ای لبیک بگوید و به این ترتیب ایران را از انحصار چین - رقیب اصلی آمریکا در زمینه اقتصاد - درآورد. بدین سان، اگر این لبیک را مفروض بگیریم، هم جمهوری اسلامی به کعبه آمال‌اش می‌رسد و از خطر فروپاشی نجات می‌یابد و هم وضع آمریکا در رقابت با چین بهتر می‌شود.

اما آیا با این توافق، علاوه بر دو سوی مذاکره، وضع طبقه مزدبگیر نیز بهتر نمی‌شود؟ باید گفت که علی‌الاصول فقط در دوران رونق سرمایه‌داری است که با بهتر شدن وضع سرمایه‌داران وضع مزدبگیران نیز ممکن است اندکی بهتر شود. در دوران کنونی که تعفن ناشی از گندیدگی سرمایه عالم‌گیر شده و تحمیل مزد کمتر برای کسب سود بیشتر جای جای جهان را به قتل‌گاه انسان تبدیل کرده است، امکان ندارد که با بهتر شدن وضع سرمایه‌داران وضع مزدبگیران نیز بهتر شود. درست بر عکس است: به‌میزانی که سرمایه‌داران ثروتمندتر

می‌شوند، مزدبگیران فقیرتر می‌شوند. تئوری این را به ما می‌گوید. حال ببینیم آیا در عمل و در واقعیت نیز توافق مفروض فوق وضع زندگی مزدبگیران را بهتر نمی‌کند؟

در مورد جمهوری اسلامی فکر نمی‌کنیم که کسی که در این چهل سال و اندی این حکومت را شناخته باشد در این واقعیت تردید کند که رفع خطر سقوط جمهوری اسلامی شمشیر او را برنده‌تر از پیش می‌کند، هم برای افزایش استثمار مزدبگیران و هم برای اعمال سلطه سرکوبگرانه‌تر استبداد دینی. پس، در این تردیدی نیست که جمهوری اسلامی پس از توافق احتمالی فوق مزدبگیران را بیش از پیش تحت ستم قرار خواهد داد. اما در مورد حضور سرمایه آمریکایی در ایران، ممکن است این توهم در جامعه وجود داشته باشد که این حضور از یک سو باعث استحاله جمهوری اسلامی و تبدیل آن از یک حکومت استبدادی به یک حکومت عرفی سرمایه‌داری می‌شود و، از سوی دیگر، اشتغال ایجاد می‌کند و اوضاع نیروی کار بهتر می‌شود. در مورد نکته اول، اصلاً منطقی به نظر نمی‌رسد که در اوضاع سیاه و گندیده‌ای که حکومت‌های «دموکراتیک» سرمایه‌داری به فاشیسم و نژادپرستی و تئوکراسی و استبداد گرایش پیدا کرده‌اند، این حکومت‌ها به مخالفت با استبداد در کشورهای دیگر برخیزند، آن‌هم استبدادی دینی از نوع جمهوری اسلامی که حتی در صورت حضور سرمایه آمریکایی و غربی در ایران امکان استحاله آن، دست‌کم در کوتاه‌مدت و میان‌مدت، منتفی است. به نظر ما، قضیه برعکس است. اکنون استبداد شرقی چین و روسیه است که کم‌کم دارد برای حکومت‌های «دموکراتیک» غرب به الگوی حکمرانی تبدیل می‌شود. وقتی جنگ روسیه و اوکراین شروع شد، نظر اکثر رسانه‌ها و شخصیت‌های «دموکرات» این بود که روسیه در مدت کوتاهی تسلیم غرب حامی اوکراین خواهد شد. اکنون همان غرب مجهز به پیمان ناتو در مقابل روسیه به خواهش و تمنا افتاده و از روسیه درخواست می‌کند که در ازای الحاق «کریمه» از سر تقصیر اوکراین بگذرد و جنگ را پایان دهد. چین اگر سلطه اقتصادی آمریکا را به خطر انداخته این موفقیت را مدیون استثمار نیروی کار ارزان و بی‌حقوق میلیاردی انسان مزدبگیر است که نه تنها تحت ستم سرمایه بلکه زیر سلطه استبدادی زندگی می‌کنند که الگو و اسوه اعدام و سانسور در جهان است. از همین روست که ترامپ برای رقابت با چین و در واقع برای خلاصی از چنگ بحران سرمایه قانون آزادی بیان در آمریکا را، که مترقی‌ترین قانون آزادی بیان در دنیای سرمایه‌داری است، به راحتی زیر پا می‌گذارد و نه تنها بودجه دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک را قطع می‌کند بلکه با وقاحت و بی‌شرمی تمام از آنها می‌خواهد نام استادان و دانشجویان آزادی‌خواه و معترض و مخالف حکومت را به دستگاه‌های امنیتی گزارش کنند.

بنابراین، در توافق احتمالی برای سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران، حضور سرمایه آمریکایی در ایران قطعاً در جهت تقویت استبداد دینی حاکم بر ایران خواهد بود و نه تضعیف آن. در مورد نکته دیگر نیز که این حضور

را باعث اشتغال و بهبود وضع مزدبگیران می‌داند، قدر مسلم این است که آمریکا اگر به ایران بیاید نه برای بهبود زندگی مزدبگیران بلکه برای تبدیل استثمار دویشته کنونی به استثمار سه‌پشته می‌آید. درک این حقیقت چندان دشوار نیست اگر در موضوع این توافق احتمالی خوب دقت کنیم، خواهیم دید این توافق فقط ظاهر توافق بین دو کشور متساوی الحقوق را دارد؛ در واقعیت، این توافق سازش و «بیعت» یک کشور شکست خورده و درمانده با کشور نیرومندی است که ادعای سلطه بر تمام دنیا را یدک می‌کشد. بنابراین، در واقعیت، و نه روی کاغذ، موضوع این توافق احتمالی بده-بستانی است که در آن جمهوری اسلامی از دولت آمریکا می‌خواهد او را از ورطه سقوط نجات دهد و در ازای آن هر جور که می‌خواهد طبقه مزدبگیر ایران را استثمار کند. به عبارت دیگر، در این توافق احتمالی، آمریکا در ازای کمک به جمهوری اسلامی در واقع نوعی غنیمت جنگی به دست می‌آورد، چیزی شبیه همان غنیمتی که جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ به لطف انقلاب مردم به دست آورد. اگر در سال ۱۳۵۷ به علت تلاطم انقلاب سه سال طول کشید که جمهوری اسلامی جای پای خود را محکم سازد تا بتواند با مزدبگیرانی که خود داوطلبانه به اسارت او درآمده بودند به روال غزوه‌های صدر اسلام همچون برده برخورد کند - یعنی آنها را نه فقط استثمار بلکه برای پیروزی در یک غزوه دیگر به جنگ «صدام حسین کافر» اعزام کند - اکنون که حتی آن تلاطم «مزاحم» نیز وجود ندارد، پس از این توافق احتمالی سرمایه‌داران آمریکایی با مزدبگیران ایرانی طرف قرارداد خود همچون بردگان بی حقوق و شبه‌رایگانی برخورد خواهند کرد که فقط به درد استثمار بی حد و مرز می‌خورند.

آنچه در بالا آمد دورنمایی کلی از پیامدهای دست‌یابی به توافق است، که در مقابل شق دیگر می‌توان آن را شق «بد» نامید. شق دیگر، یا شق «بدتر»، این است که مذاکره کنونی به توافق منجر نشود و جمهوری اسلامی و دولت آمریکا به موقعیت روز پیش از مذاکره بازگردند. در این صورت، اتفاقی که خواهد افتاد و هیچ تردیدی در وقوع آن نمی‌توان داشت این است: از یک سو تشدید وخامت اوضاع سیاسی و افزایش تصاعدی ناتوانی جمهوری اسلامی در اداره کشور، ناتوانی بی‌کیفیتی که هیچ بعید نیست با تحریم‌های ناشی از «مکانیسم ماشه» جمهوری اسلامی را زمین‌گیر کند به طوری که حتی اجرای امور روزمره کنونی دولت نیز متوقف شود و، از سوی دیگر، افزایش امکان بروز جنگ و حمله نظامی اسرائیل یا آمریکا یا هر دوی آنها به ایران و به این ترتیب نزدیک‌تر شدن جامعه به ورطه فروپاشی، آن هم فروپاشی از نوع لیبی و عراق و نه شوروی.

بدین سان می‌بینیم که اکنون جامعه ایران در نقطه تاریخی حساس و تعیین‌کننده‌ای قرار گرفته است، نقطه‌ای که ایران را بر سر یک دوراهی قرار داده که پیمودن هر کدام از آنها پایانی جز این یا آن شکل از جهنم طبقاتی ندارد. این جهنم‌ها البته با هم تفاوت دارند، همان تفاوتی که بین «بد» و «بدتر» وجود دارد. نظر ما به عنوان جزئی از طبقه مزدبگیر درباره این تفاوت چنین است: در طول بیش از ۴۶ سال حکومت جمهوری اسلامی

ما مزدبگیران فقط مخیر به انتخاب بین «بد» و «بدتر» بوده‌ایم و، از همین رو، زندگی ما روز به زور فلاکت‌بارتر و سیاه‌تر از پیش شده است. بی‌تردید، تن‌دادن به هر کدام از راه‌های فوق نیز زندگی ما را حتی از این هم که هست فلاکت‌بارتر می‌کند. آیا وقت آن نرسیده که یک‌بار برای همیشه دست رد بر سینه انتخاب نکبت‌بار بین «بد» و «بدتر» بزنیم و «راه سوم» را انتخاب کنیم، راه کنشِ ارادی و هدفمندی که بتواند مانع سقوط جامعه به ورطهٔ جهنم‌های یکی بدتر از دیگری شود؟ ما بر آنیم که کل طبقهٔ مزدبگیر اگر زندگی انسانی می‌خواهد باید این راه را انتخاب کند، راهی که گام نخست آن سازمان‌یابی شورایی با افق ستیز با سرمایه است، که ما به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر، معنای آن را در این نوشته توضیح داده‌ایم. به نظر ما، برداشتن همین گام است که، خاصه در اوضاع کنونی، برای طبقهٔ مزدبگیر ایران از نان شب هم واجب‌تر است.

**کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری**

اول ماه مه ۲۰۲۵، ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۴

## نکاتی دربارهٔ اعتصاب رانندگان کامیون

پیش از هر چیز باید توجه کرد که در اعتصاب کنونی، کامیونداران (چه کامیوندارانی که برای کامیون‌شان راننده استخدام می‌کنند و چه آنها که خود رانندگی می‌کنند) و رانندگان بدون کامیون که در ازای کارشان مزد می‌گیرند، در کنار یکدیگر قرار دارند و با هم متحد شده‌اند. روشن است که این اتحاد بدان معنا نیست که اینها منافع طبقاتی مشترکی دارند. اینها متعلق به دو طبقهٔ اجتماعی مجزایند، اگرچه رانندگان مزدبگیر در صورت مساعدت شرایط اقتصادی خود ممکن است صاحب کامیون شوند. اما آنچه اینها را در این اعتصاب با هم متحد کرده ستمی است که هر دو از نظام استبدادی جمهوری اسلامی می‌کشند. بدیهی است که وقتی جمهوری اسلامی برای نجات خود از سقوط، گازوئیل و لوازم یدکی کامیون را گران می‌کند یا کرایهٔ بار را ارزان نگه می‌دارد یا حق بیمه را افزایش می‌دهد، هم به کامیوندار ستم می‌کند و هم به رانندهٔ کامیون. اما در این میان رانندهٔ مزدبگیر علاوه بر این ستم، از طرف کامیوندار نیز استثمار می‌شود و به این معنا تحت ستمی مضاعف کار می‌کند. بنابراین، می‌توان گفت که این اتحاد فقط تا زمانی که استبداد بر هر دو حکومت می‌کند معنا دارد. پس از نابودی استبداد و در صورت استقرار دموکراسی شورایی راه این دو از هم جدا می‌شود و هر یک دنبال منافع طبقاتی‌اش می‌رود. بنابراین، رانندگان کامیون و به‌طور کلی وسایل نقلیه باید در عین اتحاد با کامیونداران برای مبارزهٔ مشترک با غارت و چپاول جمهوری اسلامی، به‌طور مجزا و مستقل نیز خود را در شوراها و ضدسرمایه‌داری سازمان دهند و دچار این توهم نشوند که گویا با کامیونداران منافع طبقاتی مشترکی دارند. از نظر ما ستون فقرات اعتصاب کنونی رانندگان مزدبگیر هستند. از این رو، در این جا صرفاً به نقش آنان در این اعتصاب می‌پردازیم.

روشن است که خواسته‌های کنونی رانندگان کامیون، خواسته‌های حرفه‌ای و معیشتی و رفاهی هستند، و دست‌یابی - کامل یا ناقص - به آنها پیش از هر چیز مستلزم برخورداری از نیرو از جمله مجهز بودن به تشکل مستقل است. اما در استبداد جمهوری اسلامی هیچ قشر و گروه و طبقه‌ای حق ایجاد تشکل مستقل را ندارد (منظور تشکل مستقل واقعی است و نه کانال‌های فضای مجازی که نام تشکل بر خود می‌گذارند). از

سوی دیگر، اگر جمهوری اسلامی نظامی اصلاح‌پذیر می‌بود، دست‌یابی رانندگان کامیون و به‌طور کلی مزدبگیران به خواسته‌های حرفه‌ای و معیشتی و رفاهی امر ناممکنی نبود و مزدبگیران، کم یا زیاد، می‌توانستند به این خواسته‌ها برسند. اما تجربه بیش از ۴۶ سال حکومت این نظام نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی اصلاح‌پذیر نیست و جز زبان زور زبان دیگری را نمی‌فهمد. در مواردی نیز که جمهوری اسلامی تسلیم خواسته‌های مردم شده (ماهواره، حجاب، و...) او این موارد را مطلقاً به رسمیت نشناخته و به‌گونه‌ای برخورد کرده که حاوی این معنا بوده که وادادگی خود را در نخستین فرصت ممکن جبران خواهد کرد و اوضاع را به حالت گذشته باز خواهد گرداند. سرکوب خواسته‌های اصلاحی اقتصادی البته به حدت و شدت سرکوب خواسته‌های سیاسی و فرهنگی نبوده است. اما با بحران اقتصادی عمیق و چندلایه‌ای که اکنون گریبان جمهوری اسلامی را گرفته است، حتی کمترین اصلاح امور اقتصادی نیز ناممکن شده به‌طوری که این رژیم نه تنها قادر به برآوردن هیچ‌گونه خواسته اصلاحی اقتصادی نیست بلکه بحران کنونی او را به سرشکن کردن بار این بحران بر مردم و تشدید هولناک فقر و فلاکت و سیه‌روزی زندگی آنها واداشته است. هم از این روست که جمهوری اسلامی دست به دامن «شیطان بزرگ» شده تا او را از ورطه سقوط نجات دهد. با این همه، حتی اگر بتواند با آمریکا توافق کند، خواسته‌های سیاسی و فرهنگی که سهل است، جمهوری اسلامی حتی امکان پاسخ‌گویی به خواسته‌های اقتصادی مردم را نیز نخواهد داشت. بنابراین، حتی اگر آمریکا چه برای بهبود وضعیت اقتصادی خود و چه برای بیرون کشیدن جمهوری اسلامی از ورطه بحران تحریم‌ها را بردارد و در ایران سرمایه‌گذاری کند، دست‌کم در کوتاه‌مدت هیچ دورنمایی برای بهبود زندگی مزدبگیران ایران دیده نمی‌شود و اوضاع ایران نه تنها از نظر آزادی و برابری - که به دلیل استبداد ایدئولوژیک جمهوری اسلامی امکان رشد آنها مطلقاً وجود ندارد - بلکه از نظر رفاهی نیز به علت عمق و گستردگی بحران اقتصادی موجود تغییر نخواهد کرد. با توجه به این نکات، محتمل‌ترین وضعیت سیاسی جامعه ایران تداوم سیاست سرکوب و زندان و اعدام و کشتار از سمت حکومت و گسترش اعتراض و مخالفت و خواست تغییر حکومت از سمت مردم است.

سیاست سرکوب رژیم شامل اعتصاب کنونی کامیونداران و رانندگان کامیون نیز می‌شود. بدیهی است که این سرکوب نمی‌تواند شبیه سرکوب کسانی باشد که در خیابان شعار سرنگونی می‌دهند و به نهادهای حکومتی حمله می‌کنند. سرکوب اعتصاب‌کنندگان حساب‌شده‌تر و سنجیده‌تر است، هرچند در این مورد نیز تا کنون برای پایان دادن به اعتصاب از گاز اشک‌آور و اسپری فلفل استفاده شده و شمار زیادی از رانندگان نیز با ضرب و شتم بازداشت شده‌اند. اما به یاد داریم که جمهوری اسلامی برای پایان دادن به اعتصاب رانندگان شرکت واحد در سال ۱۳۸۴ فقط به بازداشت و بزن و بکوب و زندان اکتفا نکرد و برای شکستن اعتصاب،

از رانندگان شاغل در سپاه پاسداران استفاده کرد. در مورد اعتصاب کنونی نیز تا کنون علاوه بر استفاده از کامیون‌ها و رانندگان سپاه پاسداران، به کامیوندارانی که اعتصاب را شکسته‌اند و بار حمل کرده‌اند «سوخت تشویقی» داده است. شیوه دیگر رژیم برای پایان دادن به اعتصاب کنونی دادن وعده و وعید و در واقع فرسودن و خسته کردن با هدف ناامید ساختن و در نهایت دست کشیدن کامیونداران و رانندگان است. وعده‌هایی که از سوی نهادهای مختلف حکومت داده شده، از جمله این که مجلس خواسته‌های اعتصابیون را بررسی خواهد کرد یا سازمان راهداری نرخ تُن-کیلومتر را افزایش خواهد داد یا سازمان تأمین اجتماعی حق بیمه را کاهش خواهد داد، به احتمال قوی با هدف پایان دادن به اعتصاب بدون پذیرفتن اساس خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان مطرح شده‌اند.

اما سرکوب اعتصاب‌ها، با آن که ممکن است به این یا آن اعتصاب خاص پایان دهد، در نهایت نتیجه عکس داده است و می‌دهد، یعنی مبارزه معیشتی و رفاهی مزدبگیران را از سطح اصلاحی فراتر می‌برد و آن را به مبارزه سیاسی برای تغییر حاکمیت تبدیل می‌کند، چراکه وقتی مثلاً رانندگان روز به روز فقیرتر شوند و در عین حال ببینند که حکومت کوچک‌ترین اعتنایی به حرف آنها نمی‌کند طبیعی است که به این نتیجه برسند که نظامی که بر آنها حکومت می‌کند شایستگی بقا ندارد و باید به زیر کشیده شود. با این همه، این گونه مبارزه سیاسی برای به زیر کشیدن حکومت‌های استبدادی صرفاً از سر ناچاری و در واقع از سر استیصال است، یعنی مبارزه‌ای سیاسی است که جنبه صرفاً سلبی دارد و فاقد جنبه ایجابی است، مبارزه‌ای که می‌دانی حاکمیت سیاسی موجود را نمی‌خواهی اما نمی‌دانی چه جور حکومتی را می‌خواهی. تیری است که در تاریکی شلیک می‌شود بی آن که هدف اثباتی روشنی داشته باشد. در چنین فضایی از خلاء افق سیاسی یعنی بی‌بهرگی سیاست‌ورزی از جنبه ایجابی مبارزه سیاسی، اشخاص و جریان‌های سیاسی طالب قدرت سیاسی که می‌دانند دنبال چه نوع حکومتی هستند به راحتی می‌توانند این خلاء را پر کنند و مزدبگیران را دنبال خود بکشانند. در سال ۱۳۵۷، حکومت جمهوری اسلامی در واقع به همین صورت پدید آمد.

مزدبگیران، که حتی در آن زمان بدنه اصلی و تعیین‌کننده جامعه را تشکیل می‌دادند، از دست استبداد سلطنتی جان به لب شده بودند و آن حکومت را نمی‌خواستند، اما نمی‌دانستند چه حکومتی می‌خواهند. همین برای روحانیت - که هم در جامعه پایه و طرفدار داشت و توده‌های مردم به آن توهم داشتند، هم در کمین فرصت بود تا قدرت سیاسی را به چنگ آورد، و هم تنها جریان سیاسی بود که ساواک، چه بسا آگاهانه، آن را ریشه‌کن نکرده بود - کفایت می‌کرد که به جد وارد میدان سیاست شود و وسیع‌ترین مردم را به دنبال خود بکشاند. با این همه، آن عامل اصلی که زمینه را برای به قدرت رسیدن روحانیت فراهم کرد این بود که طبقه مزدبگیر روی پای خود نایستاده بود و نمی‌دانست از نظر سیاسی دنبال چه چیزی است.

این خطر هم‌اکنون نیز مبارزهٔ مزدبگیران را تهدید می‌کند. مزدبگیران و، در موضوع مورد بحث ما، رانندگان کامیون، با تمام وجود و از بُن دندان جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند، اما نمی‌دانند چه می‌خواهند. چرا؟ چون نیروی سازمان‌یافته‌ای نیستند و در واقع قدرتی ندارند که بخواهند حکومتی را جایگزین حکومتی دیگر کنند. تردیدی نیست که مزدبگیران قدرت اقتصادی و اجتماعی بزرگی هستند و در واقع تعیین‌کننده‌ترین قدرت اقتصادی و اجتماعی جامعه هستند. اما قدرتی سیاسی نیستند که بتوانند حکومتی را به زیر کشند و به جای آن حکومتی دیگر را مستقر سازند. چرا چنین قدرتی نیستند؟ به دلایل زیر:

۱- زندگی در جامعهٔ سرمایه‌داری آحاد طبقهٔ مزدبگیر را چنان بار آورده که، با آن‌که از توانایی اندیشیدن به‌گونه‌ای مستقل و بدون کمک دیگران برخوردارند از نظر فکری، به‌ویژه فکر سیاسی، متکی به‌خود نیستند و بیشتر منتظرند که شخصیت‌ها و احزاب و جریان‌های سیاسی شکل مناسب حکومت را برای آنان تعیین کنند. کافی است که آنان جرئت اندیشیدن به‌خود دهند تا ببینند که بدون کمک دیگران و با اتکای صرف به فکر خودشان قادرند حکومتِ تأمین‌کنندهٔ منافع واقعی مزدبگیران را از حکومت‌های دیگر تشخیص دهند، حتی اگر تا کنون چنین حکومتی در دنیا به وجود نیامده باشد. روشن است که حکومتی می‌تواند تأمین‌کنندهٔ منافع واقعی مزدبگیران باشد که - صرف نظر از هر تعریف و هر نامی که برای آن قائل شویم - به دنیای مزدبگیری پایان دهد یا دست‌کم با برداشتن موانع سیاسی از نوع حکومت‌های استبدادی راه را برای پایان دادن به این دنیا هموار سازد.

۲- مزدبگیران فاقد لوازم و امکانات و، در یک کلام، نیروی لازم برای ساختن چنین حکومتی هستند. ساختن این حکومت، علاوه بر نقشه و طرح آن، به اتحاد و همبستگی اجزای طبقهٔ مزدبگیر نیاز دارد. تا کنون و در دنیای کنونی، پیشرفته‌ترین سازمانی که این اتحاد و همبستگی طبقهٔ مزدبگیر را متجلی کرده است شوروا است. از نظر تاریخی، کمون پاریس پلهٔ نخست سازمان‌یابی شورایی طبقهٔ مزدبگیر بود و اکنون، پس از گذشت بیش از ۱۵۰ سال، حتی طبقهٔ مزدبگیر ایران می‌تواند فارغ از محدودیت‌های تاریخی این تجربه به‌شکلی بس پیشرفته‌تر از کمون پاریس سازمان یابد. در این مورد، در کنار آرمان‌هایی که کمون پاریس مُهر آنها را بر جنبش جهانی مزدبگیران کوبیده و همچنان آرزوی قلبی هر مزدبگیر پیشرو و انقلابی است، می‌توان بر نکات زیر تأکید کرد:

الف- از منظر سازمان‌یابی شورایی، راه افزایش توان مادی و فکری و فرهنگی مزدبگیران ایران برای مبارزه با سرمایه‌داری، سرنگونی استبداد دینی و تحقق آزادی، رفاه، و برابری است، به‌طوری که حکومت از سلطهٔ دین رها شود، تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی آزاد شوند و آحاد افراد جامعه از آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، و

شهروندی برخوردار گردند، هرگونه تبعیض جنسیتی و بیناجنسیتی، ملی، قومی، مذهبی و نژادی از میان برود، بهداشت و درمان و آموزش و حمل و نقل و مهد کودک رایگان شود، حداقل مزدِ مزدبگیران بر اساس ثروتی تعیین شود که آنها برای جامعه تولید می‌کنند، سلامت و حفاظت محیط زیست تضمین گردد و غیره، و در نهایت تمام این خواست‌ها به قانون تبدیل شوند و بی‌درنگ به اجرا درآیند. به این ترتیب، در ایران، نخستین گامی که طبقهٔ مزدبگیر باید بردارد تا بتواند توان مبارزه با سرمایه‌داری را به‌دست آورد رهایی جامعه از استبداد است. استبداد به‌ویژه در شکل دینی آن که هم‌اکنون بر ایران حکومت می‌کند سدِ سکندری است که مزدبگیران را هم از نظر رفاهی و هم به‌لحاظ آزادی‌های سیاسی از مبارزه با سرمایه‌داری ناتوان کرده است. مبارزهٔ واقعی و مؤثر با سرمایه مستلزم لوازمی است که طبقهٔ مزدبگیر ایران هم‌اکنون فاقد آن است. این لوازم همانا تحقق آزادی، رفاه، و برابری به نیروی سازمان‌یابی شورایی است.

ب- سازمان‌یابی شورایی بدون برخورداری از افق الغای خرید و فروش نیروی کار یعنی استثمار کارِ مزدی قادر به انقراضِ قطعیِ استبداد در جامعهٔ ایران نخواهد بود، زیرا به دلایل تاریخی - که ما در نوشته‌های دیگر به آن پرداخته‌ایم، در ایران به‌مثابهٔ یک جامعهٔ شرقی استبداد سیاسی در اعماق شیوهٔ تولید استثمارگرانه ریشه دارد، و بدون مبارزهٔ پیگیر و مداوم با این شیوهٔ تولید همیشه امکان بازگشت استبدادِ سرنگون‌شده وجود خواهد داشت.

پ- در سازمان‌یابی شورایی، مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی طبقهٔ مزدبگیر کلیتی واحد و جدایی‌ناپذیر است. در این سازمان‌یابی، بین شورا به‌عنوان سازمان مبارزهٔ اقتصادی و شورا به‌عنوان نهاد قدرت سیاسی پیوستگی وجود دارد. به‌سخن دیگر، در این سازمان‌یابی، شورا یک فرایند است و نه سازمانی که یک بار برای همیشه شکل گرفته است. شورا در جریان مبارزهٔ طبقهٔ مزدبگیر شکل می‌گیرد، هم‌زمان هم مبارزهٔ اقتصادی می‌کند و هم مبارزهٔ سیاسی، و در نهایت به نهاد قدرت سیاسی تبدیل می‌شود تا رهایی اقتصادی و اجتماعی مزدبگیران را متحقق سازد. هدف شورا مبارزه با سرمایه‌داری است، اما این‌گونه نیست که این مبارزه از همان ابتدا مبارزه برای کسب قدرت سیاسی باشد. شورا پیش از کسب قدرت سیاسی درگیر مبارزهٔ توأمان اقتصادی و سیاسی با سرمایه‌داری استبدادی است، و پس از به‌دست آوردن قدرت سیاسی و درهم کوبیدن ماشین نظامی- بوروکراتیک و استبدادی حاکم به مبارزه با سرمایه ادامه می‌دهد تا در نهایت بساط هرگونه خرید و فروش نیروی کار را برچیند. همین سیالیت شورا است که آن را به یک فرایند و نه یک تشکل یک بار برای همیشه شکل‌گرفته تبدیل می‌کند، برخلاف سندیکا یا همان اتحادیهٔ کارگری که به علت ساختار سرمایه‌دارانه‌اش

نمی‌تواند پا را از مبارزه اقتصادی (و حداکثر مبارزه سیاسی اتحادیه‌ای در چهارچوب سرمایه‌داری) فراتر گذارد.

ت- سازمان‌یابی شورایی بر اساس انتخاب از پایین است، به‌طوری که عموم مردم را مستقل از عقیده، مذهب، جنسیت، ملیت، نژاد، و رنگ پوست‌شان درگیر دخالت در سیاست می‌کند. شرط اساسی مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی حاکم و ناممکن ساختن بازگشت استبداد به این یا آن شکل فراهم ساختن امکان دخالت مستقیم و آزادانهٔ آحاد مردم در سیاست است. هر چه دخالتگری مردم در مسائل سیاسی شکل مستقیم‌تری داشته باشد و کمتر نیابتی و نماینده‌وار باشد، مردم قدرت تشخیص خود در مسائل سیاسی را بیشتر در می‌یابند و بدین‌سان امکان بازگشت استبداد را کاهش می‌دهند.

ث- سازمان‌یابی شورایی مظهر ارتقای طبقهٔ مزدبگیر از طبقهٔ «درخود» به «طبقهٔ برای‌خود» است. «درخود» به‌معنای ناآگاه به منافع خویش و «برای‌خود» به‌معنای خودآگاه به منافع خود است. شرط اساسی این ارتقاء، تحقق آزادی، رفاه، و برابری است، که کلیات آن در بند «الف» آمد و برای تفصیل و جزئیات آن باید به متن «منشور آزادی، رفاه، برابری» رجوع کرد.

ج- سازمان‌یابی شورایی آن نوع سازمان‌یابی است که برای الغای تقسیم کار به کار فکری و کار مادی مبارزه می‌کند. از نظر تاریخی، تقسیم کار در میان انسان‌ها فقط آن‌گاه به‌راستی تقسیم کار می‌شود که کار به کار فکری و کار مادی (یا دستی) تقسیم شود، یعنی اکثریت عظیم انسان‌ها، در هیئت برده، رعیت (سرف) و کارگر مزدی، مجبور می‌شوند ثروت مادی جامعه را تولید کنند و، بر بستر چنین تولیدی، اقلیتی از انسان‌ها صرفاً به فکرکردن و تولید فکر می‌پردازند. بر اساس این تقسیم کار ناعادلانه، از یک سو اکثریت انسان‌ها به علت ضرورت امرار معاش از همان دوران کودکی باید به کار مادی بپردازند و بدین‌سان از کار فکری و تولید فکری محروم باشند و، از سوی دیگر، اقلیتی از انسان‌ها به علت برخورداری از رانتی که جامعهٔ طبقاتی به آنان داده است با پرداختن به کار فکری صرف و تولید انواع ایدئولوژی‌ها اعم از دینی و غیردینی به نظریه‌پردازان و متفکران جامعه تبدیل می‌شوند تا با اندیشه‌ها و نظریه‌های خود جامعهٔ طبقاتی را انسانی و موجه جلوه دهند. برای مثال، روحانیان یا سیاستمداران و مدیران و مقامات ارشد نهادهای سیاسی و نظامی و اداری نظام سرمایه‌داری از جمله کسانی هستند که فقط به کار فکری اشتغال دارند. سازمان‌یابی شورایی از یک سو با فراهم کردن امکان تحصیل برای کارگران از جمله آموزش رایگان و به‌طور کلی افزایش توان مادی کارگران در جهت رفع محرومیت کارگران از کار و تولید فکری پیش می‌رود و، از سوی دیگر، با الغای

هرگونه رانت طبقاتی به عاملان کار فکری صرف آنان را مجبور به شرکت در تولید مادی می‌کند، و بدین‌سان در جهت الغای تقسیم کار به فکری و مادی گام بر می‌دارد.

چ- سازمان‌یابی شورایی به‌معنای دخالت و کنترل حداکثری کارگران در تمام مسائل مربوط به کار و تولید است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار فقط کارگر را استثمار نمی‌کند بلکه او را از حق هرگونه دخالت در مسائل مربوط به کار و تولید نیز محروم می‌کند. سازمان‌یابی شورایی حق دخالت کارگران را در اموری چون تعیین زمان کار، دستمزد و مرخصی، استخدام و اخراج کارگران، نظارت کارگران بر انتخاب مدیران، تعیین نوع و مقدار کالایی که باید تولید شود، حسابرسی کارگران و دسترسی کامل آنان به دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه‌دار و نظایر آنها را با هدف کنترل سرمایه و در نهایت الغای خرید و فروش نیروی کار به‌رسمیت می‌شناسد.

ح- سازمان‌یابی شورایی آفریننده اعتماد به نفس در میان کارگران است و آنان را چنان بار می‌آورد که نیرویی را که از جسم و جان‌شان بیرون کشیده شده و به‌صورت قدرت سرمایه و دولت آن در می‌آید به‌عنوان نیروی خویش بازشناسند و بدین‌سان بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط به نیروی خویش اتکاء کنند. اتکای کارگران به نیروی خویش از مهم‌ترین اصول سازمان‌یابی شورایی است، زیرا تنها این امر مهم است که زمینه بیگانگی کارگران را با خود، با کار، و با طبیعت از میان بر می‌دارد و جرئت مبارزه با سرمایه و ایدئولوژی آن را به آنان می‌دهد. در این زمینه، سازمان‌یابی شورایی از شعار جنبش روشن‌نگری در قرن هجدهم («جرئت اندیشیدن به خود دهیم!») الهام می‌گیرد و مزدبگیران را به پیروی از شعار زیر فرا می‌خواند: جرئت به خود دهیم و برای مبارزه با سرمایه از نظر فکری روی پای خود بایستیم!

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۸ خرداد ۱۴۰۴



## ضرورت رهایی سیاسی جامعه برای مبارزه سرمایه‌ستیز مزدبگیران

اغلب در تجمع‌های مزدبگیران به‌ویژه بازنشستگان یا در فضای مجازی شعارهایی از این دست را می‌شنویم یا می‌خوانیم: «کارگر زندانی آزاد باید گردد»؛ «معلم زندانی آزاد باید گردد»؛ «جای نویسنده زندان نیست»؛ و اخیراً «کامیوندار زندانی آزاد باید گردد». مستقل از نیت و قصد شعاردهندگان، معنای این شعارها روشن است: کارگر یا معلم یا نویسنده یا راننده کامیون به این اعتبار باید از زندان آزاد شود که کارگر است، یا معلم است، یا نویسنده است، یا راننده کامیون است. اما کارگر و معلم و نویسنده و راننده کامیون نیز مانند دیگر اعضای جامعه ممکن است به این دلیل سر و کارشان به زندان بیفتد که جرمی را مرتکب شوند. در این صورت، آیا باز هم باید آزادی آنها را مطالبه کرد؟ روشن است که منظور کسانی که شعارهای فوق را سر می‌دهند آزادی مجرمان نیست. اما مستقل از نیت آنان، شعارهای آنان ممکن است چنین معنایی را در اذهان ایجاد کند. اشکال کار کجاست؟

اشکال کار در درجه اول متوجه حکومتی استبدادی است که قائل به تفکیک اقدام غیرمجرمانه از اقدام مجرمانه نیست؛ یعنی حکومت اعتراض کارگر و معلم و نویسنده و راننده به شرایط زندگی‌شان و مخالفت سیاسی آنان را «جرم» حساب می‌کند و آنها را مانند قاتلان و دزدان و متجاوزان و انواع و اقسام مجرمان دیگر محکوم می‌کند و به زندان می‌اندازد، بگذریم از این که حکومت‌های استبدادی و آزادی‌ستیز حتی صلاحیت محاکمه و مجازات قاتلان و دزدان و متجاوزان را نیز ندارند، زیرا آنها خود دست قاتلان و دزدان و متجاوزان را از پشت بسته‌اند. اما بحث ما این نیست. بحث ما در این جا معطوف است به عدم تفکیک اقدام غیرمجرمانه از اقدام مجرمانه در حکومت‌های استبدادی. روشن است که عدم تفکیک جرم از غیرجرم در جمهوری اسلامی امری نیست که فقط جنبه عملی داشته باشد یا فقط در این یا آن مورد خاص روی دهد یا فقط از این یا آن نهاد حکومتی سر بزند. مطلقاً چنین چیزی نیست. این عدم تفکیک در جمهوری اسلامی جنبه کاملاً حقوقی و قانونی دارد. نمونه روشن‌تر از روز آن ماده ۵۰۰ «قانون مجازات اسلامی» است که ورد زبان «قضات»

حکومت است و با استناد به آن کوچک‌ترین انتقاد و اعتراض به جمهوری اسلامی را تحت عنوان «تبلیغ علیه نظام» جرم می‌شمارند و حکم زندان می‌دهند. البته فقط در جمهوری اسلامی یعنی استبداد دینی نیست که هر گونه مخالفت و اعتراض سیاسی جرم محسوب می‌شود و معترضان و مخالفان روانه زندان می‌شوند. در استبداد سلطنتی نیز چنین بود و سر و کار هر مخالف و معترض به ساواک و زندان می‌افتاد. بنابراین، تکلیف حکومت‌های استبدادی روشن است. سخن بر سر این است که چرا خود معترضان و مخالفان و، در مثال مورد بحث ما، مزدبگیران معترض و مخالف، طوری شعار می‌دهند که گویی کارگر و معلم و نویسنده و راننده‌ای که به علت مخالفت و اعتراض به ستم حکومت زندانی شده‌اند نه به اعتبار حق آزادی سیاسی و شهروندی‌شان بلکه به دلیل حرفه و شغل‌شان و یا این که چون کارگر و معلم و نویسنده و راننده انسان‌های زحمت‌کش و شریفی هستند باید از زندان آزاد شوند؟ به عبارت صریح‌تر، چرا مزدبگیران معترض و مخالف در تجمع‌های خود به جای شعار «کارگر (یا معلم یا نویسنده یا راننده) زندانی آزاد باید گردد» شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را سر نمی‌دهند؟

به نظر ما، پاسخ این پرسش را باید در محرومیت مزدبگیران از حقوق سیاسی‌شان و، از همین رو، بیگانگی آنان با این حقوق پیدا کرد. حاکمیت دیرپا و سخت‌جان استبداد شرقی، در دو شکل سلطنتی و دینی، برای طبقه مزدبگیر ایران دست کم دو پیامد ویرانگر و سرکوبگرانه داشته که ستم بر این طبقه را مضاعف کرده، به طوری که همچون سد سکندر مانع پیشروی مبارزه این طبقه شده، فریادهای اعتراض آنان را در گلوهای‌شان خفه کرده، و اجازه کمترین مخالفت با این ستم دولاپهنا را از همان جسم و جان فرسوده از استثمار نیز دریغ داشته است. پیامد اول ارزان نگه‌داشتن بهای نیروی کار و اجبار بی‌چون و چرای مزدبگیران به فروش نیروی کارشان به ثمن بخش یعنی حداقلی کردن سطح معاش آنها، و پیامد دوم محروم ساختن این طبقه از هرگونه حقوق سیاسی یا حقوق شهروندی است. وقتی به تاریخ زندگی طبقه مزدبگیر ایران نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که تلاش این طبقه، به دلایلی که نیاز به توضیح ندارند، عمدتاً صرف مقابله با پیامد اول شده است، یعنی این طبقه عمدتاً کوشیده است در برابر یورش افسارگسیخته سرمایه به سطح معیشت‌اش و ارزان‌سازی بیش از پیش بهای نیروی کارش مقاومت کند، بی آن‌که در عمل توانسته باشد این یورش را مهار کند. بنابراین، زندگی بخور و نمیر و گاه حتی نخور و بمیر و به‌طور کلی تلاش برای زنده ماندن و در واقع تنازع بقا اساساً جایی برای اعتراض به پیامد دوم حاکمیت استبداد یعنی محرومیت از حقوق سیاسی باقی نگذاشته است. اگر هم در مقاطع تاریخی خاصی که پیچ و مهره‌های استبداد لرزان و شُل شده و مزدبگیران توانسته‌اند تشکل مستقل خود را به‌صورت دوفاکتو بر پا کنند هدف‌شان از ایجاد این تشکل نه مبارزه سیاسی مستقل با استبداد و به دست آوردن حقوق سیاسی بلکه واگذاشتن این مبارزه سیاسی به احزاب سیاسی و اکتفا به مبارزه صرفاً

اقتصادی برای خواست‌هایی چون افزایش مزد یا کاهش ساعات کار و در واقع همان تلاش برای بقا و زنده ماندن بوده است. در انقلاب سال ۱۳۵۷ نیز که این طبقه با تبدیل کمیته‌های اعتصاب به شوراهای کارگران صنایع، یا برپایی سازمان‌های مستقل معلمان، وارد مبارزهٔ سیاسی با استبداد سلطنتی شد، به این دلیل که از نظر سیاسی روی پای خود نایستاده بود و مبارزهٔ سیاسی را نه با سر آگاه به حقوق سیاسی خود بلکه - درست به دلیل همین ناآگاهی از حقوق خود - با دنباله‌روی از روحانیت ادامه داد و از همین رو در مبارزهٔ سیاسی با استبداد سلطنتی عملاً به سیاهی لشکر استبداد دینی تبدیل شد.

اکنون نیز با آن‌که اکثریت مزدبگیران از ستم مضاعف حاکم بر زندگی‌شان به جان آمده‌اند و بخش‌هایی از آنان هر هفته به خیابان می‌آیند و به این ستم اعتراض می‌کنند، اعتراض آنان بیشتر معطوف است به مسائل و مشکلات معیشتی و کمتر ناظر است بر مطالبهٔ حقوق سیاسی شهروندی. آن‌جا هم که از «حق» سخن می‌گویند و شعار می‌دهند که «حقتو فریاد بزن!» منظورشان بیشتر حق و حقوق رفاهی است تا حقوق مربوط به آزادی و برابری. البته در این تجمع‌ها بی‌شک شعارهای مربوط به آزادی و برابری نیز مطرح می‌شوند، اما به‌گونهٔ الکن و نصفه-نیمه؛ مثل همان شعار «آزادی کارگر یا معلم از زندان»، یا شعارهای «آزادی خواهانه» ای چون «تن برود، جان برود، آزادی از بین نرود» که بیشتر مفهوم سنتی «آزادگی» را به ذهن متبادر می‌کند تا آزادی به‌معنای مدرن حق سیاسی شهروندی تمام انسان‌ها؛ یا به‌جای دفاع صریح از آزادی پوشش زنان شعارهایی سر داده می‌شود که، ضمن اولویت به مسائل معیشتی در مقابل مسائل مربوط به آزادی و برابری، بیشتر حاوی نوعی ترحم و دل‌سوزی نسبت به زنان است تا حق برابر زنان با مردان، برای مثال: «روسری را رها کن، فکری به حال ما کن».

روشن است که مفهوم حق انسان‌ها را فقط به‌طور صوری با هم برابر می‌کند و به این معنا نابرابری واقعی انسان‌ها را در جامعهٔ سرمایه‌داری به رسمیت می‌شناسد و تأیید می‌کند. اما درست به همین دلیل است که تحقق حقوق سیاسی شهروندی و قانونی شدن آنها باعث گذار از استبداد سرمایه‌داری ایران می‌شود و طبقهٔ مزدبگیر این جامعه را گام بزرگی به پیش می‌برد. تحقق حقوق سیاسی شهروندی در قالب دموکراسی شورایی از یک سو پردهٔ بی‌حقوقی مزدبگیران و ارزانی نیروی کار آنها را از روی نابرابری واقعی‌شان کنار می‌زند و باعث می‌شود که آنها از یک سو علت اصلی بدبختی و سیه‌روزی خود را نه در بی‌حقوقی و مزد پایین بلکه در نفس خرید و فروش نیروی کار یعنی رابطهٔ اجتماعی سرمایه‌جست و جو کنند و، از سوی دیگر، توان مادی و فکری و فرهنگی‌شان برای مبارزه با این رابطهٔ اجتماعی افزایش یابد. معنای این تحول همانا رهایی سیاسی جامعه از سلطهٔ استبداد دینی است.

نفس پدیده «سرمایه‌داری استبدادی ایران» بدین معناست که در ایران، برخلاف اروپا، شیوه تولید سرمایه‌داری در اقتصاد حاکم شده بی آن‌که جامعه - به سبب سلطه استبداد - از نظر سیاسی رها شده باشد. منظور از رهایی سیاسی جامعه نیز دستیابی جامعه به حقوق سیاسی یا مدنی یا شهروندی است. این سه واژه یک معنا دارند و آن معنا نیز با «حقوق بشر» متفاوت است. حقوق بشر همان حقوق «بورژوا» یعنی عضو جامعه بورژوایی است، حال آن‌که حقوق سیاسی عبارت است از حقوق «شهروند»، که عضو جامعه سیاسی است. دوپاره شدن انسان به «شهروند» و «بورژوا» همان است که با رهایی سیاسی جامعه به وجود می‌آید. انسان فردی «اجتماعی» یا، به گفته فویرباخ، «نوعی» است. رهایی سیاسی جامعه از یک سو این فرد اجتماعی را با خود بیگانه می‌کند، یعنی جنبه اجتماعی این فرد را از او می‌گیرد و آن را به هیئت سیاسی انتزاعی و مستقلی به نام «جامعه سیاسی» یا حکومت در می‌آورد، جامعه‌ای که از «شهروندان» یعنی اشخاص برخوردار از حقوق سیاسی تشکیل می‌شود. از سوی دیگر، جنبه فردی این فرد اجتماعی را به فرد خودپرست و منفعت طلب جامعه بورژوایی تبدیل می‌کند که از «حقوق بشر» برخوردار است، حقوق «بشر» متمایز از «شهروند»، مانند حق مالکیت خصوصی، حق امنیت، و نظایر آنها.

این دوپارگی انسان، که با رهایی سیاسی جامعه به وجود می‌آید، فقط با رهایی انسان از سلطه سرمایه از میان می‌رود، و رهایی انسان از سلطه سرمایه عبارت است از بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان. به این ترتیب، رهایی سیاسی جامعه نه به معنای رهایی انسان از سلطه سرمایه بلکه به معنای رهایی حکومت از این یا آن محدودیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. حکومت می‌تواند خود را از محدودیتی رها سازد، بی آن‌که انسان به راستی از آن محدودیت رها شده باشد. برای مثال، دین یک محدودیت اجتماعی است؛ حکومت می‌تواند خود را از دین رها سازد، یعنی سکولار شود، بی آن‌که انسان از دین رها شده باشد. یا، زندانی کردن افراد به دلایل عقیدتی یک ستم سیاسی است؛ حکومت می‌تواند آزادی عقیدتی افراد را به رسمیت بشناسد و هیچ‌گونه زندانی عقیدتی نداشته باشد بی آن‌که جامعه از چنگ عقیده‌های خرافی و ارتجاعی رها شده باشد. یا، سانسور یک ستم سیاسی و اجتماعی است؛ حکومت می‌تواند سانسور نکند اما این بدان معنا نیست که سانسور موجود در بطن جامعه نیز از میان می‌رود. یا، اعدام یک مجازات سیاسی است؛ حکومت می‌تواند اعدام را لغو کند اما با این کار جرائم مشمول این مجازات در بطن جامعه لغو نمی‌شوند. یا، نابرابری حقوقی زنان یک ستم سیاسی و اجتماعی است؛ حکومت می‌تواند برابری حقوقی زن و مرد را به رسمیت بشناسد و آن را قانونی کند، بی آن‌که زنان از ستم جنسیتی رها شده باشند. یا، تبعیض قومی یا ملی یک ستم اجتماعی و سیاسی است؛ حکومت می‌تواند خود را از این ستم رها سازد، بی آن‌که جامعه از آن رها شده

باشد. در یک کلام، حکومت می‌تواند از تمام ستم‌ها و محدودیت‌های استبدادی رها شود، بی آن‌که انسان از آن محدودیت‌ها رها شده باشد. به عبارت دیگر، رهایی سیاسی جامعه مسائل و مصائب زندگی انسان را به گونه‌ی **صوری** یعنی حقوقی مرتفع می‌کند و نه به‌طور واقعی. اما همین مرتفع‌سازیِ صوریِ مصائب و مشکلات زندگی انسان، به دلایلی که در بالا آوردیم، جامعه را به پیش می‌برد زیرا راه را برای مرتفع‌سازیِ واقعی این مشکلات هموار می‌کند و به این معنا برای مبارزهٔ مزدبگیران با سرمایه ضرورت دارد.

به این ترتیب، تمام آن‌چه که اکنون برای جامعهٔ کنونی ایران لازم است و تمام آن‌چه که الان در دستور کار مبارزهٔ مزدبگیران قرار دارد پیش از هر چیز مبارزه برای استقرار حکومتِ رها از این محدودیت‌هاست. تنها پس از این رهایی سیاسی است که مبارزه برای رهایی انسان از طریق مبارزه با سرمایه ممکن می‌شود. اگر در جامعهٔ ایران فقط یک حقیقت وجود داشته باشد که هیچ‌چون و چرایی بر نمی‌دارد آن حقیقت این است که استبداد آسیایی که در طول قرون و اعصار بر سرزمین ایران حاکم بوده است و چون میراثی شوم از پادشاهان تاریخ به جامعهٔ کنونی ایران رسیده و اکنون در هیئت استبداد دینی جمهوری اسلامی چون بختک روی جامعه افتاده است، آکنده از مجموعه بی‌شماری از ستم‌های سیاسی است که اکثریت مردم را به فقر و فلاکت و سیه‌روزی کشانده و از ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی و شهروندی محروم کرده است، به‌طوری که این استبداد همچنان برای طناب‌اش دنبال گردن می‌گردد و روزی نیست که این طناب را به گردن چند تن نیندازد. استبداد جمهوری اسلامی، به تعبیر مارکس، «فلاکتِ برنشسته به منصب» است. مارکس این تعبیر را در مورد اوضاع سیاسی آلمان دههٔ ۱۸۴۰ به کار می‌برد. اوضاع سیاسی کنونی ایران از نظر عقب‌ماندگی‌اش نسبت به اروپا بی‌شبهت به آلمانِ دویست سال پیش نیست، به‌طوری که وقتی نقد مارکس بر آلمان آن زمان را – که از نظر سیاسی بسیار عقب‌مانده‌تر از فرانسه بود و از نظر اقتصادی به گرد پای انگلستان هم نمی‌رسید – می‌خوانیم، احساس می‌کنیم مارکس دارد دربارهٔ ایران کنونی صحبت می‌کند. او در «مقدمه بر نقد فلسفهٔ حق هگل»، این عقب‌ماندگی آلمان را بیرحمانه به نقد می‌کشد و می‌نویسد: «... همهٔ این [فلاکت‌های جامعهٔ آلمان] در چهارچوب حکومتی گرد آمده که با تکیه بر همین فلاکت‌ها به عمر خود ادامه می‌دهد، چرا که خود چیزی جز فلاکتِ برنشسته به منصب نیست. چه منظره‌ای! [در یک‌سو] جامعه در حال تجزیهٔ بی‌پایان به جماعت‌هایی را می‌بینیم که با کینه‌های حقیر، وجدان‌های معیوب، و بی‌فرهنگی و وحشیانه در حال جنگ و دعوا با یکدیگرند. درست به سبب همین رفتار دوپهلوی و توأم با بدگمانی این جماعت‌ها با یکدیگر است که حکومتگران‌شان با همهٔ آنان، اگرچه با تشریفات مختلف، چون اشخاصی رفتار می‌کنند که گویی وجودشان از سر لطف به آنها

ارزانی شده است. آنان حتی باید بر این که زیرسلطه‌اند، فرمان می‌برند، و به تصاحب [حکومتگران] درآمده‌اند، گردن گذارند و آن را موهبتی الهی بدانند. در سوی دیگر، خیل حکومتگران را می‌بینیم که بزرگواری‌شان با تعدادشان نسبت معکوس دارد.» مارکس سپس به چه‌گونگی نقد این اوضاع می‌پردازد و می‌نویسد: «نقدی که با چنین اوضاعی درگیر می‌شود نبردی است تن به تن، و در چنین نبردی مهم نیست که حریف از اشراف است و دارای اصل و نسب یا اهل جنگ و دعوا، مهم ضربه‌زدن به اوست. مهم این است که به آلمانی‌ها اجازه ندهیم که حتی برای یک لحظه خود را بفریبند یا تسلیم شوند. ستم واقعی را باید با آگاه‌کردن آنان از آن، ستمگرانه‌تر سازیم و ننگ را باید با علنی‌کردن آن ننگین‌تر سازیم. هر جنبه‌ای از جامعه آلمان را باید چون لکه ننگ این جامعه نشان دهیم؛ باید روابط متحجرشده این جامعه را واداریم که به ساز خویش برقصند [تا عمق تحجر خود را نشان دهند]. باید به مردم هراس از خویشتن را بیاموزیم تا دلیر شوند. بدین‌سان است که می‌توانیم یک نیاز بی‌چون و چرای مردم آلمان را برآورده سازیم، و نیازهایی که از دل ویژگی‌های راستین مردم بیرون می‌آیند خود بنیاد نهایی ارضای آن نیازها هستند.»\*

به همین قیاس، در ایران کنونی نیز نقد اوضاع موجود برای از میان برداشتن استبداد دینی نیاز بی‌چون و چرای مردم ایران است و چنان‌که پیش‌تر نیز گفته‌ایم، اکنون برآوردن این نیاز برای جامعه ایران از نان شب هم واجب‌تر است. روشن است که در پی از میان برداشته شدن استبداد حاکم، مصائب و مشکلات ناشی از سلطه رابطه اجتماعی سرمایه همچنان گریبانگیر جامعه خواهد بود. اما تا زمانی که جمهوری اسلامی به زیر کشیده نشود و جامعه از نظر سیاسی رها نگردد، مبارزه برای از میان برداشتن مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه ممکن نخواهد شد. در ایران، رابطه سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، آن‌گاه در نوک تیز مبارزه طبقه مزدبگیر قرار خواهد گرفت که مردم ایران دیگر رعیت شاه نباشند و یا امت امام بودن را موهبتی الهی ندانند و بر آن گردن نگذارند، بلکه با برخورداری از حقوق سیاسی شهروندی توان مبارزه با سرمایه‌داری را پیدا کرده باشند. این مهم در گرو آن است که حکومت از دین، از نابرابری حقوقی زن و مرد، از تبعیض ملی و قومی، از هرگونه سرکوب و بازداشت و شکنجه و زندان انسان‌ها به دلایل سیاسی و عقیدتی، از مجازات اعدام، از منحصرسازی جنسیت به زن و مرد، از سانسور، از استثمار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال، از تحمیل هزینه‌های آموزش، بهداشت و دارو درمان به مردم، از پایین آوردن سطح زندگی و رفاه مزدبگیران شاغل و بازنشسته، و از ... رها شده باشد. روشن است که سرمایه‌داری استبدادی ایران کلتی است تجزیه‌ناپذیر و درهم تنیده شامل استبداد سیاسی و شیوه تولید سرمایه‌داری و، از همین رو، به زیر کشیدن استبداد و

برقراری دموکراسی شورایی یعنی حکومتِ رها از تمام ستم‌های فوق درعین حال به یک معنا مبارزه با سرمایه‌داری نیز هست، زیرا از یک‌سو موانعی را که مزدبگیران را از مبارزه با سرمایه باز می‌دارد کنار می‌زند و، از سوی دیگر، توان مزدبگیران را برای مبارزه با سرمایه افزایش می‌دهد. و تحقق همین شرایط است که هم ادامهٔ مبارزه با سرمایه را تضمین می‌کند و هم مانع بازگشت استبداد در اشکال دیگر می‌شود، چراکه در ایران سرمایه و استبداد سیاسی در هم تنیده‌اند و رابطه‌ای جدایی‌ناپذیر با یکدیگر دارند، به‌طوری که بدون مبارزهٔ مداوم و پیگیر با سرمایه بازگشت استبداد حتمی و قطعی است. بنابراین، در ایران، از یک‌سو بدون پایین کشیدن هیولای مهیب استبداد از قدرت سیاسی، یعنی بدون برقراری دموکراسی شورایی و دستیابی جامعه به حقوق سیاسی شهروندی، راه برای مبارزه با سرمایه‌داری هموار نخواهد شد و، از سوی دیگر، انقلاب برای رهایی سیاسی جامعه از چنگ استبداد جزء جدایی‌ناپذیری از انقلاب اجتماعی طبقهٔ مزدبگیر برای الغای سرمایه و رهایی انسان است. جان کلام مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی ایران در گرو درک همین رابطهٔ متقابل رهایی سیاسی جامعه از استبداد و مبارزهٔ طبقهٔ مزدبگیر با سرمایه برای برپایی انقلاب اجتماعی است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۴ خرداد ۱۴۰۴

پی‌نوشت

\* Marx, Karl, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, ۱۹۹۰, pp. ۶۵-۶.



## تداوم استعمارستیزی جمهوری اسلامی، تشدید فقر و فلاکت مردم

روشن است که پافشاری جمهوری اسلامی بر غنی‌سازی اورانیوم، که به ادعای این رژیم برای مصارف غیرنظامی صورت می‌گیرد، از مقوله مبارزه جمهوری اسلامی با استعمار است، زیرا با ادامه غنی‌سازی جمهوری اسلامی، آمریکا همچنان از منفعت این امر محروم خواهد ماند، منفعتی که البته آمریکا آن را در پوشش مخالفت با ساخت بمب اتمی طلب می‌کند. اما آیا نفع محرومیت آمریکا از غنی‌سازی اورانیوم به جیب مردم ایران می‌رود؟ به عبارت دیگر، آیا اگر جمهوری اسلامی همچون گذشته آمریکا را از منفعت غنی‌سازی اورانیوم محروم کند، با این محرومیت، مردم ایران از برق یا دارو و درمان برخی بیماری‌ها و به‌طور کلی فواید ناشی از این غنی‌سازی برخوردار می‌شوند؟ روشن است که پاسخ این پرسش منفی است؛ مردم ایران به‌ویژه در سال‌های اخیر با گوشت و پوست خود این حقیقت را لمس کرده و همچنان می‌کنند که نه فقط غنی‌سازی اورانیوم بلکه کل مبارزه ضد استعماری جمهوری اسلامی در طول نزدیک به نیم قرن حکومت این رژیم نه تنها به اندازه سرسوزنی به نفع آنها نبوده بلکه، درست بر عکس، یکسره به زیان آنها بوده و در واقع فقط و فقط به گرانی وحشتناک و کمرشکن و فقر و فلاکت بیش از پیش مردم و نیز خفقان و سرکوب و کشتار و اعدام روزافزون دامن زده است، به طوری که اکنون مردم حتی از ابتدایی‌ترین نیازهای روزمره مانند برق و آب و ... محروم‌اند.

آنچه پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران پدید آمد پیروزی مقطعی توحش و استبداد دینی بر توحش استعماری بود و، درست به همین دلیل، مبارزه ضد استعماری جمهوری اسلامی نه تنها اکنون بلکه از همان سال‌های نخست به قدرت رسیدن‌اش به تمامی ضد مردمی بوده و کوچک‌ترین نفعی به حال مردم نداشته است. سهل است؛ این مبارزه ارتجاعی انواع فشارهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی را بر زندگی مردم تحمیل

و تشدید کرده، و بدین‌سان با تحمیل و تشدید این فشارها توان مبارزه با استبداد را از آنها گرفته است. گروگان گرفتن کارمندان سفارت آمریکا در ایران نه تنها کوچک‌ترین سودی به حال مردم نداشت بلکه فقط باعث فشار بیشتر آمریکا بر زندگی مردم شد. جنگ خانمان‌سوز و طولانی با دولت عراق، حاصلی جز تبدیل صدها هزار جوان و حتی کودک و نوجوان به گوشت دم‌توپ، ویرانی شهرها و مناطق وسیعی از کشور و نابودی زیرساخت‌ها و تأسیسات صنعتی و صرف میلیاردها دلار هزینه کمرشکن جنگ از جیب مردم و البته تجهیز جمهوری اسلامی به یک نیروی سرکوبگر جدید به نام «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» نداشت. این جنگ، که با توجه به قرائن بی‌چون و چرا با هدف فتح عراق به کمک شیعیان آن کشور و سپس پیش‌روی به سوی «فتح قدس» به کمک شیعیان سوریه و لبنان برای محو کشور اسرائیل از روی کره زمین با شعار «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه در عالم» انجام گرفت، پس از ناکامی در همان گام نخست، نام دروغین «دفاع مقدس» در برابر «تهاجم استکبار جهانی» بر خود نهاد. پس از ناکامی از فتح عراق، جمهوری اسلامی مبارزه ضداستعماری خود را برای کشورگشایی در منطقه از راه دیگری پی گرفت و آن ایجاد «محور مقاومت» از طریق برپایی نیروهای نیابتی در کشورهای منطقه در برابر اسرائیل و آمریکا و به‌طور کلی کشورهای غربی بود، که او آن را «جبهه کفر» می‌نامید. حاصل مبارزه این «محور» نیز، چنان‌که دیدیم، چیزی جز شکست مفتضحانه و فرار خفت‌بار از جبهه جنگ «حق علیه باطل» نبود، و البته، مطابق معمول مبارزه «ضداستکباری» جمهوری اسلامی، آن‌که در این میان تلفات و خسارت‌های جانی و مالی را متحمل شد و سفره‌اش روز به روز خالی‌تر از پیش شد، نه روحانیت و عمله‌اگره حکومت بلکه توده مردم بودند، زیرا تلاش جمهوری اسلامی همیشه این بوده که از فشار اقتصادی استعمار بر مزدوران و جیره‌خواران خود جلوگیری کند و این فشار را بر زندگی توده مردم آوار کند، به‌طوری که حتی توان حرکت اعتراضی را از آنها سلب کند.

از سوی دیگر، در طول تمام سال‌های حکومت جمهوری اسلامی، مکمل تحمیل فقر و فلاکت و فشار اقتصادی بر مردم سرکوب و کشتار مخالفان و معترضان سیاسی بوده است. مستمسک این سرکوب و کشتار نیز ادعای وابستگی و همکاری مخالفان و معترضان با «استکبار جهانی» یعنی همان استعمار بوده، حتی اگر این مخالفان و معترضان به‌مراتب استعمارستیزتر از خود جمهوری اسلامی بوده باشند. سرکوب و کشتار مخالفان از همان روز اول به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی شروع شد، با قتل عام هزاران زندانی سیاسی در دهه ۶۰ ادامه یافت، در دهه ۷۰ نویسندگان آزادی‌خواه را به‌عنوان عاملان «تهاجم فرهنگی استکبار جهانی» از دم تیغ گذراند، در همان دهه ۷۰ جنبش دانشجویی «۱۸ تیر» را در خوابگاه خود دانشجویان در خون خفه کرد، و در سال‌های ۸۸ و ۸۹ «جنبش سبز» را، که از دل اعتراض به نتیجه انتخابات بیرون آمد، به‌عنوان «فتنه» استکبار جهانی در خیابان به خون کشید. سرانجام، خاصه خرجی جمهوری اسلامی و برداشتن از سفره مردم

و ریختن به حلق نیروهای نیابتی برای مبارزه با استعمار دامنه اعتراض‌های خیابانی را به مردم تهنی دست شهرهای دور و نزدیک کشاند، چنان‌که در دی‌ماه ۹۶ مردم بیش از صد شهر بدون وابستگی به این یا آن جناح حکومت در اعتراض به گرانی و وخامت معیشت خود به خیابان آمدند، کل نظام را نشانه گرفتند و ناقوس ناتوانی جمهوری اسلامی از اداره کشور و سیر رو به زوال این رژیم را به صدا درآوردند. این جنبش توده‌ای اگر چه پس از چند روز سرکوب شد، اما با جنبش آبان ۹۸ در کمتر از دو سال بعد دوباره به خیابان آمد، این بار به علت افزایش قیمت بنزین. این جنبش توفانی نیز در عرض چند روز با قساوت و بیرحمی تمام و با سلاح سنگین جنگی به خون کشیده شد. وزیر کشور رژیم در مقام رئیس «شورای امنیت کشور» با وقاحت یک آدم‌کش حرفه‌ای تمام‌عیار اعلام کرد: نه فقط به سر بلکه به پا هم شلیک کرده‌ایم! شمار کشته‌شدگان این جنبش از بس زیاد بود که جمهوری اسلامی حتی آمار دست‌کاری شده آن را پنهان کرد. خبرگزاری‌های خارجی آن را ۱۵۰۰ نفر اعلام کردند.

در همان نیمه دوم سال ۹۸، شاهد نمونه دیگری از مبارزه ضداستعماری جمهوری اسلامی بودیم که ماهیت این مبارزه یعنی ترس و جبونی در مقابل استعمار و شقاوت و شدت عمل بی‌حد و مرز در کشتار مردم را آشکارا نشان داد. دولت آمریکا به دستور مستقیم شخص رئیس جمهوری (دانلد ترامپ) قاسم سلیمانی، فرمانده سپاه قدس جمهوری اسلامی را در فرودگاه عراق ترور کرد. به تلافی این ترور، جمهوری اسلامی با هارت و پورت و جار و جنجال توخالی تعدادی موشک به یکی از پایگاه‌های آمریکا در عراق (عین‌الاسد)، که پیش از شلیک این موشک‌ها خالی از سکنه شده بود، پرتاب کرد. علت خالی بودن این پایگاه نیز این بود که جمهوری اسلامی قبلاً از طریق دولت عراق به آمریکا خبر داده بود که می‌خواهد به این پایگاه موشک بزند! با این همه، و به‌رغم آن‌که قبلاً شلیک موشک به آمریکا خبر داده شده بود، جمهوری اسلامی از ترس آن‌که نکند آمریکا حتی از شلیک بی‌خطر به یک پایگاه خالی نیز به خشم آید و به ایران حمله کند به‌گونه‌ای مضحک و دُن‌کیشوتی آرایش دفاعی به خود گرفت، اما این مضحکه دفاعی به قیمت شلیک دو موشک به یک هواپیمای مسافربری تمام شد و جان ۱۷۶ مسافر و خدمه این هواپیما را گرفت، حادثه‌ای دردناک و تلخ و جان‌گداز که جمهوری اسلامی نخست حتی نقش خود در این کشتار را حاشا می‌کرد و تنها پس از چند روز دروغ‌پراکنی مجبور شد به آن اعتراف کند. پس از این واقعه، شاهد مخالفت رهبر جمهوری اسلامی با واردات واکسن‌های آمریکایی و انگلیسی برای پیشگیری از همه‌گیری کرونا، توصیه به استفاده از واکسن داخلی «برکت» و واکسن چینی و در همان حال توسل به دعای «صحیفه سجادیه» برای پیشگیری از این همه‌گیری بودیم، که نمونه دیگری بود از ضدیت جمهوری اسلامی با مردم در لوای مبارزه با استعمار. در شهریور ۱۴۰۱ جنبش «زن، زندگی، آزادی» در اعتراض به قتل مهسا (ژینا) امینی پا گرفت، جنبشی که خواست

محوری‌اش آزادی پوشش برای زنان بود که از نظر جمهوری اسلامی نمونه بارز تهاجم فرهنگی «استکبار جهانی» است. کشتن دختران جوان آزادی‌خواه و کور کردن چشم آنها در خیابان با گلوله ساچمه‌ای و اعدام بیش از ده تن از بازداشت‌شدگان این جنبش (تا کنون) جنبه دیگری از مبارزه ضداستعماری جمهوری اسلامی برای سرکوب جنبش «زن، زندگی، آزادی» بوده است.

غنی‌سازی اورانیوم و ادامه آن نیز از جمله فعالیت‌های ضداستعماری جمهوری اسلامی است که نه تنها کوچک‌ترین نفعی برای مردم نداشته بلکه فقط و فقط خانه‌خرابی روزافزون آنان را به ارمغان آورده است. داستان استفاده جمهوری اسلامی از انرژی هسته‌ای، که به ادعای خودش برای «مقاصد صلح‌آمیز» بوده است، به قرار زیر است.

برنامه هسته‌ای ایران از تأسیس سازمان انرژی اتمی ایران در سال ۱۳۵۳ و ساخت دو نیروگاه اتمی در بوشهر یعنی در زمان رژیم پیشین آغاز شد. پیش از آن در سال ۱۳۳۷ ایران به عضویت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در آمده و در سال ۱۳۴۷ پیمان «ان پی تی» (منع گسترش سلاح‌های اتمی) را امضاء کرده بود. قرارداد رژیم شاه برای ساخت نیروگاه‌های بوشهر در اوج درآمدهای نفتی این رژیم و بریز و پباش این درآمدها در میان بوروکراسی دولتی و شرکت‌های خصوصی حول و حوش رژیم با شرکت آلمانی «کرافت‌ورک‌یونیون» (زیرمجموعه زیمنس) بسته شد. اما وقوع انقلاب این قرارداد را نیمه‌کاره گذاشت، و ساختمان نیمه‌کاره یکی از نیروگاه‌ها نیز در جریان جنگ با عراق خسارت فراوان دید. پس از انقلاب و پیش از جنگ عراق، جمهوری اسلامی با ادامه ساخت نیروگاه بوشهر مخالف بود، به طوری که روزنامه «جمهوری اسلامی» (ارگان حزب جمهوری اسلامی) در سال ۱۳۵۸ ساخت نیروگاه‌های اتمی را «خیانت آشکار به خلق ما» نامید. از جمله دلایل این روزنامه برای مخالفت این بود که به علت کمبود اورانیوم در ایران، فعالیت این نیروگاه در نهایت جمهوری اسلامی را مجبور خواهد کرد دست‌اش را به طرف همان کشورهایی دراز کند که انقلاب سال ۵۷ علیه آنها بر پا شده است. علی‌خامنه‌ای در آن زمان یکی از رهبران حزب جمهوری اسلامی بود و احتمالاً او نیز در آن زمان، به تبعیت از خمینی، با ادامه ساخت نیروگاه‌های بوشهر مخالف بوده است.

از آن زمان تا اواخر دوران دوم ریاست جمهوری محمد خاتمی هیچ خبری از اجرای برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی نبود. در بهمن ۱۳۸۱ خاتمی - بی‌تردید به دستور خامنه‌ای - اعلام کرد که اورانیوم لازم برای سوخت نیروگاه اتمی تهیه شده است. به این ترتیب، معلوم شد که در دوران رهبری خامنه‌ای از یک طرف برای ادامه ساخت نیروگاه بوشهر با روسیه قرارداد بسته شده و، از طرف دیگر، استخراج اورانیوم از معادن این فلز در نواحی مرکزی در جریان بوده و شمار زیادی سانتریفیوژ نیز برای غنی کردن اورانیوم از شخصی در پاکستان به نام عبدالقدیرخان خریداری شده است. این سانتریفیوژها همه ویروسی از کار درآمدند و معلوم

شد که اسرائیل قبلاً آنها را به ویروس «استاکس‌نت» آلوده است. پس از خاتمی، احمدی‌نژاد روی کار آمد که در مبارزه با «استکبار جهانی» کاسه داغ‌تر از آش بود، چنان‌که خطاب به «شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» می‌گفت: «آن قدر قطعنامه بدهید تا قطعنامه‌دان‌تان پاره شود!». و این در حالی بود که از یک‌سو ادامه ساخت نیروگاه بوشهر توسط روسیه با موانع زیادی رو به رو شده و پیش نرفته بود و، از سوی دیگر، هزینه‌های سرسام‌آوری صرف پالایش سانتریفیوژها از ویروس شده بود. چنین بود که مقدار غنی‌سازی اورانیوم که نخست ۵ درصد بود بعد به ۲۰ درصد و سپس ۶۰ درصد و در آخر، به گفته‌ای، به ۸۴ درصد رسید، بی آن‌که نه تولید برق و نه تولیدات مربوط به نیروگاه تحقیقاتی دانشگاه تهران به این درصد از غنی‌سازی نیاز داشته باشند.

در دوران ریاست جمهوری اسلامی روحانی، به روال معمول میان‌روان و اصلاح‌طلبان در مورد برنامه هسته‌ای نیز سیاست «ماله‌کشی» حاکم بود. حاصل کار تیم روحانی به سرپرستی جواد ظریف «برجام» بود که بر اساس آن جمهوری اسلامی رقم ۳/۶۷ (سه ممیز شصت و هفت) درصد را برای غنی‌سازی و نیز نابودی نیروگاه آب سنگین اراک را پذیرفت و در عوض قرار شد تحریم‌های اعمال شده بر ایران به تدریج برداشته شوند. با روی کار آمدن ترامپ در دور اول، آمریکا از «برجام» بیرون رفت و همه چیز به نقطه صفر بازگشت. اکنون و در دور دوم دولت ترامپ، جمهوری اسلامی دوباره «مذاکره» با این دولت را، که خود آن را «غیرشرافتمندانه» خوانده بود، شروع کرده است، البته به صورت «غیرمستقیم»!

به این ترتیب، بر اساس واقعیاتی که شمه‌ای از آن در بالا ذکر شد، دست‌کم در طول بیش از ۲۰ سال اخیر، جمهوری اسلامی کرور کرور از جیب مردم برداشته و خرج برنامه هسته‌ای خود کرده بی آن‌که این خرج کمرشکن کوچک‌ترین نفعی به حال مردم داشته باشد. به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی زندگی مردم را غارت کرده و چاپیده تا ایدئولوژی مبارزه ارتجاعی‌اش با «استکبار جهانی» همچنان سر پا بماند، مبارزه‌ای توخالی که فشار سنگین‌اش متوجه مردم است و نه استعمار. برای آن‌که منظور از توخالی بودن مبارزه جمهوری اسلامی علیه استعمار در یک‌سو و فشار سنگین این مبارزه علیه مردم در سوی دیگر را روشن‌تر کنیم مورد مبارزه جمهوری اسلامی با اسرائیل در زمینه ورزش را مثال می‌زنیم. جمهوری اسلامی رویارویی ورزشکاران ایران با ورزشکاران اسرائیل را به معنای به رسمیت شناختن دولت اسرائیل از سوی دولت ایران می‌داند، و چون نمی‌خواهد دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسد ورزشکاران ایران را مجبور می‌کند که از رویارویی با ورزشکاران اسرائیل سر باز زنند. به این ترتیب، بارها پیش آمده که ورزشکار ایرانی به‌رغم برتری کامل نسبت به ورزشکار اسرائیلی به علت خودداری از مسابقه با او از مقام و مدال محروم شده است. اما این مبارزه «ضد استکباری» با اسرائیل به این‌جا ختم نمی‌شود. نکته این است که جمهوری اسلامی طبق قوانین

فدراسیون‌های ورزشی بین‌المللی مجاز نیست خودداری از مسابقه با ورزشکار اسرائیلی را علنی و آشکارا اعلام کند، زیرا در این صورت دولت ایران از شرکت در آن رشته ورزشی محروم می‌شود. برای آن‌که دولت ایران از شرکت در بازی‌های ورزشی محروم نشود، جمهوری اسلامی فشار بر ورزشکار ایرانی را مضاعف می‌کند، به این ترتیب که ورزشکار ایرانی را مجبور می‌کند که علاوه بر پذیرش محرومیت از مقام و مدال، دروغ هم بگوید، یعنی علت خودداری‌اش از رویارویی با ورزشکار اسرائیلی را نه پرهیز از به‌رسمیت شناسی دولت اسرائیل بلکه بیماری یا شکستگی دست و پا یا اضافه وزن و «گرفتاری»هایی از این دست اعلام کند. به عبارت دیگر، پیامد مبارزه «ضد صهیونیستی» جمهوری اسلامی با اسرائیل از یک سو اهدای احتمالی مقام و مدال به ورزشکار اسرائیلی و، از سوی دیگر، تحمیل محرومیت از مقام و مدال و - از آن مهم‌تر - دروغ‌گویی به ورزشکار ایرانی است. آری، چنین است معنای واقعی مبارزه ضد استعماری جمهوری اسلامی: بازی کردن با سرنوشت یک ملت در لوای دروغین «عزت» و «استقلال» و «سربلندی». اما مردم از جمهوری اسلامی می‌پرسند: ما چه‌گونه می‌توانیم «سربلند» و با «عزت» زندگی کنیم در حالی که هزینه‌ها و فشار سنگین استکبارستیزی نظام شما ما را روز به روز فقیرتر، فلک‌زده‌تر، و سرافکننده‌تر کرده است؟

سلطه استعمار بر مردم کشورهای چوین ایران نه با مبارزه ارتجاعی حکومت‌های استبدادی از نوع جمهوری اسلامی بلکه فقط و فقط با مبارزه با رکن اصلی استعمار یعنی نظام سرمایه‌داری بر خواهد افتاد. روشن است که در سرمایه‌داری استبدادی ایران گام نخست مبارزه ضد سرمایه‌داری از میان برداشتن عامل مبارزه ارتجاعی با استعمار یعنی استبداد دینی است. در این سرزمین، فقط با رهایی بنیادین از استبداد است که راه برای از میان برداشتن سرمایه‌داری هموار خواهد شد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۲ خرداد ۱۴۰۴

## جنگ ۱۲ روزه و نمایش پرده‌های دیگری از بی‌پناهی مردم

در اول ماه مه ۲۰۲۵، در زمانی که دور جدید مذاکره «غیرمستقیم» ایران با آمریکا تازه شروع شده بود، در مقاله‌ای به مناسبت روز جهانی کارگر با عنوان «برای طبقه مزدبگیر، سازمان‌یابی شورایی از نان شب هم واجب‌تر است» نوشتیم: «درک این حقیقت چندان دشوار نیست اگر در موضوع این توافق احتمالی خوب دقت کنیم، خواهیم دید این توافق فقط ظاهر توافق بین دو کشور متساوی الحقوق را دارد؛ در واقعیت، این توافق سازش و حتی «بیعت» یک کشور شکست‌خورده و درمانده با کشور نیرومندی است که ادعای سلطه بر تمام دنیا را دارد. بنابراین، در واقعیت، و نه روی کاغذ، موضوع اصلی این توافق احتمالی بده-بستانی است که در آن جمهوری اسلامی از دولت آمریکا می‌خواهد او را از ورطه سقوط نجات دهد... شق توافق با آمریکا را در مقابل شق دیگر می‌توان شق «بد» نامید. شق دیگر، یا شق «بدتر»، این است که مذاکره کنونی به توافق منجر نشود و جمهوری اسلامی و دولت آمریکا به موقعیت روز پیش از مذاکره بازگردند. در این صورت، اتفاقی که خواهد افتاد و هیچ تردیدی در وقوع آن نمی‌توان داشت این است: از یک سو وخامت اوضاع سیاسی و افزایش تصاعدی ناتوانی جمهوری اسلامی در اداره کشور تشدید می‌شود... به طوری که حتی اجرای امور روزمره کنونی دولت نیز دشوار می‌شود و، از سوی دیگر، امکان بروز جنگ و حمله نظامی اسرائیل یا آمریکا یا هر دوی آنها با هم به ایران بیشتر می‌شود و، به این ترتیب، جامعه به ورطه فروپاشی نزدیک‌تر می‌گردد، آن‌هم فروپاشی از نوع لیبی و عراق و نه شوروی.»

وقایعی که پس از این نوشته روی داد، درستی این پیش‌بینی را به نمایش گذاشت. پس از ۵ دور مذاکره در کشورهای عمان و ایتالیا، که خامنه‌ای پیش‌تر آن را «غیرشرافتمندانه» نامیده بود، بحث دو طرف سرانجام روی غنی‌سازی اورانیوم متمرکز شد. حکم آمریکا توقف کامل غنی‌سازی و خرید اورانیوم غنی شده برای مصارف

غیرنظامی از کشورهای دیگر بود. ایران اما بر غنی‌سازی در داخل کشور پای فشرد، که به ادعای او برای مصارف غیرنظامی صورت می‌گیرد. تا این‌جا، رابطه دو طرف در محدوده شق نخست یعنی مذاکره سیر می‌کرد. اما پس از سخنان خامنه‌ای در مراسم سالگرد مرگ خمینی مبنی بر این‌که هیچ کشوری حق ندارد مانع غنی‌سازی اورانیوم توسط جمهوری اسلامی شود، آمریکا، که پیش‌تر اعلام کرده بود «یا مذاکره یا بمباران!»، چراغ سبز بمباران را به اسرائیل نشان داد، و این رژیم نیز در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ به ایران حمله کرد. در همان یورش نظامی نخست، اسرائیل شماری از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران و دانشمندان هسته‌ای جمهوری اسلامی را ترور کرد و چندین سایت هسته‌ای و پایگاه و پادگان نظامی را بمباران کرد. جمهوری اسلامی نیز متقابلاً صدها موشک و پهپاد را به سوی شهرهای اسرائیل شلیک کرد. این جنگ ادامه یافت و سرانجام آمریکا نیز برای کسب اطمینان از نبودن کامل سایت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی به یاری اسرائیل آمد و هزاران تن بمب سنگرشکن و موشک کروز روی سایت‌های فردو، نظنز، و اصفهان ریخت. او از خلبانانی که این بمب‌های غول‌پیکر را روی یک سرزمین سوخته ریختند به‌عنوان قهرمان تمجید کرد و بدین‌سان به عربی‌نشان داد که از نظر توحش سرمایه‌داری استعمارگرانه آمریکا بمباران مردم بی‌دفاع فضیلتی است که باید مورد ستایش قرار گیرد. در مقابل، جمهوری اسلامی نیز به همان روش شلیک موشک به پایگاه «عین‌الاسد» آمریکا در عراق پس از ترور قاسم سلیمانی، چند موشک به پایگاه «العدید» آمریکا در قطر شلیک کرد، که با اطلاع قبلی قطر و آمریکا بود. پس از این «حمله» بود که آمریکا از اسرائیل خواست آتش‌بس کند و سپس از طریق قطر موافقت اسرائیل با آتش‌بس را به اطلاع جمهوری اسلامی رساند و به این ترتیب این دو رژیم تحت فشار پیامدهای ویرانگر جنگ خواست آمریکا را، که خود یک طرف جنگ - و در واقع طرف اصلی و تعیین‌کننده جنگ - بود، پذیرفتند، و اکنون این جنگ مرگبار و ویرانگر پس از ۱۲ روز فعلاً پایان یافته است. این جنگ، چرخش کوتاه مدتی بود که ریل مذاکره را به ریل فروپاشی تبدیل کرد، تغییر ریلی که با هدف اعمال فشار آمریکا و اسرائیل بر جمهوری اسلامی برای تسلیم او صورت گرفت و به بهای مرگ و مجروح شدن بیش از پنج هزار انسان بی‌دفاع و بی‌پناه (اگر آمار جمهوری اسلامی را موثق بدانیم)، تخریب و ویرانی هزاران خانه و امکانات زندگی، نابودی انبوهی از زیرساخت‌های گوناگون جامعه، خالی کردن سفره مردم و اختصاص بودجه مربوط به معیشت و رفاه مردم به مخارج جنگ و امور نظامی، و به‌طور کلی تشدید مصائب مادی و روانی زندگی مردم ایران تمام شد، اگر از کشتار و صدمات وارد شده به مردم اسرائیل و ویرانی گسترده مناطق مسکونی در این کشور سخن نگوئیم.

بی‌تردید، چنان‌که پیش‌تر گفته‌ایم، تهاجم دو کشور متجاوز آمریکا و اسرائیل به جمهوری اسلامی ماهیتی استعمارگرانه دارد و دفاع و حمایت از این تهاجم به‌معنای دفاع و حمایت از توحش استعماری است. اما، در

مقابل این تهاجم، مقاومت جمهوری اسلامی در برابر این توحش استعماری نیز نه تنها کوچک‌ترین حقانیتی ندارد بلکه به نوبه خود توحشی است ارتجاعی و استبدادی که از جهاتی از توحش استعماری عقب‌مانده‌تر و وحشیانه‌تر است. ماحصل استعمارستیزی استبدادی جمهوری اسلامی در طول ۴۶ سال حکومت‌اش فقط و فقط غارت، فساد، سرکوب و کشتار و اعدام و قطع دست و کورکردن چشم، و البته تشدید روزافزون فقر و فلاکت و سیه‌روزی مردم بوده است.

به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ پیروزی مقطعی توحش و استبداد دینی بر توحش استعماری بود و، درست به همین دلیل، مبارزه ضداستعماری جمهوری اسلامی نه تنها اکنون بلکه از همان سال‌های نخست پیدایش‌اش به‌تمامی ضد‌مردمی بوده و کوچک‌ترین نفعی به حال مردم نداشته است. سهل است؛ این مبارزه ارتجاعی انواع فشارهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی را بر زندگی مردم تحمیل و تشدید کرده، و بدین‌سان با تحمیل و تشدید این فشارها توان مبارزه برای آزادی و به‌زیر کشیدن استبداد را از آنها گرفته است. گروگان گرفتن کارمندان سفارت آمریکا در ایران نه تنها کوچک‌ترین سودی به حال مردم نداشت بلکه فقط باعث تقویت سلطه حکومت بر زندگی مردم شد. جنگ خانمان‌سوز و طولانی با دولت عراق، حاصلی جز تبدیل صدها هزار جوان و حتی کودک و نوجوان به گوشت دم‌توپ، ویرانی شهرها و مناطق وسیعی از کشور و نابودی زیرساخت‌ها و تأسیسات صنعتی و صرف میلیاردها دلار هزینه کمرشکن جنگ از جیب مردم و البته تجهیز جمهوری اسلامی به یک نیروی سرکوبگر جدید به نام «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» نداشت. این جنگ، که با توجه به قرائن بی‌چون و چرا با هدف فتح عراق به کمک شیعیان آن کشور و سپس پیش‌روی به سوی «فتح قدس» به کمک شیعیان سوریه و لبنان برای محو کشور اسرائیل از روی کره زمین با شعار «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه در عالم» انجام گرفت، پس از ناکامی در همان گام نخست، نام دروغین «دفاع مقدس» در برابر «تهاجم استکبار جهانی» بر خود نهاد. پس از ناکامی از فتح عراق، جمهوری اسلامی مبارزه ضداستعماری خود را برای کشورگشایی در منطقه از راه دیگری پی گرفت و آن ایجاد «محور مقاومت» از طریق برپایی نیروهای نیابتی در کشورهای منطقه در برابر اسرائیل و آمریکا و به‌طور کلی کشورهای غربی بود. حاصل مبارزه این «محور» با استعمار نیز، چنان‌که دیدیم، چیزی جز شکست مفتضحانه و فرار خفت‌بار از جبهه جنگ در سوریه و لبنان و عراق نبود، و البته، مطابق معمول مبارزه «ضداستکباری» جمهوری اسلامی، آن‌که در این میان تلفات و خسارت‌های جانی و مالی را متحمل شد و سفره‌اش روز به روز خالی‌تر از پیش شد، نه روحانیت و عمله‌اگره حکومت بلکه توده مردم بودند، زیرا تلاش جمهوری اسلامی همیشه این بوده که از فشار اقتصادی استعمار بر مزدوران و جیره‌خواران خود جلوگیری کند و این

فشار را بر زندگی توده مردم آوار کند، به طوری که توان هرگونه حرکت اعتراضی علیه استبداد دینی را از آنها سلب کند.

از سوی دیگر، در طول تمام سال‌های حکومت جمهوری اسلامی، مکمل تحمیل فقر و فلاکت و فشار اقتصادی بر مردم، سرکوب و کشتار مخالفان و معترضان سیاسی بوده است. مستمسک این سرکوب و کشتار نیز ادعای وابستگی مخالفان و معترضان به «استکبار جهانی» یعنی همان استعمار بوده، حتی اگر این مخالفان و معترضان به مراتب استعمارستیزتر از خود جمهوری اسلامی بوده باشند. سرکوب و کشتار مخالفان از همان روز اول به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی شروع شد، با قتل عام هزاران زندانی سیاسی در دهه ۶۰ ادامه یافت، در دهه ۷۰ نویسندگان آزادی‌خواه را به عنوان عاملان «تهاجم فرهنگی استکبار جهانی» از دم تیغ گذراند، در همان دهه ۷۰ جنبش دانشجویی «۱۸ تیر» را در خوابگاه خود دانشجویان در خون خفه کرد، و در سال‌های ۸۸ و ۸۹ «جنبش سبز» را، که از دل اعتراض به نتیجه انتخابات بیرون آمد، به عنوان «فتنه» استکبار جهانی در خیابان به خون کشید. سرانجام، خاصه خرجی جمهوری اسلامی و برداشتن از سفره مردم و ریختن به حلق نیروهای نیابتی برای مبارزه با استعمار دامنه اعتراض‌های خیابانی را به مردم تهی‌دست شهرهای دور و نزدیک کشاند، چنان‌که در دی‌ماه ۹۶ مردم جان به لب رسیده بیش از صد شهر بدون وابستگی به این یا آن جناح حکومت در اعتراض به گرانی و وخامت معیشت خود به خیابان آمدند، کل نظام را نشانه گرفتند و ناقوس ناتوانی جمهوری اسلامی از اداره کشور و سیر رو به زوال این رژیم را به صدا درآوردند. این طغیان توده‌ای اگر چه پس از چند روز سرکوب شد، اما با جنبش آبان ۹۸ در کمتر از دو سال بعد دوباره به خیابان آمد و این بار به علت افزایش قیمت بنزین. این شورش توفانی نیز در عرض چند روز با قساوت و بیرحمی تمام و با سلاح سنگین جنگی به خون کشیده شد. وزیر کشور رژیم در مقام رئیس «شورای امنیت کشور» با وقاحت یک آدم‌کش حرفه‌ای تمام‌عیار اعلام کرد: نه فقط به سر بلکه به پا هم شلیک کرده‌ایم! شمار کشته‌شدگان این جنبش از بس زیاد بود که جمهوری اسلامی حتی آمار دست‌کاری شده آن را پنهان کرد. خبرگزاری‌های خارجی آن را ۱۵۰۰ نفر اعلام کردند.

در همان نیمه دوم سال ۹۸، شاهد نمونه دیگری از مبارزه ضد استعماری جمهوری اسلامی بودیم که ماهیت این مبارزه یعنی ترس و جبونی در مقابل استعمار و شقاوت و شدت عمل بی‌حد و مرز در کشتار مردم را آشکارا نشان داد. جمهوری اسلامی به تلافی ترور قاسم سلیمانی، با هارت و پورت و جار و جنجال توخالی تعدادی موشک به یکی از پایگاه‌های آمریکا در عراق، که پیش از شلیک این موشک‌ها خالی از سکنه شده بود، پرتاب کرد. علت خالی بودن این پایگاه نیز این بود که جمهوری اسلامی قبلاً از طریق دولت عراق به آمریکا خبر داده بود که می‌خواهد به این پایگاه موشک بزند! با این همه، و به‌رغم آن‌که قبلاً شلیک موشک

به آمریکا خبر داده شده بود، جمهوری اسلامی از ترس آن که نکند آمریکا حتی از شلیک بی‌خطر به یک پایگاه خالی نیز به خشم آید و به ایران حمله کند به‌گونه‌ای دُن‌کیشوتی آرایش دفاعی به خود گرفت، اما این دفاع پوشالی به قیمت شلیک دو موشک به یک هواپیمای مسافربری تمام شد و جان ۱۷۶ مسافر و خدمهٔ این هواپیما را گرفت، حادثه‌ای دردناک و تلخ و جان‌گداز که جمهوری اسلامی نخست حتی نقش خود در این کشتار را حاشا می‌کرد و تنها پس از چند روز دروغ‌پراکنی مجبور شد به آن اعتراف کند. در شهریور ۱۴۰۱ جنبش «زن، زندگی، آزادی» در اعتراض به قتل مهسا (ژینا) امینی پا گرفت، جنبشی که خواست محوری‌اش آزادی پوشش برای زنان بود که از نظر جمهوری اسلامی نمونهٔ بارز تهاجم فرهنگی «استکبار جهانی» است. کشتن دختران جوانِ آزادی‌خواه و کور کردن چشم آنها در خیابان با گلولهٔ ساچمه‌ای و اعدام بیش از ده تن از بازداشت‌شدگان این جنبش (تا کنون) جنبهٔ دیگری از مبارزهٔ ضداستعماری جمهوری اسلامی برای سرکوب جنبش «زن، زندگی، آزادی» بوده است.

اکنون با تحمیل جنگ مرگبار و ویرانگر ۱۲ روزه با اسرائیل و آمریکا بر مردم بلادیدۀ ایران ته ماندهٔ رمق این مردم نیز از آنها گرفته شد و بدین‌سان جمهوری اسلامی راحت‌تر از پیش می‌تواند یوغ استبداد را بر گردن آنها بگذارد. در همان نگاه نخست، دست‌کم دو پدیده را می‌توان برشمرد که در جریان این جنگ آشکارا به منصفهٔ ظهور رسیدند و نشان دادند که سلطهٔ جمهوری اسلامی بر جامعهٔ ایران در این چهار دهه ستم‌هایی را در حق مردم این جامعه مرتکب شده که تا کنون از انظار پنهان بودند و تنها بر اثر جنگ اخیر هویدا و به تمامی عریان شدند:

۱- بی‌پناهی مردم در برابر تجاوزِ مدام و هر روز و هر شبِ اسرائیل و قراردادن آسمان ایران به‌طور کامل در اختیار این رژیم متجاوز به خوبی نشان داد که جمهوری اسلامی، دست‌کم از نظر بی‌توجهی به جان نفوس تحت سلطه‌اش، حتی از حکومت اشغالگر و نژادپرست و کودک‌کشِ اسرائیل نیز ضد‌مردمی‌تر و ضدانسانی‌تر است. حکومت اسرائیل دست‌کم این «تعهد» را نسبت به مردم خودش داشت که اولاً آنها را از خطر حملهٔ جمهوری اسلامی آگاه کند، ثانیاً از قبل برای مردم خودش پناهگاه امن بسازد، و ثالثاً با پدافند هوایی و دفاع از آسمان کشورش جان مردم‌اش را حفظ کند. مجموع این اقدام‌های پیشگیرانه باعث شد که در طول این جنگ فقط ۲۸ نفر از مردم اسرائیل کشته شوند و آنچه لطمه دید و ویران شد عمدتاً ساختمان‌های مسکونی خالی از سکنه بود. حال آن‌که در ایران تحت سلطهٔ جمهوری اسلامی، گذشته از ویرانی گستردهٔ زیرساخت‌های کشور، طبق آمار خودِ این رژیم بیش از ۶۰۰ نفر کشته شدند و نزدیک به ۵۰۰۰ نفر زخمی و در واقع لت و پار شدند. چرا؟ برای آن‌که مردم نه آذیر خطری شنیدند، نه جای امن و برخوردار از حداقل امکانات زندگی داشتند که برای حفظ جان‌شان به آن پناه ببرند و، مهم‌تر از اینها، آسمان بالای سرشان در دست کسی بود که

یکریز روی سرشان بمب و موشک می‌ریخت. جمهوری اسلامی از همان بدو به قدرت رسیدن‌اش تا کنون یکریز و پیوسته شعار «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» سر داده است. اگر این رژیم حتی به اندازه سر سوزنی به فکر مردم‌اش بود دست کم باید به این فکر می‌افتاد که سر دادن این شعارها حتماً پیامدهای ناگواری برای مردم ایران خواهد داشت و، به همین دلیل، لازم است این مردم را تا آن‌جا که ممکن است از شر این پیامدها نجات داد و برای آنها دست‌کم پناهگاه ساخت یا پدافند هوایی را تقویت کرد و عرصه تاخت و تاز متجاوز در آسمان کشور را دست‌کم محدود ساخت. جمهوری اسلامی در طول دهه‌ها حاکمیت خود نه تنها هیچ توجهی به این اقدامات پیشگیرانه نکرده بلکه فقط و فقط شعارها و الفاظ توخالی و پوشالی نثار «دشمن» کرده است. نه این‌که جمهوری اسلامی موشک به آسمان پرتاب نکرده است؛ البته که پرتاب کرده است، اما نه برای زدن جنگنده‌های متجاوز اسرائیل و آمریکا بلکه برای سرنگون کردن هواپیمای مسافربری و گرفتن جان مسافرهای بی‌پناه و بی‌دفاع!

۲- فقط آسمان نبود که در جنگ ۱۲ روزه در دست ارتش اسرائیل بود؛ زمین نیز تا حدود زیادی در دست «موساد» (سازمان امنیت اسرائیل) بود. اگر چه پیش از این شاهد نفوذ «موساد» در جمهوری اسلامی به‌ویژه در صفوف سپاه پاسداران بوده‌ایم، اما آن‌چه در جنگ ۱۲ روزه دیدیم عمق و گستردگی این نفوذ را بیش از هر زمان دیگر نشان داد، به طوری که جمهوری اسلامی در سراسر کشور ایست‌های بازرسی بر پا کرد و تردد کامیون‌ها و وانت‌های سرپوشیده را ممنوع کرد تا شاید از رد و بدل پهپادها و ریزپرنده‌های اسرائیل در داخل ایران جلوگیری کند. فعالیت موساد در داخل ایران چندان گسترده بوده که به نوشته رسانه‌های حکومت در همین ۱۲ روز تا کنون ۷۰۰ نفر به اتهام «همکاری با اسرائیل» بازداشت شده‌اند. بی‌شک، این بازداشت گسترده در عین حال ممکن است سرپوشی برای سرکوب هر گونه اعتراض و مخالفت مردم با جمهوری اسلامی باشد. افزون بر این، حتی اگر تمام این افراد در رابطه با تجاوز اسرائیل بازداشت شده باشند، باز هم همه را نمی‌توان مصداق «همکاری با اسرائیل» دانست. از اینها مهم‌تر، حتی اگر این اتهام در مورد تمام این بازداشت‌شدگان صادق باشد، بی‌تردید اینها عوامل دست‌چندم این «همکاری» هستند و عوامل اصلی نفوذ کماکان در حال جاسوسی برای موساد هستند، به این دلیل روشن اثبات‌شده که فساد در درون جمهوری اسلامی سیستماتیک است و فقط با از بین رفتن این رژیم از بین می‌رود. بنابراین، مردم ایران از این نظر نیز ستم‌دیده‌تر از مردم اسرائیل هستند. مردم اسرائیل فقط زیر سلطه سرکوبگرانه سازمان‌های اطلاعاتی خود آن کشور قرار دارند. حال آن‌که مردم ایران هم زیر سلطه سرکوبگرانه وزارت اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه پاسداران جمهوری اسلامی قرار دارند و هم زیر سلطه مخوف موساد اسرائیل.

## بیانیه

# اخراج مهاجران افغانستانی، لکه ننگ دیگری بر دامن جمهوری اسلامی

در پی جنگ ۱۲ روزه جمهوری اسلامی و دولت اسرائیل، روند اخراج مهاجران افغانستانی از ایران شدت گرفته، به طوری که در روزهای اخیر صدها هزار نفر از مهاجران افغانستانی از ایران اخراج شده‌اند و، بنا بر اخبار منتشرشده، قرار است این تعداد به ۳ میلیون نفر برسد.

علت تشدید اخراج مهاجران افغانستانی از ایران به ظاهر همکاری این مهاجران با اسرائیل و جاسوسی برای این دولت است. نخست این که جمهوری اسلامی تا کنون هیچ محاکمه و حتی هیچ سند محکمه‌پسندی را به مردم نشان نداده که دال بر جاسوسی احدی از مهاجران افغانستانی برای اسرائیل باشد. در ثانی، حتی اگر شماری از مهاجران افغانستانی برای اسرائیل جاسوسی کرده باشند، فقط باید آن افراد بازداشت و محاکمه شوند و نمی‌توان به شیوه دیوان بلخ جرم احتمالی آن افراد را به حساب صدها هزار مهاجر بی‌پناه افغانستانی گذاشت و این جمعیت انبوه را مجازات کرد. اگر جمهوری اسلامی از نفوذ جاسوسان موساد در درون نیروهای نظامی و امنیتی‌اش درمانده شده و نمی‌تواند این جاسوسان را بازداشت و محاکمه کند، این مشکل خود اوست؛ چرا باید صدها هزار مهاجر افغانستانی تاوان این درماندگی و ناتوانی را بدهند؟ آیا کاری که جمهوری اسلامی با مهاجران افغانستانی می‌کند همان نیست که اسرائیل با مردم غزه می‌کند و انتقام دشمنی‌اش با حماس را از این مردم ستم‌دیده و بی‌دفاع می‌گیرد؟ از سوی دیگر، از یاد نباید برد که تا پیش از این، همین مهاجران افغانستانی منبعی بودند برای سربازگیری جمهوری اسلامی و اعزام آنها به سوریه و لبنان برای جنگ با اسرائیل. چه طور شد که کسانی که تا دیروز در صفوف نیروهای نیابتی جمهوری اسلامی با اسرائیل می‌جنگیدند و در واقع در ازای مبلغ ناچیزی به‌عنوان قوت لایموت گوشت دم توپ جمهوری اسلامی می‌شدند اکنون به جاسوس اسرائیل تبدیل شده‌اند؟! آیا تاوان شکست نیروهای نیابتی و فرار مفتضحانه و خفت‌بار سپاه پاسداران از سوریه و لبنان و عراق را مهاجران افغانستانی باید بپردازند؟

عمده مهاجران افغانستانی از زحمت‌کش‌ترین و شریف‌ترین اعضای طبقهٔ مزدبگیر ایران هستند و فقط برای یک زندگی حداقلی و بخور و نمیر از جهنم افغانستان طالبانی به ایران پناه آورده‌اند. اخراج آنان از ایران نه تنها اقدامی ننگین و بشرستیز است بلکه حتی بر اساس موازین دنیای شرم‌آور کنونی نقض ابتدایی‌ترین حقوق انسانی است. ما این اقدام ننگین جمهوری اسلامی را محکوم می‌کنیم و خواهان توقف فوری آن هستیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۲ تیر ۱۴۰۴

## شکست استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی در ایران

(بخش اول)

### مقدمه

جخ امروز از مادر نزاده است؛ عمر جهانی بر او گذشته است. نزدیک‌ترین خاطره‌اش خاطره قرن‌هاست. اعراب و ترکان و مغول‌ها بارها به خون‌اش کشیدند؛ تنها دست‌آورد آن کشتار نان‌پاره بی‌قاتق سفره بی‌برکت‌اش بود. با دستان پُرپینه خویش روحانیتی را که منجی خود می‌پنداشت بر مسند قدرت نشانده؛ او را بر نطع سیاه نشانده و گردن زدند. قرار نهادند که او و همسایه‌اش یکدیگر را بکشند و این کوتاه‌ترین طریق وصول به بهشت بود! تنها دست‌آورد این کشتار نیز جل‌پاره بی‌قدر عورت او بود. نماز گزارد و قتل عام شد که رافضی‌اش دانستند. نماز گزارد و قتل عام شد که قمرمطی‌اش دانستند. یوغ ورزاو بر گردن‌اش نهادند، به گاوآهن‌اش بستند، بر گرده‌اش نشستند، و گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند که بازماندگان را هنوز از چشم خونابه روان است. تاریخ او، بی‌قراری است، نه باوری، نه وطنی.

بحث را با شعر شاملو (با تغییرهایی) آغاز کردیم تا روی همین کلام آخرش اندکی مکث کنیم: بی‌قراری. انسانی که در جغرافیای «ایران» به دنیا آمده و زیسته و درگذشته، البته تاریخ دارد اما تاریخی که سرگذشت بی‌قراری اوست. شاعر این بی‌قراری را بی‌باوری و بی‌وطنی نامیده است. اما شاید دقیق‌تر باشد که آن را بی‌قانونی بنامیم، به معنای بی‌حقوقی و اسارت استبدادی. منظور به هیچ وجه این نیست که با قانونمندشدن جامعه و برخورداری مردم از حقوق شهروندی همه چیز درست می‌شود. اما منظور حتماً این هست که با بی‌قانونی هیچ چیز درست نمی‌شود، چرا که همیشه امکان دارد بر اثر این بی‌قانونی شیرازه جامعه از هم بپاشد و زندگی مردم به عهد عتیق بازگردد. بی‌قانونی حتی از بدترین قانون هم هولناک‌تر است. برده تابع نوعی

قانون است و به این معنا حساب‌اش روشن است؛ «انسان»ی است که صاحب‌اش او را به اسارت گرفته یا در بازار خریده تا از او کار بکشد و هر وقت هم او را نخواست بفروشدش. اما به هر رو تا زمانی که در مالکیت برده‌دار است و برای او کار می‌کند، خورد و خوراک و سرپناه‌اش تأمین است و جان‌اش از گزند حادثه‌ها و هجوم‌های بیرون از جغرافیای زندگی‌اش مصون است. در مقابل، انسانی را تصور کنید که برده نیست، به‌ظاهر در اسارت کسی نیست و آزاد است، و چون حیوان بارکش خرید و فروش نمی‌شود، اما با آن‌که کار می‌کند نه خورد و خوراک و سرپناه‌اش تأمین است، نه حق اعتراض دارد، و نه جان‌اش از گزند حوادث و هجوم‌های بیرون از جغرافیای زندگی‌اش مصون است. تاریخ مردمان سرزمین ایران تاریخ چنین انسانی است، انسانی که در سراسر زندگی و در طول تاریخ‌اش زیر فشار گازانبری استبداد استثمارگرانه در داخل و یورش مهاجم متجاوز از خارج قرار داشته است، انسان بی‌قرار و بی‌پناهی که در معرض نوسان بین این دو عامل درونی و بیرونی است، پناه بردن از یک توحش به توحش دیگر، از متجاوز خارجی به حکومت و از حکومت به متجاوز خارجی: از اعراب به شاهان ساسانی و از شاهان ساسانی به اعراب؛ از مغولان به خوارزمشاهیان و از خوارزمشاهیان به مغولان؛ از روسیه تزاری به قاجاریان و از قاجاریان به روسیه تزاری؛ از آمریکا و اسرائیل به جمهوری اسلامی و از جمهوری اسلامی به آمریکا و اسرائیل؛ نوسانی که همانا بی‌قراری و بی‌پناهی مردم ستمدیده این سرزمین را روایت می‌کند. اما این بی‌قراری آن‌گاه که بر زمینه سیاسی قرار گیرد معنای دقیق‌تری می‌یابد و آن بی‌حقوقی ناشی از اسارت استبدادی دیرپا و تاریخی ایران است، بی‌حقوقی‌یی که پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی ادامه یافته است و اکنون نیز در این سرزمین بیداد می‌کند.

### زمینه تاریخی بی‌حقوقی ایرانیان

از قضا اشاره به برده و برده‌داری در بالا بجا و بموقع پیش آمد. چه پیش از اسلامی شدن ایران و چه پس از آن، شواهدی دال بر شیوه تولید برده‌داری در این سرزمین وجود ندارد. بر «شیوه تولید برده‌داری»، یعنی استثمار برده توسط برده‌دار برای بیرون کشیدن کار اضافی یعنی مازاد تولید (محصول اضافه بر مصرف شخصی تولیدکننده و خانواده او) از جسم و جان او، تأکید می‌کنیم تا بگوییم منظور این نیست که در ایران اساساً برده وجود نداشته است. بدیهی است که برده در مقام انسانی که در جنگ به اسارت در می‌آمده و به‌عنوان اسیر (غلام یا کنیز) در خانه‌ها و در خدمت «آزادمردان» وابسته به حکومت‌ها قرار داشته، یا انسانی که بار اصلی امور عمومی حکومت از قبیل کاخ‌سازی، راه‌سازی، آبیاری، سدسازی و... بر دوش او بوده، در ایران وجود داشته و نمونه‌های آن حتی تا قرن‌های اخیر نیز دیده شده است. اما اینها دال بر وجود شیوه تولید برده‌داری نیست. این سخن در مورد فتودالیسم نیز، یعنی استثمار سرف (دهقان وابسته به زمین که به‌عنوان جزئی از زمین همچون برده خرید و فروش می‌شده) توسط مالک خصوصی زمین، صادق است. در ایران، مالکیت خصوصی بر زمین به شکلی که در اروپا وجود داشته و با قانون و مقررات صیانت می‌شده، وجود نداشته است. فراهم آوردن امکانات تولید از قبیل آبیاری مصنوعی از طریق کانال‌کشی، ایجاد قنات، سدسازی،

راه‌سازی، تهیه وسایل حمل و نقل، و به‌طور کلی اداره کشت و برداشت محصول از عهده فرد تنها بر نمی‌آمده و، از همین رو، کشت زمین به‌شکل جمعی و اشتراکی صورت می‌گرفته و به‌طبع مالکیت زمین نیز قبیله‌ای و جمعی بوده است. در این مورد نیز باید تأکید کرد که منظور این نیست که در ایران هیچ‌گونه مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشته است. این مالکیت در جاهایی که امکانات طبیعی کشت زمین فراهم بوده می‌توانسته به‌وجود آید اما - تمام نکته این است - هیچ تضمینی برای دوام و بقای آن وجود نداشته، به این دلیل که تمام زمین‌های کشور در مالکیت انحصاری شخص شاه بوده، و شاه هر زمان اراده می‌کرده می‌توانسته مالکیت هر کسی را سلب کند یا، زمینی را که به شیوه اقطاع یا تیول یا اجاره به کسی داده از او باز پس گیرد. روشن است که دهقان یا رعیت ایرانی استثمار می‌شده، اما نخست این که همچون سرف اروپایی وابسته به زمین نبوده و، دوم، مازاد تولید را نه به مالک خصوصی زمین - که در کل وجود نداشته - بلکه به شکل خراج یا مالیات به حکومت یا قطعه‌دار یا تیول‌دار یا اجاره‌دار می‌پرداخته، که اینان نیز یا بخش عمده آن را به‌نوبه خود تحویل حکومت می‌داده‌اند یا در ازای آن به حکومت خدمت می‌کرده‌اند. بدین‌سان، تا آن‌جا که به تولید و به‌طور کلی اقتصاد مربوط می‌شود، «نقص اساسی» جامعه ایران فقدان مالکیت خصوصی بر زمین بوده است. اما در این جامعه، نقش سیاست در زندگی مردم همیشه تعیین‌کننده‌تر و تأثیرگذارتر از اقتصاد بوده است. قدرت سیاسی حاکم بر جامعه ایران همیشه استبداد، آن‌هم استبداد فردی یا همان استبداد شرقی، بوده است. روشن است که در شرایطی که روستائیان حتی نیازهای شخصی خود را به‌سختی تولید می‌کرده‌اند، بیرون کشیدن کار اضافی از جسم و جان آنها به شکل خراج و مالیات جز با تأمین لوازم کشت و کار به‌ویژه آب از سوی حکومت ممکن نبوده است. اما این امکان فقط با اسارت استبدادی یعنی گردن نهادن بر زور و اراده شخص شاه و تحمل بی‌حقوقی مطلق میسر می‌شده است. این واقعیت در عین حال نشان می‌دهد که جامعه دارای سلسله‌مراتب اقتصادی - اجتماعی بوده است، یعنی افزون بر سلسله‌مراتب سیاسی استبداد پادشاهی، هم در شهر و هم در روستا سلسله‌مراتبی اقتصادی - اجتماعی وجود داشته که رابطه بین مردم و نیز نسبت لایه‌های مختلف مردم با حکومت را تعیین می‌کرده است. در این سلسله‌مراتب، شاه از طریق عوامل اجرایی خود از رعایای تولیدکننده خراج یا مالیات می‌گرفته است.

این دو ویژگی، یعنی فقدان مالکیت خصوصی بر زمین و اسارت استبدادی جامعه، که مکمل و متمم یکدیگر بوده‌اند، ارکان اساسی «شیوه تولید آسیایی» را در ایران تشکیل می‌داده‌اند که با تغییراتی در طول تاریخ، که مضمون اصلی آن تمرکززدایی از انحصار مالکیت زمین توسط شاه بوده است، تا پیش از استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری بر ایران حاکم بوده است. بر این نکته باید تأکید کرد که نقش استبداد شرقی یا آسیایی فقط سرکوب اعتراض و مخالفت مردم نبوده، بلکه پادشاه مستبد در مقام مالک تمام زمین‌ها و دیگر وسایل و امکانات تولید در عین حال بزرگ‌ترین تصاحب‌کننده مازاد تولید نیز بوده است. به‌عبارت دیگر، در ایران، شاه

هم مستبد و سرکوبگر بوده است و هم بزرگ‌ترین استثمارگر جامعه، یعنی در این سرزمین، اسارت استبدادی همیشه توأم بوده است با اسارت استثماری، و اکنون نیز چنین است.

به این ترتیب، در شیوه تولید حاکم بر ایران تا پیش از استقرار سرمایه‌داری، انسان تولیدکننده از دو سو دچار محدودیت بوده، هم از سوی طبیعت کم‌آب، که مالکیت قبیله‌ای و کشت جمعی را به او تحمیل می‌کرده، و هم از طرف حکومت، که مازاد محصولی برای او باقی نمی‌گذاشته تا آن را در چرخه تولید و فروش کالا در بازار به گردش اندازد و از قبل آن کم‌کم بتواند مالک خصوصی شود. حتی اگر از مازاد تولید چیزی برای تولیدکننده باقی می‌مانده، او ترجیح می‌داده آن را به جای به کارگرفتن در چرخه تولید، برای روز مبادا به صورت طلا یا پول پنهان یا دفن کند (دفینه) تا از دستبرد و غارت حکومت و کارگزاران‌اش در امان بماند. این درست عکس فرایندی است که در غرب پیموده شده، فرایندی که در جریان آن مالکیت قبیله‌ای زمین منحل شده و از دل این انحلال، مالکیت خصوصی دوران برده‌داری بیرون آمده است. در مراحل بعدی نیز همین محدودیت‌های طبیعی و سیاسی مانع پیدایش کمون شهری و مانوفاکتور در جوامع آسیایی شده، پدیده‌هایی بورژوایی که از دل فئودالیسم اروپایی بیرون آمدند و به حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری انجامیدند. در اروپا، روستا و شهر یکسره از یکدیگر جدا بوده‌اند، اولی مرکز حکومت فئودال‌ها بوده و دومی پایگاه بورژوازی، که در مقابل حکومت قرار می‌گرفته است. حال آن‌که در ایران روستا از یک‌سو مرکز اصلی تولید بوده و در واقع تمام خورد و خوراک کل جامعه را تأمین می‌کرده اما، از سوی دیگر، زیر سلطه سیاسی و اسارت مطلق شهر یعنی مرکز قدرت شخص شاه و دربار او بوده و در بهترین حالت چیزی جز حاشیه و دنباله‌شهر نبوده است. کل حکومت در شهر مستقر بوده و بازارهای متشکل از تجار و اصناف نیز زیر نظارت و سلطه کامل حکومت قرار داشته است. این استبداد از یک سو مانع آزادی سیاسی شهر و شکل‌گیری مفهوم حقوقی و قانونی «شهروند» می‌شده و، از سوی دیگر، تضاد شهر و روستا را، که عامل رشد شیوه تولید سرمایه‌داری بوده، تضعیف می‌کرده است. به این ترتیب، برخلاف غرب، که در آن مبارزه با سلطنت مطلقه، کلیسا، و به‌طور کلی نهادهای قرون وسطایی از دل شهر بر می‌خاست و در واقع شهر سنگر مبارزه برای آزادی بود، در شرق شهر همیشه پایگاه استبداد سیاسی و، به همین دلیل، سنگر مقاومت ارتجاعی مالکیت قبیله‌ای در برابر هرگونه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بوده است. مالکیت قبیله‌ای اولین شکل مالکیت بر زمین در تاریخ بوده، به‌طوری که تقسیم کاری که در تولید مبتنی بر این مالکیت صورت می‌گرفت در پائین‌ترین سطح رشد خود قرار داشته است. این سطح نازل از تقسیم اجتماعی کار در کنار فقدان مالکیت خصوصی بر زمین و انحصار مالکیت آن در دست شاه، که همچون بختک روی کل جامعه افتاده بود، جمود و رکود و رخوتی را باعث می‌شده که مانع تحرک و پویایی اقتصادی لازم برای درهم شکستن مقاومت مالکیت قبیله‌ای در مقابل رشد اقتصادی-اجتماعی جامعه بوده است. و سرانجام این‌که نمی‌توان از شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی در ایران سخن گفت اما به این ویژگی مهم اشاره نکرد که در این استبداد همه مردم، اعم از فقیر و غنی، «رعیت» شاه به شمار

می‌آمده و به این معنا تمام مردم در پیشگاه شاه با هم برابر بوده‌اند، برخلاف جوامع مدرن که تمام مردم در پیشگاه قانون با هم برابرند. روشن است که آن «برابری» که در آن همه مردم رعیت بی‌حقوق شاه باشند مصداق ستمی طبقاتی است که تجلی بارز آن استثمار کل مردم بی‌حقوق توسط شاه بوده است.

استبداد پادشاهان ایران به طبع موروثی بود، یعنی از پدر به پسر می‌رسید. در این جابه‌جایی‌ها تغییراتی درونی در نظم و نسق حکومت شاه روی می‌داد که یا معلول تفاوت خصائل پدر و پسر بود یا پیامد دسیسه‌چینی‌ها و تباری‌های خونین قدرت‌طلبانه. لیکن، به‌رغم این تغییرات، سلسله موروثی پادشاهان دوام می‌یافت و فقط آن‌گاه منقرض می‌شد که مورد تهاجم خارجی قبیله یا سلسله دیگری قرار می‌گرفت. چنین بود که سلسله ساسانیان در پی حمله اعراب مسلمان فروپاشید و ایران به تصرف خلافت اسلامی درآمد. پس از اعراب نوبت ایلغار ترکان آسیای میانه رسید. غزنویان از سلجوقیان شکست خوردند، و سلجوقیان را خوارزمشاهیان منقرض کردند. و مغول‌ها نه تنها خوارزمشاهیان بلکه کل خلافت اسلامی عباسیان را از صفحه روزگار محو کردند. مغولان و تیموریان برای چند قرن خاک این سرزمین را به توبره کشیدند، «یوغ ورزاو» بر گردن مردم نهادند، و جز برهوتی سوخته چیزی به‌جا نگذاشتند. گویی حافظ در وصف این برهوت است که می‌سراید: از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود/ زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت. سپس نوبت ایلغار به ترکان شاهسون رسید. صفویان در جنگ با امپراتوری عثمانی، در داخل مردم اهل تسنن را زنده زنده می‌خوردند و در رابطه با خارج شیعیان برساخته خود را به جبهه جنگ می‌بردند و آنان را گوشت دم توپ نبرد قدرت با سلاطین عثمانی می‌کردند. بعد نوبت به نادرشاه افشار و سپس آقامحمدخان قاجار رسید که اولی دستی چابک در درآوردن چشم مخالفان داخلی و پایی تیز در سپردن بیگانگان اعم از افغان و هندی به تیغه شمشیر داشت، و دومی حصارها و سنگرها و خاکریزهای جنگ را به جای سنگ و خاک با اجساد انسان‌ها می‌ساخت. بدین‌سان، در طول حکومت این سلسله‌های پادشاهی، داستان مردم این سرزمین چیزی شبیه داستان رفت و آمد بین صفا و مروه در مراسم حج بوده است، یا قربانیان استبداد داخلی بوده‌اند یا گوشت دم توپ تجاوز خارجی. از دوران صفویه به بعد نیز تا امروز این داستان ادامه داشته است، با این تفاوت که در این دوران پای استعمارگران اروپایی نیز به ایران باز شد و این جغرافیا به‌ویژه در دوران قاجاریه با شکل جدیدی از تجاوز خارجی رو به رو شد که با شکل‌های پیشین تفاوت داشت. اما پیش از ادامه این بحث لازم است به بعد مهم دیگری از تاریخ ایران بپردازیم که سرگذشت رقت‌بار و دردناک مردم ایران در دست به دست شدن بین استبداد داخلی و تجاوز خارجی را روشن‌تر نشان می‌دهد.

این جنبه مهم از تاریخ ایران نقش روحانیت در این تاریخ است، که در واقع بحث اصلی این نوشته است. روحانیت در تمام دنیا محصول تاریخی تقسیم کار به کار فکری و کار مادی است. در واقع، روحانیان و کاهنان معابد نخستین اندیشه‌ورزان تاریخ بوده که فقط با کار فکری سر و کار داشته‌اند، آن هم کار فکری متنوع از واقعیت که هدف‌اش تسخیر ذهن و روح و روان مردم و در واقع شست و شوی مغزها بوده است،

نخست با خواب‌گزاری و غیب‌گویی و جادوگری و بدین‌سان درآوردن انسان‌ها به اسارتِ فکرِ انتزاعیِ خود از طریق تبدیل آنان به بندهٔ بت‌ها و سپس - با پیدایش یکتاپرستی و ادیان توحیدی - تبدیل آنان به بندهٔ خدای واحد. قدمت روحانیت به این معنا از شکل‌گیری سلسله‌های پادشاهی ایران به مراتب بیشتر است. اما با ظهور این سلسله‌ها، روحانیت این مرز و بوم به جزء جدایی‌ناپذیر استبداد و استثمارِ توأمان تبدیل شد تا در ازای این شست و شوی مغزی در جایگاه نمایندگان خدای یکتا در زمین املاک و قفایِ بلاعوض تحویل بگیرد و بدین‌سان پس از شاه به بزرگ‌ترین زمین‌دار جامعه بدل شود. در ایران باستان، مغان و موبدان زرتشتی ارتباط تنگاتنگی با مادها، هخامنشی‌ها، اشکانی‌ها، و ساسانی‌ها داشتند و برخی از پژوهشگران در این مورد حتی از وحدت و یگانگی دین و حکومت در سلسلهٔ ساسانی سخن گفته‌اند و برای اثبات ادعای‌شان به روحانی بودن برخی از شاهان این سلسله استناد کرده‌اند. پس از تصرف ایران به دست مسلمانان و پایان دوران خلافت خلفای راشدین، خاندان بنی‌امیه و سپس خاندان بنی‌عباس به خلافت رسیدند. تا دوران حملهٔ مغول‌ها تمام پادشاهان ایران از نظر شرعی از خلیفهٔ مستقر در بغداد فرمان می‌بردند، اگر چه قدرت واقعی همچنان در دست شاه بود. پس از سقوط خلافت عباسی به دست مغول‌ها، این خلافت برای مدت کوتاهی در مصر احیا شد اما برای همیشه به دست امپراتوری عثمانی منقرض گشت. در مقابل اسلام اهل تسنن امپراتوری عثمانی و برای مقاصد سیاسی و نظامی بود که شاه اسماعیل اول، بنیان‌گذار سلسلهٔ صفوی، روحانیت شیعهٔ دوازده امامی را به‌عنوان پشتوانهٔ فکری و معنوی حکومت استبدادیِ خود سر و سامان داد و تشکیلات فقه امامی و شیخ‌الاسلامی را بر پا ساخت. این روحانیت از آن زمان به بعد تا انقلاب ۱۳۵۷ همیشه در خدمت پادشاهان بوده، اگر چه وسوسهٔ جایگزینی سلطنت با ولایت فقیه نیز هیچ‌گاه دست از سر او بر نمی‌داشته است؛ نظریهٔ این ولایت را نخست ملا احمد نراقی مطرح کرد که در دوران فتحعلی‌شاه قاجار می‌زیست. نظریهٔ جمهوری اسلامی حاکم بر ایران کنونی از همان زمان بسته شد، هر چند روحانیت شیعه تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ همچنان در پی اسلامی کردن سلطنت بود. در این انقلاب بود که، به تعبیر هگل، عقلِ نهان در تاریخ نیرنگ خود را آشکار ساخت. این عقل، روحانیت را از پنهان‌گاه‌اش در پسِ پشتِ سلطنت بیرون کشید تا با پیاده کردن استبداد دینی به جای استبداد سلطنتی یک بار دیگر، پس از قرون وسطی، نابهنگامی و بن‌بست تاریخی استبداد دینی را، این بار به طبقهٔ مزدبگیر ایران، نشان دهد و بدین‌سان این طبقه را به فکر تغییر ریل از مبارزه با سرمایه‌داری از زاویهٔ ارتجاع استبدادی به مبارزه با سرمایه‌داری از راه تحقق آزادی و رفاه و برابری بیندازد. اما پیش از ادامهٔ این بحث لازم است به مبحث زمینهٔ تاریخی بی‌حقوقی ایرانیان بازگردیم.

مقاومت بی‌جنب و جوش و رخوت‌زای شیوهٔ تولید آسیایی در برابر میل به تحرک و پیشرفت جامعه را - مقاومتی که بر انزوای خودکفای تولیدکنندهٔ روستایی مبتنی بود و با توزیع پراکندهٔ جمعیت در روستاهای بی‌ارتباط با هم و نیز یورش ویرانگر ایل‌های کوچ‌نشین به روستائیان بیش از پیش تقویت می‌شد - فقط شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌توانست در هم شکند. فقط این شیوهٔ تولید بود که بازاری جهانی به‌وجود آورد

که شکل‌های گوناگون، پراکنده، و منزویِ جوامع آسیاییِ پیشاسرمایه‌داری را، به‌رغم مقاومت ارتجاعیِ آنها در برابر تغییر، به مدار بازار واحد جهانی کشاند. در ایران نیز، همچون دیگر جوامع آسیایی، شیوه تولید آسیایی به‌تدریج از دوران قاجاریه تا پهلوی دوم از بالا و در روندی ارتجاعی، گُند، و جان‌فرسا جای خود را به شیوه تولید سرمایه‌داری داد، و درست از همین رو در این تحول، شیوه تولید فقط به‌گونه‌ای نیمه‌کاره و استخوان لای زخم تغییر کرد: از یک‌سو، اقطاع‌داران و تیول‌داران و اجاره‌داران زمین به سرمایه‌دار تبدیل شدند بی آن‌که پیوندشان را با زمین‌داریِ پیشاسرمایه‌داری بگسلند و، از سوی دیگر، از دهقانان فقیر سلب مالکیت شد و به کارگرانِ مزدی تبدیل شدند بی آن‌که از آزادی و برابریِ حقوقی - که لازمه پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری است - برخوردار شوند، تبدیلی که شکل الکن، نیمه‌تمام، و استبدادیِ پیدایش کارگرانِ مزدی مثلاً در انگلستان بود. در انگلستان، کارگرِ مزدبگیر از دل تحقق دو پیش‌شرط بیرون آمد، نخست، فقدان هرگونه مالکیت جز مالکیت بر نیروی کار و دوم برخورداری از آزادی‌های سیاسیِ شهروندی و همچنین برابریِ حقوقی با تمام افراد جامعه از جمله سرمایه‌داران. سرفصل «اعلامیه حقوق بشر و شهروند»، که در سال ۱۷۸۹ به پرچم انقلاب سرمایه‌دارانه فرانسه بر ضد استبدادِ قرون وسطایی مبتنی بر فئودالیسم تبدیل شد، چنین بود: «انسان‌ها آزاد و با حقوق برابر زاده می‌شوند و آزاد و با حقوق برابر باقی می‌مانند». این پیش‌شرط در سرمایه‌داری ایران متحقق نشد، زیرا استبدادِ مبتنی بر شیوه تولید آسیایی همچون سدِ سکندر سر جایش باقی ماند و فقط به استبدادِ مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری تبدیل شد. بدین‌سان، در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم شد بی آن‌که جامعه از نظر سیاسی رها شده باشد. حال آن‌که در فرانسه نخست جامعه از نظر سیاسی رها شد و سپس شیوه تولید سرمایه‌داری حاکمیت یافت. به سخن دیگر، آنچه در فرانسه به تحقق پیوست سرمایه‌داری دموکراتیک بود، بر عکس ایران که از پس ده‌ها سال سلطه استعمار شیوه تولید ناقص‌الخلقه‌ای زاده شد که نامی جز سرمایه‌داری استبدادی نمی‌توان بر آن نهاد.

در دوران معاصر، قبیله‌های متجاوز (ترکان آسیای میانه و مغول‌ها)، که یورش و تجاوز آنها به ایران فقط ویرانگر بود و جامعه را به قهقرا می‌برد، جای خود را به کشورهای استعمارگر اروپایی دادند که حضورشان در ایران تأثیری دوگانه داشت: از یک‌سو همچنان متجاوز و به‌طبع ویرانگر و اشغالگر بودند اما، از سوی دیگر، سطح تمدن‌شان از ایران پیشرفته‌تر بود و همین پیشرفتگی رُکود و رخوت و انزوای جامعه را به چالش می‌طلبید و ایران را - ولو در هیئت نیمه‌مستعمره - خواه‌ناخواه به مدار بین‌المللی و جهانی بر می‌کشید. با این همه، توده مردم ایران، خواه به‌علت عقب‌ماندگی اقتصادی و خواه به‌سبب اسارت در چنبره خرافات دینی، ساده‌اندیش‌تر و کاهل‌تر از آن بودند که بتوانند این دو جنبه را از هم تفکیک کنند، یعنی در مقابل ویرانگری و اشغالگری بایستند و جنبه انقلابی و دگرگون‌ساز شیوه تولید سرمایه‌داری را تقویت کنند. لازمه چنین تفکیکی وجود یک بورژوازی صنعتی انقلابی - و به‌طبع هم‌زاد آن یعنی پرولتاریای انقلابی - بود که مبارزه با استعمار را از طریق رهایی سیاسی جامعه از استبداد و تحقق آزادی، رفاه، و برابری دنبال کند. این نیرو در

جامعه ایران حضوری بس ضعیف و کم‌رنگ داشت، اگر نگوییم اصلاً وجود نداشت. آنچه به نام بورژوازی وجود داشت عمدتاً بورژوازی تجاری و بازاری پیشاسرمایه‌داری بود که خصلتی ارتجاعی داشت و در سیاست به‌طور کامل از روحانیت پیروی می‌کرد. چنین بود که سکان مبارزه با استعمار را نه بورژوازی صنعتی انقلابی بلکه روحانیت ارتجاعی به دست گرفت و جنبش استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی را بنیان گذاشت که تا کنون دوام یافته است.

### استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی

جنبش مبارزه با استعمار در ایران از همان قرن نوزدهم و پیش از جنبش مشروطه تا کنون عمدتاً و به‌گونه‌ای تعیین‌کننده در سیطره روحانیت شیعه بوده است. از فرازهای تاریخی این جنبش می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- در پی هجوم افغان‌ها و انقراض سلسله صفویه، وحدتی که این سلسله در جغرافیای ایران به وجود آورده بود تا حدی از هم گسست و حکومت‌های افشاریه و زندیه نیز نتوانستند امپراتوری صفوی را احیا کنند. آقامحمدخان قاجار، بنیان‌گذار سلسله قاجار، که در دربار صفویان بار آمده بود، چون بهتر از دیگران می‌توانست از کُشته پُشته بسازد، این وحدت را تا حدودی برقرار ساخت. اما درحکومت برادرزاده‌اش، فتحعلی‌شاه، روسیه تزاری، که در مقام یک قدرت استعمارگر در پی دسترسی به آب‌های جنوب ایران و نزدیکی به خوان یغمای هندوستان بود، مناطق وسیعی از قفقاز را تصرف کرد. فتحعلی‌شاه پسر و ولیعهدش عباس‌میرزا را مأمور جنگ با روسیه کرد، اما عباس‌میرزا به‌رغم تدارک نظامی گسترده و به‌رغم کمک گرفتن از روحانیان موجب‌بگیر حکومت برای تبلیغ این اندیشه در میان مردم که حمله روسیه به ایران حمله به اسلام است، شکست سختی خورد، چنان‌که، طبق قرارداد «گلستان»، منطقه‌ای به مساحت بیش از ۲۲۰ هزار کیلومتر مربع از شمال غربی ایران جدا شد و ضمیمه روسیه گردید. در جریان انعقاد این قرارداد، فرمانده سپاه روسیه وعده داد که فقط مناطقی که مردمان‌اش پیش از جنگ تمایل به پیوستن به روسیه داشته‌اند (برای مثال، گرجستان) در تصرف روسیه خواهند ماند و سایر مناطق، که به زور به روسیه ملحق شده بودند، به ایران پس داده خواهند شد، و عباس‌میرزا نیز این وعده را باور کرد! از پیش معلوم بود که وعده فرمانده روس وعده سرخرمن است و روسیه این مناطق را به هیچ وجه به ایران پس نخواهد داد. چنین بود که دربار عباس‌میرزا را مقصر دانست و او را تحت فشار گذاشت که مناطق به زور تصرف شده را باز پس گیرد. اما دوندگی‌های عباس‌میرزا به جایی نرسید. این‌جا بود که او باز هم به روحانیت متوسل شد و این بار با ارسال نامه به علمای ساکن عتبات از آنان درخواست کرد که مردم را برای باز پس گرفتن مناطق فوق بسیج کنند. یکی از این مجتهدان به نام سید محمد مجاهد از عراق به تهران آمد و با مکاتبه با روحانیان داخل از آنان خواست «فتوای جهاد با کفار» صادر کنند، و خود نیز همراه جمع زیادی از روحانیان عازم جبهه جنگ شد. در این جنگ نیز، که ۱۵ سال پس از جنگ اول روی داد، نیروهای ایران ابتدا پیش‌روی کردند، اما در نهایت باز هم شکست

خوردند و شکست این بار بسی ننگین تر و خفت بارتر از شکست جنگ اول بود: نخست روحانیان از جبهه‌های جنگ فرار کردند و خود سید محمد مجاهد تا قزوین عقب نشست و عاقبت در همان جا به مرض اسهال درگذشت. سپاه عباس میرزا نیز فرار را بر قرار ترجیح داد و مردم بی دفاع و بی پناه تبریز را، که قرارگاه حکمرانی ولیعهد بود، در مقابل سپاهیان متجاوز روسیه تنها گذاشت. هزیمت خفت بار سپاه قاجار را پیش نماز شهر تبریز، که روحانی بی بود به نام میرفتاح، تکمیل کرد: به استقبال سپاه روسیه رفت و شهر را دودستی تقدیم متجاوزان روسی کرد. بدین سان، مردمی که پیش از جنگ از دست متجاوزان روسی به حکومت قاجار پناه برده بودند، در پایان جنگ از دست حکومت مستبد قاجار به متجاوزان روسی پناه بردند. چنین بود که نه تنها متصرفات روسیه در جنگ اول پس گرفته نشد بلکه، طبق قرارداد «ترکمانچای»، ۳۰ هزار کیلومتر مربع دیگر از سرزمین ایران جدا شد و به تصرف روسیه در آمد.

آنچه در این جا باید بر آن تأکید کرد این است که وضعیت استعمارستیزی ارتجاعی روحانیت شیعه در جنگ با روسیه در دوران قاجار شکل ابتدایی وضعیت استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی در «مقاومت» در برابر اسرائیل در کشورهای سوریه، لبنان، و عراق و سپس جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل و آمریکا است، با این تفاوت که روحانیت زمان قاجار نیروی ضعیفی بود که از دولت قاجار موجب می گرفت و هنوز حتی مساجد و حوزه‌های علمیه خود را به گستردگی بر پا نکرده بود. حال آن که جمهوری اسلامی حکومت قدرتمندی است که از دل یک انقلاب قدرتمند توده‌ای بیرون آمده، جنگ ۸ ساله‌ای را با عراق پشت سر گذاشته، چندین هزار زندانی سیاسی را با فتوای خمینی به دار کشیده، هزاران نفر را شلاق زده و سنگسار کرده، دست‌ها قطع کرده و چشم‌ها درآورده، و چندین جنبش مردمی را در خیابان به خون کشیده و، در یک کلام، «گورستانی چندان بی مرز شیار کرده که بازماندگان را هنوز از چشم خونابه روان است». با این همه، این حکومت قدر قدرت کمابیش به همان شکلی در مقابل استعمار آمریکا و نیروی نیابتی اش - اسرائیل - از سوریه فرار می کند که روحانیت دوران فتحعلی شاه در مقابل استعمار روسیه فرار کرد.

۲- پس از شکست فتحعلی شاه قاجار از روسیه تزاری در دو جنگ فوق و الحاق سرزمین وسیعی از ایران به روسیه، گریبایدوف، که نماینده روسیه برای انعقاد قرارداد «ترکمانچای» بود، در سال ۱۸۲۹ به عنوان سفیر روسیه در ایران منصوب شد تا سیاست استعماری روسیه را در قالب این قرارداد به نحو احسن اجرا کند. یکی از مواد این قرارداد، استرداد مردمی بود که اهل مناطق الحاق شده به روسیه بودند اما حکومت فتحعلی شاه آنان را به اسارت گرفته بود، از جمله دو زن مسیحی اهل گرجستان که وزیر امور خارجه حکومت قاجار آنها را در خانه اش کنیز خود کرده بود. گریبایدوف، که بر این باور بود ایرانیان تابع زور هستند و فقط به قدرت تمکین می کنند، با راهنمایی یکی که از خواجه‌های حرمسرای فتحعلی شاه که ارمنی بود و «میرزا یعقوب» نام داشت، این زنان را از خانه وزیر بیرون کشید و ابتدا به گرمابه و سپس به سفارت روسیه برد. در پی این اقدام تحقیرآمیز گریبایدوف، با فتوای یکی از روحانیان تهران به نام میرزا مسیح مجتهد، جمعیتی چند هزار نفری

با چوب و چماق و اسلحه گرم به سفارت روسیه حمله کردند. مهاجمان از دیوار سفارت بالا رفتند و آن را به اشغال خود درآوردند، گریبایدوف را به گلوله بستند و تکه تکه کردند و سپس تمام اعضای سفارت (جز یک نفر که خود را به لباس مبدل درآورده بود) و نیز تمام ارمنیان و گرجیانی را که به سفارت پناه برده بودند، به قتل رساندند. فتحعلی شاه، که سخت نگران حمله چندباره روسیه شده بود، برای عذرخواهی و درواقع پیشگیری از جنگ، با عجله نوه خود را همراه با الماسی، که نادرشاه افشار در هندوستان غارت کرده و با خود آورده بود، به دربار تزار فرستاد تا شاید تزار از سر تقصیرش بگذرد. تزار نیز ضمن قبول الماس نادرشاهی بر او منت گذاشت و از سر تقصیرش گذشت، نه به این علت که تصرف مناطق دیگری از ایران برایش بی اهمیت بود بلکه بدین سبب که خود درگیر جنگ با امپراتوری عثمانی بود و نمی توانست همزمان به ایران نیز اعلان جنگ دهد. او فقط از حکومت قاجار خواست میرزا مسیح مجتهد را تبعید کند. فتحعلی شاه نیز، که از مهلهکۀ یک شکست دیگر از روسیه نجات یافته بود، این روحانی را به کربلا تبعید کرد.

نکته ای که به بحث ما مربوط می شود این است که برای جامعه ای که اکنون پس از انقلاب ۵۷ خود را شناخته است این تبعید در واقع شکل ابتدایی و نطفه ای تبعید روح الله خمینی در حکومت محمدرضا شاه پس از جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است، که پس از ۱۵ سال به حاکمیت ولایت فقیه و استبداد دینی انجامید. همچنین، از نظر جامعه کنونی، آن جهاد مسلحانه لشکر چندین هزار نفری مسلمانان علیه «کفار» پناهنده به سفارت روسیه چیزی نیست جز شکل ابتدایی تر و وحشیانه تر اشغال سفارت آمریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام» در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، که مستقل از هرگونه نیت اشغال کنندگان، راه جمهوری اسلامی را برای استبداد دینی و سرکوب مردم آزادی خواه ایران هموار ساخت. بالارفتن حزب الهی ها از دیوار سفارت های انگلستان و عربستان در سال های بعد نیز بر اساس همین سنت استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی صورت گرفت.

۳- در سال ۱۲۶۸ شمسی، ۱۷ سال پیش از صدور فرمان مشروطیت، ناصرالدین شاه قاجار، که همچون شاهان دیگر تمام مملکت را ملک طلق شخص خود می دانست، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال در ازای سالی ۱۵ هزار لیره و یک چهارم سود سالانه به فردی انگلیسی به نام تالبوت داد، که سپس شرکتی انحصاری به نام «رژی» را تأسیس کرد. ناصرالدین شاه به این پول، که در واقع پول مردم بود، احتیاج داشت تا مطابق معمول بیشتر آن را صرف اروپاگردی و تفریح و خوش گذرانی خود کند. اما این بار واقعه ای رخ داد که عیش او را منغص کرد. تجار توتون و تنباکو به این امتیاز اعتراض کردند زیرا سرشان را بی کلاه می گذاشت. مدعی اصلی اما در این میان روحانیت بود که نمی خواست پولی که از طریق تجار بازار به او می رسید به جیب کسانی برود که به زعم او «اجنبی» و «بیگانه» بودند. از همین رو، پس از گذشت مدتی از اجرای قرارداد، میرزای شیرازی، از مراجع تقلید، مصرف توتون و تنباکو را حرام اعلام کرد. با تبعیت مردم از این فتوا، ناصرالدین شاه مجبور به عقب نشینی شد و با دادن ۵۰۰ هزار لیره خسارت، که آن را هم از بانک

انگلیسی‌ها در ایران («بانک شاهنشاهی») وام گرفت، قرارداد را به هم زد. عقب‌نشینی سلطنت در مقابل روحانیت در قضیه تحریم توتون و تنباکو به این علت روی داد که روحانیت توانست تضاد ارتجاعی منافع خود و تجار تحت حمایت خویش با استعمار انگلستان را به صف‌آرایی مسلمانان در مقابل کفار تبدیل کند تا حمایت توده‌های مسلمان را به خود جلب کند. البته مفهوم مقابل «اجنبی»، «ایرانی» است، اما چون اکثر ایرانیان مسلمان بودند صف‌آرایی ایرانی-اجنبی عملاً رنگ و بوی دوگانه مسلمان-کافر به خود می‌گرفت. و چون ناصرالدین شاه خود را مسلمان می‌دانست، به‌رغم منفعتی که از اعطای امتیاز به استعمارگران نصیب‌اش می‌شد، مجبور شد در مقابل روحانیت عقب‌نشینی کند و قرارداد توتون و تنباکو را به هم بزند. بدین‌سان، همچون جریان گریبایدوف، در واقعه «رژی» نیز روحانیت موفق شد با تکیه بر کافرستیزی مردم مسلمان میخ خود را در عرصه سیاست محکم‌تر از پیش بکوبد و گام دیگری در جهت سوق جامعه به سوی استعمارستیزی استبدادی-ارتجاعی بردارد.

۴- واقعه بعدی که ماهیت‌اش را می‌توان در پرتو استعمارستیزی استبدادی-ارتجاعی شناخت، جنبش مشروطه است. رهبری این جنبش نیز در آغاز با روحانیت بود، اما تحت تأثیر این جنبش بین «علما» اختلاف افتاد. جناحی از آن به رهبری شیخ فضل‌الله نوری مشروطه را به‌عنوان «مشروع» یعنی حکومت شرعی قبول داشت. البته حتی همین جناح نیز حکومت مورد نظر خود را مشروطه می‌دانست، اما «شرط» اش الزام و پای‌بندی حکومت به کتاب قرآن و سنت پیامبر بود. جناح دیگر نیز - که تحت رهبری بهبهانی و طباطبائی بود - شرعی بودن حکومت را در اولویت قرار می‌داد، اما اصول نیم‌بندی از قانون اساسی کشورهای اروپایی را با شرعیات اسلامی و دفاع از استبداد سلطنتی در هم می‌آمیخت و این ملغمه را اساس و مبنای حکمرانی می‌دانست. با این همه، وجوه اشتراک دو جناح بر وجوه افتراق آنها می‌چربید. برای مثال، هر دو با ادامه استبداد سلطنتی و سلطه آن بر «نمایندگان» مردم در مجلس شورای ملی موافق بودند، همان سلطه‌ای که «مشروطیت» قدرت پادشاه علی‌القاعده باید به آن پایان می‌داد. همچنین، مبارزه هر دو جناح با استعمار از موضع ارتجاعی و بازگشت به عقب برای اسلامی کردن حکمرانی بود؛ اولی متحد استعمار روسیه بود و از همین موضع ارتجاعی با استعمار انگلستان مخالفت می‌کرد، حال آن‌که مخالفت دومی بیشتر با روسیه و کمتر با انگلستان بود. در مجموع، اختلاف آنها در جزئیاتی بود که تغییر اساسی و مهمی در حاکمیت استبداد سلطنتی بر جامعه پدید نمی‌آورد، چیزی شبیه اختلاف اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان در جمهوری اسلامی، که هر دو به ولایت فقیه و استبداد دینی پای‌بند و ملتزم‌اند، اما در این یا آن مورد جزئی با هم اختلاف دارند.

اما، در جنبش مشروطه، روحانیت در مبارزه با استعمار روس و انگلیس تنها نبود. یار و متحد روحانیت در این مبارزه، مارکسیست‌های روسی بودند که آن زمان به نام «سوسیال‌دموکرات» در حال مبارزه با رژیم تزاری بودند و روحانیت شیعه ایران را، به دلیل همان استعمارستیزی‌اش، جریانی مترقی و دموکرات می‌دانستند. پاولوویچ، شرق‌شناس بلشویک، روحانیان را حتی «پرولتر فکری» می‌نامید که «چون بینوایان امرار معاش» می‌کنند و «شریک غم و شادی توده‌های فقیر و سیه‌روز خلق هستند و روی این اصل با حکومت مخالفند». ایرانیانی نیز که به دنبال کسب و کار و امرار معاش به قفقاز مهاجرت کرده و تحت تأثیر سوسیال‌دموکرات‌های روسیه مارکسیست شده بودند از همین منظر به روحانیت می‌نگریستند. آنان، همچون روحانیان، مبارزه خود با شاه قاجار و استعمارگران حامی او را «جهاد» می‌دانستند و خود را «مجاهدین اسلام» می‌نامیدند. برای شناخت تفکر این جریان، یعنی حزب سوسیال‌دموکرات‌های ایران، که در تاریخ معاصر به نام «فرقه اجتماعیون-عامیون، مجاهد» شناخته می‌شوند و در واقع نخستین مارکسیست‌های ایرانی به شمار می‌آیند، متن کامل اولین بیانیه آنها را، که به مناسبت صدور فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین‌شاه منتشر شده است، در این جا بازنشر می‌کنیم:

«شما تهیدستان، متحد شوید! به مناسبت انتشار دست‌خط مبارک مبنی بر اعلان آغاز یک رژیم مشروطه و تأسیس مجلس نمایندگان، ما اجتماعیون عامیون، مجاهدین اسلام در ایران، به اطلاع همه طرفداران آزادی و مدافعان شجاع دین می‌رسانیم که در این موقع شادی‌بخش و روز فرخنده، تبریکات خود را به همه دوستان آزادی در تمام گوشه و کنار دنیا، به خصوص به محضر شریف علمای اعلام، تجار و کسبه، این مبارزان پرشور اسلام در تهران که، به منظور دستیابی به این هدف مقدس، جان و مال خود را فدا کردند، تقدیم می‌داریم. با تقدیم سپاس بسیار صمیمانه خود به آنان، اعلام می‌داریم:

هم‌میهنان! برادران! بیاید خدا را شکرگذار باشیم که بر اساس عدل مطلق خود بر ما منت گذاشته و اجازه داده، با عزم و تلاش دوستان آزادی، به این مرحله هدفمان دست یابیم. بر ما ایرانیان است که این روز را به بزرگ‌ترین جشن تاریخ ملی خود تبدیل کنیم، و هر سال به مناسبت این روز شادی‌بخش یکدیگر را در آغوش بگیریم و به هم تبریک بگوییم.

برادران راستین، اکنون روشن است که با تفاهم و وحدت به همه چیز می‌توان رسید. از این روست که شاعر می‌گوید: مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را به در آرند پوست!

بدیهی است که [وقتی] ملت پرشور و حرارتی چون ژاپن با وحدت می‌تواند پرچم افتخار را از حریفی چون روسیه بگیرد، در نتیجه ما، مجاهدین اسلام در راه خدا، نباید با گفتن این‌که هر چه می‌خواستیم به دست

آورده‌ایم، دچار بی‌تفاوتی شویم. وظیفه‌ی ماست که از این دست‌خط مبارک بهره‌برداری کنیم و مبارزه‌ی خود را گسترش دهیم، پرچم سرخ آزادی را برافرازیم، و از این‌که اندک دشمنان عدالت سایه‌ی منافع شخصی خود را بر انوار درخشان این مشروطیت، که ما با رنج و قربانی بسیار به‌دست آورده‌ایم، بگسترانند جلوگیری کنیم.

زنده باد حامیان آزادی و مشروطیت!

مرگ و نفرین بر خودخواهان!

فرقه‌ی مجاهدین، اجتماع‌یون عامیون ایران»

فهم این نکته دقت‌چندانی نمی‌خواهد که مفهوم «آزادی» در این بیانیه نه به‌معنای رهایی سیاسی جامعه از استبداد و تحقق آزادی، رفاه، و برابری حقوقی شهروندان بلکه به‌معنای رهایی از سلطه‌ی استعمار و در واقع «استقلال» است و نه رهایی سیاسی جامعه. از همین روست که در این‌جا سخنی از رهایی از استبداد در میان نیست، سهل است؛ «طرفداران آزادی» در کنار «مدافعان شجاع دین» قرار داده شده‌اند. به‌عبارت دیگر، در این‌جا آزادی چیزی است در حد جهاد و دفاع از دین، که به‌طبع نه در مقابل پادشاهی که خود را «ظل‌الله» می‌نامد و حامی دین و مذهب است بلکه در مقابل نیرویی صورت می‌گیرد که دین و مذهب را مورد تهاجم قرار می‌دهد، و این نیرو نیز در زمان جنبش مشروطه کسی جز «کفار» و استعمارگران «اجنبی» نمی‌توانست باشد. این‌که «اجتماع‌یون-عامیون» هیچ درکی از آزادی به‌معنای ستیز با استبداد نداشته‌اند از مناسبت انتشار بیانیه‌شان پیداست: انتشار «دست‌خط مبارک»، یعنی فرمان مظفرالدین‌شاه. در این فرمان مشروطه، چنان‌که در زیر می‌بینیم، کمترین سخنی از آزادی نیست و هرچه هست تعریف و تمجید شاه از خودش است که او را «شخص همایون ما» می‌نامد «که حضرت باری‌تعالی جل‌شانه سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت» او سپرده:

«جناب اشرف صدر اعظم، از آنجا که حضرت باری‌تعالی جل‌شانه سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشدید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از متخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بان‌تخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود

که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و بهیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصره همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصره ملوکانه رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نماید تا قاطبه اهالی از نیت حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران کامیابگی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما.»

به این ترتیب، فقط اجرای «قوانین شرع مقدس» نبوده که موجب شادی و شکرگزاری سوسیال‌دموکرات‌ها به درگاه خدا شده است. نفس این نیز که پادشاهی - هر چند مستبد - از «رعایای صدیق» خود، از جمله مهاجرانی که در طلب لقمه‌ای نان آواره غربت شده بودند، نام برده و به این ترتیب آنان را مورد لطف قرار داده است، می‌توانسته باعث شادی و شکرگذاری آنان شود.

باری، در پی سقوط محمدعلی‌شاه قاجار و «پیروزی» مشروطه‌خواهان به‌دست سران ایلات و عشیره‌های بختیاری و گیلان، روحانیت ضداستعماری تضعیف شد و جایگاه آغازین خود را در جنبش مشروطیت از دست داد. رهبران هر دو جناح روحانیت از میان رفتند: فضل‌الله نوری اعدام شد و بهبهانی، ترور. از سوی دیگر، پس از سرنگونی تزار در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از استعمار روسیه تزاری در ایران اثری نماند، و انگلستان به یکه‌تاز عرصه استعمار در ایران تبدیل شد و، بدین‌سان، مبارزه بین استعمار انگلستان و روحانیت ضداستعماری موقتاً به سود استعمار پایان یافت و روحانیت به حاشیه عرصه سیاست رانده شد.

۵- پس از جنبش مشروطه و در فاصله سقوط محمدعلی‌شاه تا سلطنت رضاشاه، با وجود تشدید روند تضعیف روحانیت ضداستعماری، مبارزه با استعمار ادامه یافت و خود را به‌ویژه در مخالفت با قرارداد استعماری انگلستان با وثوق‌الدوله (نخست‌وزیر احمدشاه قاجار) در سال ۱۹۱۹ نشان داد. در این زمان، مراجع تقلید در کربلا و بلشویک‌ها در شوروی موضع یکسانی در مخالفت با این قرارداد گرفتند. همچنین، هر دو جناح «فرقه کمونیست ایران» (یکی به رهبری سلطان‌زاده و دیگری به رهبری حیدرعموعلی) در نخستین

کنگره خود در بندر انزلی در سال ۱۹۲۰، یکی از اهداف خود را مبارزه با «امپریالیسم انگلیس» اعلام کردند و سپس با روحانیان جنگلی نیز علیه انگلستان متحد شدند.

حکومت رضاشاه نیز روحانیت ضداستعماری را بیش از پیش تضعیف کرد؛ بقایای آن را از میان برد، و اگرچه قانون اساسی مشروطه را دست‌نخورده باقی گذاشت (جز در مورد تغییر نام سلطنت قاجار به سلطنت پهلوی) کمترین وقعی به اصل دوم متمم آن، یعنی تصویب قوانین مجلس توسط هیئت پنج نفری روحانیت (که دست‌پخت شیخ فضل‌الله نوری بود که سپس در جمهوری اسلامی «شورای نگهبان قانون اساسی» نام گرفت) نگذاشت. با این همه، در زمان رضاشاه نیز «کمونیست»ها خود را در مبارزه با استعمار انگلستان متحد روحانیت می‌دانستند، البته بی آن‌که کمترین سخنی درباره جنبه ارتجاعی مبارزه روحانیت با این استعمار و حکومت دست‌نشانده آن (سلطنت رضاشاه پهلوی) به زبان آورند. و همین موضع - در کنار منحصرکردن استعمار به صرف انگلستان - نشان می‌داد که آنها سیاست‌ورزی خود را نه بر پایه منافع طبقه کارگر ایران (که ادعای آن را داشتند) بلکه بر اساس تضاد بین شوروی و انگلستان تنظیم می‌کردند. البته آنها منافع شوروی را همان منافع کارگران جهان از جمله ایران می‌دانستند، اما وقایع بعدی (به‌ویژه در دوران استالین) بطلان این نظر را اثبات کرد و نشان داد که شوروی نیز، همچون روسیه تزاری، در پی منافع استعماری است. حتی در دوران لنین نیز حکومت بلشویکی امتیازهای استعماری روسیه تزاری در ایران را به این دلیل الغاء کرد که شوروی (در جریان جنگ داخلی آن کشور) بتواند در تعقیب نیروهای انگلیسی، که به ایران فرار می‌کردند، وارد خاک ایران شود. طبق فصل‌های ۵ و ۶ قرارداد «دوستی ایران و شوروی»، که امتیازهای روسیه تزاری را منتفی ساخت، شوروی حق داشت وارد خاک ایران شود. در واقع، در این قرارداد، شوروی امتیازهای استعماری روسیه تزاری در ایران را کان‌لم‌یکن اعلام کرد تا بتواند در جنگ با نیروهای مخالف‌اش به خاک ایران تجاوز کند، کما این‌که این تجاوز در جنگ جهانی دوم عملی شد و ارتش سرخ خاک ایران را مورد تجاوز قرار داد. حال آن‌که اگر شوروی کمترین حقی برای ایران قائل بود و - فارغ از هر گونه برخورد استعمارگرانه - ایران را همچون کشوری مستقل به رسمیت می‌شناخت، می‌توانست از دولت ایران بخواهد که نیروهای انگلیسی را به شوروی تحویل دهد، نه این‌که به خود حق تجاوز به خاک ایران را بدهد.

۶- در تاریخ مکتوب معاصر ایران، و نیز تاریخ شفاهی این کشور، که سینه به سینه نقل شده، از حکومت‌های خاندان پهلوی - پدر و پسر - بیشتر به‌عنوان حکومت‌های وابسته به «امپریالیسم» یاد شده است. شأن نزول این صفت نیز به نحوه به قدرت رسیدن پدر و به قدرت بازگشتن پسر باز می‌گردد، اولی با کودتای انگلیسی و دومی با کودتای امریکایی. در این روایت، استبداد این حکومت‌ها یا تحت شعاع وابستگی آنها به استعمار

قرار می‌گیرد و به حاشیه رانده می‌شود، یا اساساً به این وابستگی نسبت داده می‌شود و هویت خود را از آن می‌گیرد. در راستای همین نگرش بود که پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ و استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران، مارکسیست‌ها این شیوه تولید را «سرمایه‌داری وابسته» نامیدند، که بدین معنا بود که شیوه تولید در ایران به واسطه یک حکومت دست‌نشانده - که با کودتایی «امپریالیستی» به قدرت بازگردانده شده بود - عمدتاً تحت سلطه یک قدرت سیاسی خارجی به نام آمریکا است. در اعتراض به همین سلطه بود که جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به رهبری روحانیت استعمارستیز ارتجاعی و، به طور مشخص، روح‌الله خمینی شکل گرفت، جنبشی که اصلاحات ارضی محمدرضاشاه را نتیجه این سلطه می‌دانست. سمت و سوی اصلی مبارزه جریان‌های نهضت آزادی و تا حدی جبهه ملی (برنامه اصلی این جبهه، که محمد مصدق پیش از نخست وزیری‌اش آن را در اواخر دهه ۲۰ شمسی اعلام کرد، جز در مورد «آزادی مطبوعات» در سایر موارد تفاوت اساسی با استعمارستیزی ارتجاعی روحانیت نداشت)، مجاهدین خلق، و مارکسیست‌ها (حزب توده، و سپس فدایی، پیکار، و...) نیز از میان برداشتن این سلطه بود، مبارزه‌ای که مارکسیست‌ها و مجاهدین آن را «ضدامپریالیستی» می‌نامیدند. البته مارکسیست‌ها به این صفت پیشوند «دموکراتیک» را نیز اضافه می‌کردند، که قاعدتاً باید به معنای «آزادی‌خواهانه» می‌بود. اما از آن‌جا که «دموکراسی» مورد نظر آنها تابعی از «امپریالیسم» ستیزی‌شان بود (این را به‌ویژه حمایت تمام‌قد و بی‌قید و شرط حزب توده و اکثریت فدایی از سرکوب‌های جمهوری اسلامی در سال‌های اول انقلاب نشان داد) این «دموکراسی» ربطی به **رهایی سیاسی جامعه از قید استبداد** نداشت. چنین بود که حاکمیت گفتمان استعمارستیزی ارتجاعی - استبدادی بر مبارزه مردم بر ضد رژیم شاه در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به اوج خود رسید و در بهمن ۵۷ به سرنگونی این رژیم انجامید. با جایگزینی حکومت محمدرضاشاه پهلوی با جمهوری اسلامی در انقلاب سال ۱۳۵۷، آن حکومت دست‌نشانده از میان رفت و به طبع سلطه آمریکا بر سرمایه‌داری ایران نیز، که از طریق آن حکومت دست‌نشانده اعمال می‌شد، دیگر نمی‌توانست محملی برای دفاع از نظریه «سرمایه‌داری وابسته» باشد. به عبارت دیگر، انقلاب ۱۳۵۷ پرده وابستگی سرمایه‌داری ایران به استعمار را کنار زد تا در پس این پرده چهره واقعی «سرمایه‌داری استبدادی» ایران را به طرفداران نظریه «سرمایه‌داری وابسته» نشان دهد. وابستگی و تحت‌سلطگی سیاسی ایران از میان رفت، اما استبداد سر جایش باقی ماند؛ شکل آن تغییر کرد، از سلطنتی به دینی تبدیل شد، اما محتوایش هزار بار ارتجاعی‌تر و سرکوبگرانه‌تر شد. به این ترتیب، «استقلال»، که شعار جمهوری اسلامی بود، به طور مقطعی متحقق شد، اما «آزادی»، که باید هم استبداد را به زیر می‌کشید و هم توان طبقه مزدبگیر را برای مبارزه با سرمایه‌داری افزایش می‌داد، در بهترین حالت، شعاری توخالی از آب درآمد. در واقع برای جمهوری اسلامی آزادی کلمه دیگری برای همان «استقلال» بود، یعنی رهایی از سلطه سیاسی

استعمار و، در بدترین حالت، کارکردی نداشت جز فریب توده‌های مردم، چرا که آنها را به این توهم می‌انداخت که گویا به نیروی آزادی‌خواهانه خود توانسته‌اند «دیو» استبداد را از کشور بیرون کنند و «فرشته» آزادی را به درون آورند، حال آن‌که این توده‌ها در واقع دیوی را وارد کشور کرده بودند که هزاران بار از دیو پیشین آزادی‌ستیزتر، ارتجاعی‌تر، و قرون‌وسطایی‌تر بود.

باری، هدف ما از این نقد آن است که ننگ را با انتشار کتبی آن ننگین‌تر کنیم تا مردم ایران به‌ویژه مزدبگیران از دیدن چهره هولناک زندگی خود تکان بخورند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۶ تیر ۱۴۰۴



## بیانیه

### در مقابل تشدید سرکوب، فریاد آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی را هر چه رساتر کنیم

جنگ برای جمهوری اسلامی همیشه «نعمت» بوده و در لوای آن همواره تیغ خود را برای بُریدن سرِ مردم آزادی‌خواه تیزتر کرده است. اکنون پس از جنگ ۱۲ روزه درحالی که شماری از مردم هنوز عزادار و داغدار عزیزان کشته شده خود در این جنگ هستند، زخمی‌های جنگ هنوز بهبودی کامل پیدا نکرده‌اند، ویرانی‌خانه و زندگی برخی دیگر هنوز بازسازی نشده، و آثار روحی و روانی جنگ بر قلب و روح و روان مردم چنگ انداخته است، در شرایطی که مردم هر روز با بی‌برقی، بی‌آبی، بی‌پولی و گرانی افسار گسیخته نیازهای اولیه زندگی، آلودگی هوا، و هزاران مصیبت دیگر دست و پنجه نرم می‌کنند، سران جمهوری اسلامی دست به دست هم داده‌اند تا با تشدید سرکوب و خفقان هر صدای اعتراضی را در گلوی این مردم ستم‌دیده و رنج‌کشیده خفه کنند.

در هفته‌های گذشته، چند هزار نفر به ظن جاسوسی دستگیر شدند. دستور رئیس قوه قضائیه برای رسیدگی سریع به پرونده‌ها و مجازات فوری محکومان به نگرانی از ناعادلانه‌بودن این محاکمات شتابزده دامن زده است. قوه قضائیه از طریق وزارت دادگستری، لایحه «مقابله با انتشار محتوای خبری خلاف واقع در فضای مجازی» را با ۹۰ ماده به دولت پیشنهاد کرد که در بررسی‌های بعدی به ۲۲ ماده کاهش یافت. این لایحه ۲۲ ماده‌ای روز ۸ تیر ۱۴۰۴ با قید دو فوریت در هیئت دولت جمهوری اسلامی تصویب شد و در ۳۰ تیر با امضای مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور، و امین‌حسین رحیمی، وزیر دادگستری، به مجلس شورای اسلامی فرستاده شد تا بررسی و تصویب شود.

مقابله با «بی‌اعتبارسازی نهادهای حاکمیتی و گزارش‌های رسمی، ایجاد ترس و وحشت عمومی، برهم‌زدن اجتماعی و تضعیف انسجام ملی» از طریق «نشر محتوای خبری تحریف‌شده و خلاف واقع» از جمله دلایل تدوین این لایحه ذکر شده است. بر اساس ماده ۱۴ این لایحه، «اگر نشر محتوای خلاف واقع در مواقع بحرانی

یا شرایط اضطراری یا وضعیت جنگی... واقع شود، در صورتی که از مصادیق افساد فی الارض نباشد، مجازات مرتکب یک درجه تشدید می‌شود.» ماده ۱۵ هم می‌گوید که «چنانچه نشر محتوای خلاف واقع... از سوی اشخاصی که به دلیل داشتن شهرت، دانش، مهارت، موقعیت یا هر رابطه دیگر با مخاطبان خود دارای قدرت تأثیرگذاری بر تصمیمات آنان را دارند ارتکاب یابد، حسب مورد مجازات مقرر یک درجه تشدید می‌شود.» چنان‌که از محتوی این لایحه پیداست، تشدید بیش از پیش سرکوب به‌ویژه سرکوب آزادی بیان و بستن فضای نقد و نظر مخالفان، منتقدان، آزادی خواهان، و صاحبان اندیشه از مهم‌ترین اهداف این لایحه است. در صورتی که این لایحه در مجلس شورای اسلامی تصویب شود، مجازات متخلفان از این قانون می‌تواند تا ۱۵ سال حبس افزایش یابد.

علاوه بر لایحه فوق، نمایندگان مجلس شورای اسلامی نیز پیش از این در روز دوشنبه دوم تیرماه در جریان رسیدگی به طرح دو فوریتی «تشدید مجازات جاسوسی و همکاری‌کنندگان با رژیم صهیونیستی و کشورهای متخاصم علیه امنیت و منافع ملی» با کلیات و جزئیات این طرح موافقت کردند. در ماده ۴ این طرح آمده است «هرگونه اقدام یا همکاری در انجام فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی، رسانه‌ای و تبلیغی، ایجاد و انعکاس خسارت تصنعی و یا تهیه یا انتشار اخبار کذب یا هر نوع محتوا که نوعاً موجب ایجاد رعب و وحشت عمومی، ایجاد تفرقه یا خدشه به امنیت ملی باشد، چنانچه مشمول مجازات افساد فی الارض نباشد به تشخیص دادگاه به مجازات حبس تعزیری درجه سه و انفصال دائم از خدمات دولتی و عمومی محکوم خواهد شد.» همچنین «ارسال فیلم و تصاویر به شبکه‌های معاند یا بیگانه که در صورت انتشار آن نوعاً موجب تضعیف روحیه عمومی، ایجاد تفرقه یا خدشه به امنیت ملی باشد، مستوجب مجازات حبس تعزیری درجه ۵ و انفصال دائم از خدمات دولتی و عمومی و نیز راه‌پیمایی و تجمعات غیرقانونی در زمان جنگ مستوجب حبس تعزیری درجه ۴ خواهد بود.» بر اساس ماده ۵، استفاده، حمل، خرید یا فروش یا واردکردن یا در اختیار گذاشتن ابزارهای الکترونیکی ارتباطی اینترنتی فاقد مجوز از قبیل استارلینک، ممنوع و موجب حبس تعزیری درجه ۶ و ضبط تجهیزات خواهد بود. تأمین، تولید، توزیع و واردات بیش از ۱۰ عدد از ابزارهای مذکور یا انجام موارد مذکور به قصد مقابله با نظام مستوجب حبس تعزیری درجه ۴ خواهد بود. بر اساس ماده ۹، این قانون از زمان تصویب لازم‌الاجراست. مجازات‌های موضوع این قانون در خصوص جرائمی نیز که قبل از تصویب این قانون شروع شده یا مقدمات آن فراهم شده باشد و مرتکبین آن یا معاونین آنها پس از تصویب این قانون ظرف مهلت سه روز خود و همکاران خود را به مقامات ذیصلاح معرفی نکنند، جاری است.

۵۷ حقوقدان در نامه‌ای سرگشاده نوشته‌اند «انتشار متن کامل طرح «تشدید مجازات جاسوسی»، در کنار اخبار بازداشت صدها نفر در کشور و اجرای چندین مجازات اعدام، موجب ایجاد نگرانی‌های جدی شده و حکایت از احتمال بروز فاجعه‌ای بزرگ در نظام قانونی و قضایی کشور دارد.» این در حالی است که به گزارش خبرگزاری هرانا، ارگان خبری مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، دست‌کم ۵۶ زندانی محکوم به اعدام از

بابت اتهامات سیاسی در زندان‌های سراسر کشور محبوس هستند. موج دستگیری‌ها و پرونده‌سازی‌های شتابزده، افزایش شمار اعدام‌ها طی هفته‌های گذشته، تصویب قوانین سرکوبگرانه جدید و تشدید فضای امنیتی نگرانی‌ها را در مورد تکرار سرکوب‌های دهه ۶۰ و قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ افزایش داده است. جمعی از خانواده‌های خاوران با یادآوری آن دوران سیاه سرکوب و کشتار عزیزان‌شان در مورد تکرار چنان وقایعی هشدار داده و ابراز نگرانی کرده‌اند. بر اساس گزارش‌ها در سال ۲۰۲۴، حداقل ۹۷۵ نفر در ایران اعدام شدند که بالاترین رقم در سال‌های اخیر است و این آمار نشان‌دهنده افزایش ۱۷ درصدی نسبت به سال ۲۰۲۳ است. بنا به گزارش سازمان حقوق بشر ایران «در سایه تنش فزاینده میان ایران و اسرائیل، در ماه ژوئن ۶ تن به اتهام جاسوسی اعدام شدند. در شش ماه نخست سال جاری میلادی، از یکم ژانویه تا ۳۰ ژوئن ۲۰۲۵، دست‌کم ۸ تن در ایران به اتهام جاسوسی اعدام شدند. همچنین مجموع اعدام‌ها در شش ماه نخست سال جاری میلادی (۶۱۲ نفر) در مقایسه با دوره مشابه (۲۷۹ نفر) در سال ۲۰۲۴، رشد ۱۱۹ درصدی داشته است.»

به این ترتیب، در چنین شرایطی که استبداد دینی حاکم از وحشت بازگشت مردم معترض و مخالف به خیابان پی در پی در حال تصویب قانون برای تشدید سرکوب است، برای ما مردم آزادی‌خواه جز مقابله همگانی و سازمان‌یافته با این زمینه‌چینی قانونی برای خفه‌کردن هرگونه صدای معترض و مخالف هیچ راه دیگری باقی نمانده است. در مقابل تشدید سرکوب و خفقان در لوای فضای جنگی حاکم بر کشور محکم بایستیم، خواست آزادی زندانی سیاسی و عقیدتی را هرچه بلندتر و رساتر فریاد کنیم، و بکوشیم که این خواست به مطالبه عموم مردم تبدیل شود. منشور آزادی، رفاه، برابری بر اساس بند سوم خود خواهان آزادی فوری و بی‌قید و شرط همه زندانیان سیاسی و عقیدتی است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۴ مرداد ۱۴۰۴



## شکست استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی در ایران

(بخش دوم و پایانی)

### فرود و فراز استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی

حضور استعمار در ایران در دو برهه زمانی، یکی در دوران مشروطه تا کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ و دیگری در دوره پس از سقوط رضاشاه تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نخست با نوعی توازن قوای قدرت‌های استعمارگر همراه بود، اما تلاطم و افت و خیز دنیای سرمایه‌داری و رویدادهای سیاسی ناشی از این تلاطم و به‌طور مشخص ظهور دو جنگ جهانی، این توازن قوا را بر هم زد، به‌طوری که نقش مسلط در سلطه بر ایران از آن یکی از این قدرت‌ها شد، قدرتی که در این جنگ‌ها نقش برتر را ایفا کرده بود. از سوی دیگر، همراه با این تقسیم و تجدیدتقسیم جهان و تسلط قدرت استعماری برتر بر ایران، استبداد سلطنتی نیز سرکوبگرتر شد و به حضور جریان‌های سیاسی مخالف حکومت از جمله جریان استعمارستیزی ارتجاعی در عرصه سیاست پایان داده شد. با این همه، همین که به‌علت اوضاع جهانی و یا به‌دلیل شرایط داخلی، اوضاع کشور تغییر کرد و استبداد تضعیف شد، همان جریان‌ها به‌ویژه جریان استعمارستیزی ارتجاعی با قدرت بس بیشتری به عرصه سیاست بازگشتند. در تاریخ معاصر ایران، پدیده فرود و فراز استعمارستیزی ارتجاعی دو بار اتفاق افتاده است، بار نخست در کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹، سلطنت استبدادی رضاشاه، سپس سقوط این استبداد در شهریور ۱۳۲۰ و برقراری فضای سیاسی نیم‌بند سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، و در نهایت تاخت و تاز و حتی آدم‌کشی استعمارستیزی ارتجاعی؛ و بار دوم در کودتای ۲۸ مرداد، بازگشت محمدرضاشاه به قدرت، سپس اصلاحات ارضی در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱، جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، و سرانجام انقلاب ۱۳۵۷ و به قدرت رسیدن جریان استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی یعنی روحانیت شیعه.

در دوران قاجاریه، دو قدرت روسیه تزاری و انگلستان برای سلطه بر ایران با هم رقابت می‌کردند و همین رقابت بود که از یک سو مانع مستعمره شدن کامل ایران می‌شد و، از سوی دیگر، به نیروهای سیاسی جامعه

امکان حضور در صحنه سیاست و مخالفت با حکومتگران و استعمارگران را می‌داد. اما این امکان، که در دوران جنبش مشروطه پدید آمد و تا چند سال پس از آن ادامه داشت، دیری نپایید و جای خود را به استبداد رضاشاهی داد. پس از سقوط محمدعلی‌شاه قاجار و پناه بردن او به سفارت روسیه، فرزند نوجوان‌اش، احمدشاه، به جای او نشست. در همان زمان، سخن از پایان دادن به سلسله قاجار در مجلس مطرح شد، اما چون طبق یکی از بندهای قرارداد ترکمانچای فقط فرزندان و نوادگان عباس میرزای قاجار وارثان تاج و تخت پادشاهی شمرده می‌شدند با انقراض سلسله قاجار این قرارداد به هم می‌خورد. چنین بود که از بیم جنگ با روسیه و پذیرش یک قرارداد استعماری خفت‌بار دیگر سلطنت سلسله قاجار با همه انحطاط و پوسیدگی و احتضارش ادامه یافت. دوران سلطنت احمدشاه (از ۱۲۸۸ تا ۱۳۰۴) را باید یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ایران دانست. با شروع جنگ جهانی اول، در مقابل روسیه و انگلستان که پیش‌تر ایران را به اشغال خود درآورده بودند، کشورهای آلمان و عثمانی (ترکیه بعدی) نیز مناطقی از کشور را تصرف کردند و جنگ این دو بلوک متخاصم سرمایه‌داری به داخل ایران نیز کشیده شد. افزون بر این، بر بستر اوضاع جنگی و ضعف حکومت مرکزی، جنگ‌های ایلی- عشیره‌ای از یک‌سو و جنبش‌های محلی ضد دولتی (در گیلان، آذربایجان، و خراسان) از سوی دیگر شیرازه سیاسی کشور را در معرض فروپاشی قرار داده بود. با این همه، در این میان، دو انقلاب پیاپی فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به داد مردم ایران رسید و روسیه را از عرصه استعمارگری در ایران بیرون انداخت. با بیرون رفتن روسیه از ایران و نیز شکست آلمان و متحدان‌اش در جنگ، دست انگلستان در استعمار ایران بازتر از پیش شد، به طوری که قرارداد استعماری ۱۹۱۹ را با دولت وثوق‌الدوله منعقد کرد. هدف این قرارداد ایجاد ثبات سیاسی برای تضمین منافع انگلستان بود و ایران را به طور کامل در اختیار مستشاران انگلیسی قرار می‌داد. با این همه، قرارداد ۱۹۱۹ هیچ‌گاه جامه عمل به خود نپوشید، زیرا با کودتای استعماری سال بعد دیگر نیازی به آن نبود، کودتایی که رضاخان را به عنوان بنیادگذار حکومتی مقتدر به عرصه سیاست درآورد. زندگی سیاه و فلاکت‌بار مردم و اوضاع تقریباً از هم پاشیده کشور ایرانیان را چنان درمانده و بیچاره کرده بود که کودتای رضاخان را فرصتی برای نجات خود یافتند، به طوری که از دست متجاوزان اشغالگر و استعمارگر به رضاخان قزاق پناه بردند. بیست سال بعد اما، با ورود متفقین به ایران در جریان جنگ جهانی دوم، مردم، درست برعکس، از دست رضاشاه به متجاوزان پناه بردند. از پایان مشروطه تا دوران استبداد رضاشاهی، چنان‌که گفتیم، نیروهای سیاسی مخالف حکومت و استعمارگران می‌توانستند فعالیت سیاسی پیشه کنند. یکی از این نیروها روحانیت شیعه بود که اگر چه با سقوط محمدعلی‌شاه قاجار و اعدام شیخ فضل‌الله نوری به حاشیه رانده شده بود اما در هیئت روحانیانی چون سید حسن مدرس که می‌گفت «سیاست ما عین دیانت ماست، و دیانت ما عین سیاست ماست» هنوز حضور سیاسی داشت و از موضع اسلامی کردن کامل سلطنت با این یا آن قدرت استعمارگر مخالفت می‌کرد. پس از جایگزینی سلطنت قاجار با سلطنت پهلوی و تثبیت و تحکیم استبداد رضاشاهی، نه تنها روحانیت بلکه تمام

نیروهای اپوزیسیون به تدریج سرکوب شدند و جامعه برای چند سال در سکوت گورستانی فرو رفت. اما فقط برای چند سال! پس از سقوط رضاشاه، آنان که به عبث می‌پنداشتند با داغ و درفش رضاشاهی روحانیت برای همیشه صحنه سیاست را ترک گفته است به چشم دیدند که چه‌گونه این نهاد قرون وسطایی با رویکردی به مراتب تهاجمی‌تر و استبدادی‌تر از پیش در هیئت «فداییان اسلام» نه تنها مخالفان خود را از هر طیفی به‌عنوان کافر و لامذهب و مزدور اجنبی ترور می‌کند و به قتل می‌رساند بلکه از موضعی بسیار ارتجاعی‌تر از پیش خواهان برقراری حکومت اسلامی است. بدین‌سان، استعمارستیزی ارتجاعی با سرکوب دوران رضاشاه نه تنها از میان نرفت بلکه، برعکس، با نیرویی تهاجمی‌تر در عرصه سیاست ظاهر شد. چه بسا بر بستر همین ظهور و البته شناخت از تاریخ مشروطه بود که احمد کسروی - نخستین کسی که چاقوکشان «فداییان اسلام» شکم‌اش را سفره کردند - به این باور رسید که جامعه ایران یک حکومت به روحانیت بدهکار است.

این فرود و فراز استعمارستیزی ارتجاعی پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز تکرار شد. پس از این کودتا، چفت و بست استبداد سلطنتی سلسله پهلوی پس از دوازده سال دوباره سفت و محکم شد، مخالفان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و، مهم‌تر از همه، برای تضمین تداوم استبداد، سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) به وجود آمد. رهبران و فعالان جریان‌های سیاسی از جمله حزب توده، جبهه ملی، روحانیت و... یا اعدام شدند یا به زندان افکنده شدند. سکوت گورستانی بار دیگر بر جامعه حاکم شد و تا سال ۱۳۳۹ ادامه یافت، آن‌گاه که شاه به خواست رئیس جمهوری آمریکا، جان اف. کندی، و در واقع برای تأمین منافع آن کشور مجبور به اصلاحات اقتصادی-اجتماعی به‌ویژه اصلاحات ارضی شد و جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. شاه اصلاحات ارضی را با منوچهر اقبال شروع کرد. لایحه اقبال در مجلس بیستم تصویب شد اما به‌صورت دست و پا شکسته، زیرا اکثر نمایندگان این مجلس از زمینداران بودند و با اصلاحات ارضی موافق نبودند. چنین شد که کندی از شاه خواست علی‌امینی را برای اجرای اصلاحات به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه با آن‌که میانه خوبی با امینی نداشت به ناچار پذیرفت و او را جانشین اقبال کرد. امینی وزارت کشاورزی را به حسن ارسنجانی سپرد که دیدگاه نسبتاً رادیکالی در باره اصلاحات ارضی داشت. بر اساس طرح ارسنجانی، در مرحله اول اصلاحات ارضی، که شامل باغ‌ها، مزارع چای، زمین‌های مشجر، و مزارع مکانیزه نمی‌شد، تمام زمین‌داران جز یک روستای شش‌دانگ یا شش‌دانگ زمین در جاهای مختلف باید تمام زمین‌های خود را به کشاورزانی می‌فروختند که روی این زمین‌ها کار می‌کردند. مقدار پولی نیز که این کشاورزان باید به‌صورت اقساط سالانه به زمین‌داران می‌پرداختند بر اساس مالیاتی تعیین شد که زمین‌داران در سال‌های گذشته پرداخته بودند، که همین هم به زیان زمین‌داران بود، زیرا بسیاری از آنان مالیات اندکی به دولت می‌پرداختند. این طرح، همان‌گونه که ارسنجانی خود بیان کرده بود، آشکارا برای ایجاد یک طبقه مستقل سرمایه‌دار در روستاها بود، که البته با تغییراتی ارتجاعی که در آن داده شد آن‌چه در عمل به‌وجود آمد جایگزینی زمین‌داران با زمین‌داران سرمایه‌دار شده در یک‌سو و رعیت‌ها با نیمه‌کارگر - نیمه‌رعیت‌ها در سوی دیگر بود، طبقه‌ای که

همچنان از حقوق و آزادی‌های سیاسی شهروندی محروم بود. این تغییرات علاوه بر آن که به سود شخص شاه به‌عنوان بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور و دیگر زمین‌داران بزرگ بود، روحانیت را نیز تا حدودی راضی می‌کرد، زیرا روحانیت نیز با اصلاحات ارضی ارسنجان‌ی مخالف بود. دخالت ارتجاعی - بوروکراتیک شاه به سود زمین‌داران بزرگ در سایر مراحل اصلاحات ارضی نیز ادامه یافت. برای مثال، در مرحله دوم، فروش زمین زمین‌داران به کشاورزان به اجاره زمین تبدیل شد. شاه، علاوه بر منافع زمین‌داران بزرگ، منافع و خواست‌های روحانیت و تجار بازار را نیز در نظر می‌گرفت. او در فواصل معین به زیارت مکه، کربلا، قم، و مشهد می‌رفت. رهبران تراز اول روحانیت به‌ویژه بروجردی، بهبهانی، و امام جمعه تهران را به حضور می‌پذیرفت و خواست‌های آنان را از حکومت درباره رعایت مسائل مذهبی جویا می‌شد. شاه همیشه مذهب را محترم می‌شمرد و جریان‌های چپ غیرمذهبی را «دشمن مالکیت خصوصی در اسلام» می‌نامید. او در برخورد با تجار بازار نیز همین سیاست حمایتی را داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد، فقط دو نفر از تجار را به دلیل همکاری با دولت مصدق به زندان انداخت. از مهار قیمت‌ها خودداری کرد، ارتش را از منطقه بازار دور نگه‌داشت، و اصناف را در انتخاب رؤسای صنفی خود آزاد گذاشت.

کارشکنی شاه در مورد اصلاحات امینی باعث شد امینی پس از ۱۴ ماه از نخست‌وزیری استعفا کند و جای خود را به اسدالله علم، از زمین‌داران بزرگ جنوب خراسان، دهد. با این همه، شاه برای خوش‌آمد آمریکا اصلاحات ارضی ارسنجان‌ی را (البته با تغییراتی به سود زمین‌داران بزرگ) به اسم خود تمام کرد و با افزودن ۵ ماده دیگر نام منشور «انقلاب سفید» بر آن نهاد و در ۶ بهمن ۱۳۴۱ آن را به همه‌پرسی گذاشت. این ۵ ماده عبارت بودند از: ملی‌کردن جنگل‌ها، فروش کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی، سهم‌شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، اعطای حق رأی به زنان، و تشکیل سپاه دانش. روشن است که این مواد همه در جهت حاکمیت نظام سرمایه‌داری یعنی استثمار کار مزدی بودند، اما سرمایه‌داری استبدادی‌یی که در عین حال خدشه‌ای بر خودکامگی شاه وارد نمی‌کرد و قدرت مطلق او را به عنوان فرد اول مملکت به رسمیت می‌شناخت. با اعطای حق رأی به زنان، که چیزی جز کاریکاتور شبه‌مدرنیستی برابری حقوقی زنان نبود، مخالفت و در واقع ستیز ارتجاعی روحانیت با رژیم شاه تشدید شد که جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را در پی داشت، جنبشی که شاه، به‌رغم امتیازهایی که به روحانیت و به‌طور کلی ارتجاع داده بود، آن را به‌سختی سرکوب کرد و به خون کشید و رهبر آن، روح‌الله خمینی، را به ترکیه تبعید کرد. خمینی سپس از ترکیه به عراق رفت.

در میانه دهه ۱۳۵۰، رژیم شاه از یک‌سو با بحران اقتصادی و رشد تورم رو به رو شد و، از سوی دیگر، زیر فشار «حقوق بشری» کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، قرار گرفت که پی برده بود استبداد شاهنشاهی ممکن است سقوط کند و شاید حفظ سرمایه‌داری در ایران به استبداد محکم‌تر و سرکوبگری نیاز داشته باشد. اعتراض‌ها نخست از طرف آزادی‌خواهان سکولار شروع شد. این اعتراض‌ها ادامه یافت و روز به روز اوج بیشتری گرفت. اما با اتفاقی که در دی‌ماه ۱۳۵۶ افتاد ریل مبارزه سیاسی با حکومت شاه عوض شد و مبارزه

توده مردم شکل متفاوتی به خود گرفت، به طوری که اپوزیسیون آزادی خواه و سکولار کم توان یکسره به حاشیه رانده شد. اتفاقی که این تغییر ریل مبارزه با حکومت را کلید زد انتشار متنی بود در روزنامه اطلاعات با امضای مستعار «احمد رشیدی مطلق» که بعدها گفته شد ساواک (لابد به دستور شاه) روزنامه اطلاعات را مجبور به انتشار آن کرده است. در این متن، روح الله خمینی به عنوان «ارتجاع سیاه» مورد حمله های توهین آمیز قرار گرفته بود. مستقل از این که تهیه و انتشار این متن بر اساس هدفی برنامه ریزی شده برای تغییر ریل مبارزه سیاسی مردم بوده باشد یا نه، واقعیت این بود که انتشار آن یکسره به سود روحانیت تمام شد، زیرا پس از آن فضای مبارزه سیاسی با رژیم شاه یکسره دگرگون شد و مبارزه آزادی خواهانه اپوزیسیون جای خود را به استعمارستیزی ارتجاعی به رهبری روحانیت داد، ستیزی که رهبری آن را روح الله خمینی در خارج کشور بر عهده داشت و از سوی روحانیان داخل کشور در مساجد سازماندهی می شد. بدین سان، با شروع جنبش قدرتمند اسلامی در دی ماه ۱۳۵۶، جنبش آزادی خواهی حتی از همان چه که بود کم توان تر شد و جای خود را به طور کامل به استعمارستیزی ارتجاعی داد تا رفته رفته و با جلب حمایت بیش از پیش توده های مردم، به جای سرنگونی روبنای استبدادی سرمایه داری ایران و تحقق آزادی و رفاه و برابری، جای خالی استبداد سلطنتی را با استبداد دینی پر کند. بدین سان، پس از استبداد رضاشاهی بار دیگر نشان داده شد که سرکوب نیروی سرکوب شده را از میان بر نمی دارد بلکه فقط آن را به زیر پوست جامعه می راند، به طوری که آن نیرو هر اندازه هم ارتجاعی باشد در صورت برخورداری از حمایت مردم می تواند به بدیل رژیم حاکم تبدیل شود و قدرت سیاسی را به دست گیرد.

### سیر رو به زوال و شکست استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی

از جنبش مشروطه تا انقلاب ۱۳۵۷ هدف مردم ایران از مبارزه سیاسی را می توان در سه خواست آزادی، رفاه، و برابری خلاصه کرد. به علت سلطه استعمار بر جامعه ایران، طبیعی بود که مردم راه مبارزه برای دستیابی به این خواست ها را مبارزه با استعمار بدانند. از سوی دیگر، هدف روحانیت از مبارزه سیاسی در آغاز اسلامی کردن سلطنت پادشاهان قاجار و پهلوی و از دی ماه ۱۳۵۶ به بعد کسب قدرت سیاسی برای ایجاد حکومت اسلامی بود. روحانیت نیز مانع اصلی برای دستیابی خود به قدرت را استعمار می دانست و، از همین رو، راهبردش در مبارزه سیاسی ستیز با استعمار برای برپایی حکومت اسلامی بود. به این ترتیب، روحانیت و مردم در عرصه سیاست یک وجه مشترک داشتند و آن مبارزه با استعمار بود. همین وجه مشترک بود که مردم و روحانیت را، به رغم هدف های متضادی که داشتند، در مبارزه سیاسی کنار یکدیگر قرار داد و - با توجه به پیوند تاریخی مردم با روحانیت - باعث شد که مردم در مبارزه با حکومت شاه رهبری روحانیت را بپذیرند. چنین بود که مبارزه با سلطه استعمار و رهایی جامعه از وابستگی به استعمار به گفتمان حاکم بر انقلاب ۱۳۵۷ تبدیل شد. از همان آغاز روشن بود که روحانیت سوار مبارزه مردم شده و در واقع مردم را به سیاهی لشکر خود تبدیل کرده است. چنین بود که روحانیت به کعبه آمال خود دست یافت و حکومت اسلامی را به نام

«جمهوری اسلامی» بر پا کرد، حال آن‌که مردم نه تنها به هیچ‌یک از خواست‌های خود نرسیدند بلکه به جای آن فقط سرکوب شدند، فقط در اعماق فقر و فلاکت بیشتر فرو رفتند، و فقط دچار بی‌حقوقی بیشتر شدند. روشن است که در این انقلاب مردم شکست خوردند و روحانیت پیروز شد.

اکنون ۴۶ سال پس از پیروزی روحانیت می‌بینیم که او نیز شکست خورده است. ۴۰ سال پس از دی‌ماه ۵۶، در دی ۹۶ توده‌های مردم در ۱۶۰ شهر ایران به خیابان آمدند و شعار سرنگونی جمهوری اسلامی سر دادند. این جنبش گسترده نخست روز ۷ دی در مشهد و در پی سخنان امام جمعه در مخالفت با رئیس جمهور وقت درباره گرانی، فساد، و بیکاری آغاز شد، اما به علت آمادگی توده‌های کارگر و زحمتکش به‌ویژه برای اعتراض به گرانی به سرعت به فضای مجازی کشیده شد و شهرها یکی پس از دیگری به این اعتراض پیوستند. این اعتراض اقتصادی به سرعت به یک جنبش سیاسی بر ضد استبداد دینی حاکم تبدیل شد و بیش از ۱۰ روز ادامه یافت. افزون بر خصلت کاملاً ضدحکومتی این جنبش، ویژگی‌های دیگر آن گستردگی‌اش در شهرهای محروم و حاشیه‌ای و از همه مهم‌تر غیرمذهبی بودن آن بود. به گفته خود مقام‌های حکومت ۶۰ دفتر امام جمعه در سراسر کشور به آتش کشیده شد. دادستان تهران حتی از آتش زدن مساجد و حسینیه‌ها سخن گفت. بر اساس بسیاری از گزارش‌ها، بانک‌ها، شهرداری‌ها، پایگاه‌های بسیج، حوزه‌های علمیه، و خودروهای نیروی انتظامی از جمله اماکن و وسایل نقلیه‌ای بودند که به آتش کشیده شدند. به گزارش صدا و سیمای جمهوری اسلامی، شماری از معترضان قصد تصرف مسلحانه پاسگاه‌های پلیس و پایگاه‌های نظامی را داشتند که با مقاومت مأموران رو به رو شدند. فرماندار فلاورجان در استان اصفهان کشته‌شدن ۶ نفر از معترضان را، که به کلانتری قهدریجان حمله کرده بودند، تأیید کرد. برخی از شعارهایی که معترضان سر دادند اینها بودند: اسلامو پله کردین مردمو ذله کردین، چه اشتباهی کردیم که انقلاب کردیم، جوون بیکار نشسته آخوند تو کاخ نشسته، حکومت آخوندی نمی‌خوایم نمی‌خوایم، توپ تانک فشفشه آخوند باید گم بشه، زندانی سیاسی آزاد باید گردد، یا مرگ یا آزادی، شعار هر ایرانی مرگ بر گرانی، مرگ بر روحانی، مرگ بر خامنه‌ای، مرگ بر دیکتاتور، اصلاح طلب اصول‌گرا دیگه تمومه ماجرا. این شعارها را مقایسه کنید با شعارهای ۴۰ سال پیش از آن: ما کارگران حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی می‌خواهیم، الله اکبر خمینی رهبر، این است شعار ملی خدا قرآن خمینی، مرگ بر شاه مرگ بر شاه مرگ بر شاه، توپ تانک فشفشه شاه باید کشته شه، خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم، ما پیرو قرآنیم بی‌حجاب نمی‌خواهیم، زن‌ها به ما پیوستند بی‌غیرت‌ها نشستند، ما دین علی خواهیم پهلوی نمی‌خواهیم، حزب فقط حزب‌الله رهبر فقط روح‌الله، و... . جنبش دی ۹۶ را باید آغازی بر پایان جمهوری اسلامی دانست، آغازی که جنبش‌های آبان ۹۸ و «زن، زندگی، آزادی» را در پی داشت.

نیمه‌شب ۲۴ آبان ۱۳۹۸ شرکت پخش فرآورده‌های نفتی ایران در اقدامی ناگهانی و بدون اعلام قبلی قیمت هر لیتر بنزین سهمیه‌ای را از ۱۰۰۰ به ۱۵۰۰ تومان و بنزین آزاد را به ۳۰۰۰ تومان افزایش داد. این اقدام جرقه‌ای بر خرمن خشم و اعتراض سرکوب شده و فروخورده میلیون‌ها مردم فقیر و محروم زد و به سرعت

آتش خشم مردم را در سراسر کشور شعله‌ور ساخت. مردم محله‌های فقیرنشین در شهرهای بزرگ و کوچک و محروم‌ترین مناطق کشور، که با افزایش قیمت بنزین آینده خود و فرزندان‌شان را بیش از پیش تاریک و سفره خود را خالی‌تر از همیشه می‌دیدند، به خیابان ریختند و فریاد اعتراض سر دادند. اعتراضات از شهرهای تهران، کرج و شهرک‌های اطراف آن، مشهد، اهواز، کرمانشاه، شیراز، سنندج، ارومیه، زاهدان، مریوان، بوکان، جوانرود، سقز، یزد، کرمان، و سیرجان آغاز شد و به سرعت به قزوین، اصفهان، رشت، بندرعباس، خرمشهر، ماهشهر، شوشتر، بوشهر، بهبهان، کازرون، اندیمشک، کرمان، قم، اراک، بابل، ساری، گرگان، بیرجند، جیرفت، نجف‌آباد، همدان، خرم‌آباد، دهدشت و بسیاری شهرهای دیگر در سراسر ایران گسترش یافت. از شامگاه ۲۴ آبان اعتراضات به صورت مسالمت‌آمیز، با خاموش کردن خودروها در خیابان و ایجاد راه‌بندان، بوق زدن و سردادن شعارهای اعتراضی آغاز شد و تجمعاتی در خیابان‌ها شکل گرفت. مردم اهواز با شعار «اهوازی باغیرت، ماشین‌ات رو خاموش کن» همشهریان خود را به تحریم خرید بنزین با قیمت جدید دعوت کردند. همچنین، در مشهد مردم با خاموش کردن ماشین‌های خود در بلوار وکیل‌آباد شعار دادند «روحانی حیا کن، مملکتو رها کن». در شیراز و اصفهان نیز مردم خودروهای خود را در خیابان‌ها خاموش کردند، خیابان را بستند و شعار سر دادند. در تهران از ۲۵ آبان اعتراضات وسعت گرفت. مردم اتوبان‌های تهران-کرج، همت، امام علی، بلوار بابایی و تهران پارس را بستند و زیر پل ستارخان شعار دادند: «مرگ بر گرانی»، «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم». در بهبهان مردم معترض شعار دادند: «بنزین گرانتر شده، فقیر فقیرتر شده». در امیدیه مردم دست به تجمع و اعتراض زدند و جاده این شهر به آغا‌جاری را بستند. اقدام‌هایی چون خاموش کردن ماشین‌ها، بستن خیابان‌ها، تحریم بنزین گران، بستن بازارها و مغازه‌ها، نشستن در خیابان و سرودخوانی، رقصیدن، یزله‌خوانی مردم عرب در خوزستان، تجمع و شعاردادن، شیوه‌های اعتراض مسالمت‌آمیز مردم در اعتراض به گران شدن بنزین بود. اما از همان شامگاه ۲۴ آبان نیروهای نظامی و انتظامی، لباس شخصی، و گارد ضدشورش وارد عمل شدند و دست به سرکوب خشن مردم معترض زدند. مقاومت مردم در برابر سرکوبگران به خشونت بیش از پیش کشیده شد. حکومت جمهوری اسلامی بدون آگاهی‌رسانی رسمی، وضعیت اضطراری اعلام کرد و برای سرکوب معترضان از سلاح گرم استفاده کرد. از همان شب اول اعتراضات در برخی از شهرها، از جمله در شهریار و سیرجان به سمت مردم تیراندازی کردند. در سیرجان حمله نیروهای انتظامی به تجمع‌کنندگان به کشته‌شدن جوانی به نام جواد نظری فتح‌آبادی انجامید. او اولین کشته از هزاران کشته این اعتراضات در اولین شب اعتراضات بود. نیروهای نظامی و امنیتی با استقرار در خیابان‌ها، در بام ساختمان‌های نظامی و اداره‌های دولتی و خانه‌ها و مغازه‌های مردم، مستقیم به جمعیت معترضان شلیک کردند. مردم معترض از درگیری‌ها و سرکوب‌ها عکس و فیلم گرفتند و به‌طور گسترده در فضای مجازی منتشر کردند. در این ویدئوها سرکوب خشونت‌بار نیروهای نظامی و لباس شخصی‌ها، صحنه‌های تیراندازی به معترضان و کشته‌هایی دیده می‌شوند که از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفته‌اند.

با شدت گرفتن خشونت در سرکوب معترضان درگیری‌ها افزایش یافت. شعار «مرگ بر دیکتاتور» به شعار سراسری معترضان تبدیل شد. جوانان معترض و خشمگین در برخی مناطق سطل‌های آشغال را آتش زدند. در شهریار معترضان مجسمه انگشتر روح‌الله خمینی را که در میدان امام خمینی این شهر نصب شده بود به آتش کشیدند. گزارش‌ها حاکی است در جریان این اعتراضات در شهریار نیروهای امنیتی و نظامی به سمت معترضان تیراندازی کردند و تعدادی را زخمی کردند. در اصفهان یک حوزه علمیه و در سیرجان یک پمپ بنزین و چند بانک در تهران، شهرک اندیشه، اسلام‌شهر، رباط‌کریم، و بهبهان به آتش کشیده شد. با پخش گسترده تصاویر و فیلم‌های اعتراضات و سرکوب‌های خونین در فضای مجازی که از همان نخستین روز جهان را هر لحظه در جریان حوادث مربوط به اعتراضات قرار می‌داد، حکومت ابتدا با اختلال و سپس با قطع سراسری اینترنت مانع اطلاع‌رسانی مردم شد. با این همه، تصاویر فراوانی که در جریان اعتراضات توسط مردم ضبط و منتشر شد به صورت روشن و غیرقابل انکاری نشان می‌دهند که در سراسر کشور نیروهای امنیتی، سپاه پاسداران، گارد ضدشورش، بسیج و لباس شخصی به صورت مستقیم و هدفمند به سوی معترضان تیراندازی کرده‌اند. جان‌باختگان از ناحیه بالاته و سر مورد اصابت گلوله‌های مرگبار قرار گرفتند. وزیر کشور در مقام رئیس شورای امنیت کشور در واکنش به این انتقاد که چرا گلوله مستقیماً به سر مردم معترض شلیک شده است، با وقاحت و بی‌شرمی تمام اعلام کرد: «فقط به سر نزده‌ایم؛ به پا هم شلیک کرده‌ایم!» در ماهشهر معترضانی که جاده ماهشهر به بندر امام را بسته بودند با مقابله خونبار نیروهای امنیتی و نظامی روبه‌رو شدند. نیروهای سپاه پاسداران با استفاده از سلاح‌های نیمه‌سنگین جنگی نظیر دوشکا و تیربار معترضانی را، که به سمت نیزارها فرار می‌کردند، هدف قرار دادند. بین ۴۰ تا ۱۰۰ معترض بی‌سلاح در جریان گلوله‌باران مردم ماهشهر کشته شدند. عباس دریس از شاهدان این جنایت هولناک دستگیر شد. در فیلم‌هایی که از اعتراضات در کرج، جوانرود و کرمانشاه و شهر صدر منتشر شده، دیده می‌شود که ماموران از بالای پایگاه بسیج و ساختمان‌های دولتی با سلاح جنگی به سمت مردم شلیک می‌کنند. منابع مختلف خبری و حقوق بشری آمارهای مختلفی از تعداد کشته‌شدگان در اعتراضات آبان ۹۸ منتشر کرده‌اند. خبرگزاری رویترز در ۳ دی ۱۳۹۸ تعداد کشته‌شدگان را بر اساس آمار دریافتی از سه مقام وزارت کشور که خواسته‌اند نام‌شان فاش نشود، حدود ۱۵۰۰ تن در ۱۹۰ شهر اعلام کرد که تا کنون اسامی ۵۴۷ تن از آنها مشخص شده است. همچنین شمار بسیار زیادی از معترضان بازداشت شدند که گزارش‌های نهادهای حقوق بشری تعداد آنها را بیش از ۸۶۰۰ تن و سخنگوی کمیسیون امنیت ملی در آذر ۹۸ حدود ۷۰۰۰ نفر اعلام کرد. در برخی از گزارش‌ها شمار بازداشت‌شدگان بیش از این ارقام اعلام شده است. روایت‌های بازداشت‌شدگان حاکی از ازدحام زندانیان در بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها، اعمال شکنجه‌های جسمی و روانی به شیوه‌های مختلف و همچنین اعتراف‌گیری اجباری است. مقامات سیاسی و قضایی جمهوری اسلامی، از صدر تا ذیل، معترضان را «اشرار»، «اغتشاشگران»، و «عوامل بیگانه» مرتبط با «آمریکا، عربستان، و اسرائیل» خواندند. بازداشت‌شدگان اغلب از

حقی داشتنِ وکیل و روند دادرسی قانونی و عادلانه محروم بودند. برای برخی از دستگیرشدگان احکام حبس و برای برخی حکم اعدام صادر شد.

اما جنبش «زن، زندگی، آزادی». روز ۲۵ شهریور ۱۴۰۱ که مأموران گشت ارشاد جمهوری اسلامی در ورودی یک ایستگاه مترو در تهران دختر جوانی به نام مهسا (ژینا) امینی را گرفتند و او را به زور سوار ماشین گشت کردند و با ضرب و جرح به بازداشتگاه خیابان وزرا بردند، هرگز فکر نمی‌کردند که ضربات مرگبار بر سر این دختر جوان و ستاندنِ جان شیرین او، بر خرمن خشم فروخورده و نهفته جوانان آزادی‌خواه جرقه خواهد زد و آغازگر جنبشی خواهد شد که این جوانان را از کردستان تا تهران و از خوزستان تا زاهدان به خیابان می‌آورد؛ جنبشی که شعار آن «زن، زندگی، آزادی» شد و پرچم‌اش را زنان جوان برافراشتند؛ جنبشی که خواست آزادی، برابری و رفع تبعیض جنسیتی، و زندگی شاد و انسانی را به طلب صریح و بی‌لکنت جوانانی تبدیل کرد که جان‌شان از ستم و تبعیض و خفقان به لب رسیده است؛ و سرانجام جنبشی که به وحشیانه‌ترین شکل ممکن سرکوب شد و در جریان آن صدها دختر و پسر جوان به ضرب باتوم و گلوله کشته یا کور یا معلول شدند و برخی نیز پس از بازداشت در خیابان، نخست مورد تجاوز قرار گرفتند و سپس به شیوه قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای سر به نیست شدند. در این جنبش، هزاران نفر دستگیر، و صدها نفر در بیدادگاه‌های چنددقیقه‌ای که حکم آن‌ها از پیش تعیین شده بود محاکمه و به زندان و یا اعدام محکوم شدند. بسیاری نیز بعد از آزادی گرفتار مرگ‌های مشکوک شدند. تا کنون بیش از ده جوان معترض منتسب به این جنبش اعدام شده‌اند و برخی دیگر در خطر اعدام هستند. در این دوران خشم و اعتراض انباشته، زنان و دختران جوانی که روسری‌های خود را در خیابان آتش زدند بیش از همه و با خشن‌ترین شیوه‌های ممکن سرکوب شدند. آنان با روسری‌سوزان اعتراض خود را نه تنها به حجاب اجباری بلکه به تبعیض گسترده علیه زنان به نمایش گذاشتند، تبعیضی که از همان فردای انقلاب ۵۷ و از آغاز به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در طی ۴۶ سال گذشته با اعمال سرکوب سازمان‌یافته به زنان تحمیل شده و هرگونه اختیار را از زنان نه تنها در انتخاب نوع پوشش بلکه در تمام عرصه‌های زندگی خصوصی و اجتماعی گرفته است.

با این همه، به‌رغم این سرکوب خونین، امواج بلند و خروشان این جنبش فرونشست و جنبش آزادی‌خواهانه زنان هرگز به سنگرهای پیش از شهریور ۱۴۰۱ بازنگشت. سهل است؛ اکنون حتی هارترین عناصر جمهوری اسلامی در حوض درماندگی و استیصال از «فتح خاکریز حجاب اسلامی» توسط زنان آزادی‌خواه سخن می‌گویند. البته حجاب اسلامی همچنان در ادارات دولتی و دانشگاه‌ها و مدارس اجباری است. علت پذیرش این ستم تحمیلی نیز روشن است: کمترین اعتراضی به این ستم به معنای محرومیت از کار و تحصیل است، و فقط کسی معنای این محرومیت را درک می‌کند که در اوضاع هولناک کنونی ایران زندگی کرده و طعم تلخ

بیکاری و فقر و گرسنگی را چشیده باشد. با این همه، خیابان به‌عنوان عرصه اصلی مبارزه برای آزادی پوشش همچنان در اختیار زنان است. نه تنها دیگر نشانی از گشت‌های ریز و درشت ارشاد و بگیر و ببند زنان دیده نمی‌شود، بلکه، و مهم‌تر از آن، قانون موسوم به «حجاب و عفاف»، که بعد از سر و صدای فراوان در مجلس و شورای نگهبان تصویب شد، نهادی برای اجرای خود نیافت و از ترس واکنش جنبش زنان به‌ویژه جنبش سراسری مزدبگیران تا اطلاع ثانوی به بوته تعلیق افتاده است. در تاریخ خونبار، نکبت‌آفرین، و مرگبار جمهوری اسلامی، جنبش «زن، زندگی، آزادی» نخستین جنبشی است که تا کنون توانسته این استبداد ایدئولوژیک و تا دندان مسلح را به عقب‌نشینی وادارد و خواست اصلی خود یعنی آزادی پوشش برای زنان را بر حکومت تحمیل کند، البته به‌صورت دوفاکتو و بی آن‌که جمهوری اسلامی آن را به‌طور رسمی پذیرفته باشد. استبداد دینی حاکم در طول ۴۶ سال عمر ننگین خود همه جنبش‌های اعتراضی را سرکوب کرده و به خون کشیده است. در مورد جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز دست به هر کاری زد تا این جنبش را به تمامی در خون خود خفه کند، اما به‌رغم گلوله و باتوم و اسیدپاشی و انتشار گازهای خفه‌کننده در مدارس دخترانه و پتوییچ کردن زنان در خیابان و تجاوز و زندان و شکنجه نتوانست این جنبش را خاموش کند. بنابراین، همین پذیرش دوفاکتوی آزادی پوشش را بی‌تردید باید به حساب شکست مقطعی جمهوری اسلامی و پیروزی زنان آزادی‌خواه گذاشت.

اما به بن‌بست رسیدن سیاست سرکوب تنها مورد زوال و شکست جمهوری اسلامی نیست. عرصه دیگری که جمهوری اسلامی در آن متحمل شکست شده است سیاست خارجی او یعنی استعمارستیزی ارتجاعی است. گروگان‌گیری کارمندان سفارت آمریکا در ایران به‌عنوان نخستین حرکت استعمارستیزانه جمهوری اسلامی نه تنها کوچک‌ترین سودی به حال مردم نداشت بلکه فقط باعث فشار بیشتر آمریکا بر زندگی مردم شد. جنگ خانمان‌سوز و طولانی با دولت عراق، حاصلی جز تبدیل صدها هزار جوان و حتی کودک و نوجوان به گوشت دم‌توپ، ویرانی شهرها و مناطق وسیعی از کشور و نابودی زیرساخت‌ها و تأسیسات صنعتی و صرف میلیاردها دلار هزینه کمرشکن جنگ از جیب مردم و البته تجهیز جمهوری اسلامی به یک نیروی سرکوبگر جدید به نام «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» نداشت. این جنگ، که با توجه به قرائن بی‌چون و چرا با هدف اشغال عراق به کمک شیعیان آن کشور و سپس پیش‌روی به سوی «فتح قدس» به کمک شیعیان سوریه و لبنان برای محو کشور اسرائیل از صفحه روزگار با شعار «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه در عالم» انجام گرفت، پس از ناکامی در همان گام نخست، نام دروغین «دفاع مقدس» در برابر «تهاجم استکبار جهانی» بر خود نهاد. پس از ناکامی از فتح عراق، جمهوری اسلامی مبارزه ضداستعماری خود را برای کشورگشایی در منطقه از راه دیگری پی گرفت و آن ایجاد «محور مقاومت» از طریق برپایی نیروهای نیابتی در کشورهای

منطقه در برابر اسرائیل و آمریکا و به‌طور کلی کشورهای غربی بود، که او آن را «جبهه کفر» می‌نامید. حاصل مبارزه این «محور» نیز، چنان‌که دیدیم، چیزی جز شکست مفتضحانه و فرار خفت‌بار از جبهه جنگ با اسرائیل در سوریه و لبنان و عراق نبود. سپس برنامه هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم در پوشش تولید برق و تأمین نیازهای پزشکی و درمانی عَلم شد که صرفاً رویارویی و فیگور ضداستعماری بی‌ثمر و دُن‌کیشوتی برای ترساندن مثلاً اسرائیل بود، و الا طبق نظر کارشناسان نه تولید برق با انرژی هسته‌ای به اورانیوم ۶۰ درصد غنی‌شده نیاز دارد و نه تأمین نیازهای پزشکی و درمانی. وانگهی، کشوری که از نظر ذخیره‌های گازی دومین مقام را در جهان دارد و می‌تواند برق را با نیروگاه‌های گازی به‌صورت ارزان‌تر، باصرفه‌تر، و بی‌خطرتر تولید کند، چرا باید برای تولید برق سراغ انرژی هسته‌ای برود، آن هم در شرایطی که این تکنولوژی به دلایل گوناگون در بسیاری از کشورها از حیّز انتفاع ساقط شده است؟ بی‌سبب نیست که مردم می‌گویند اورانیوم غنی شد تا میلیون‌ها نفر فقیر شوند.

به این ترتیب، بر اساس واقعیاتی که خلاصه‌ای از آن در بالا ذکر شد، جمهوری اسلامی در طول حاکمیت خود کرور کرور از جیب و سفره مردم برداشته و آن را از یک‌سو در حلق نیروهای نیابتی‌اش ریخته و، از سوی دیگر، خرج برنامه هسته‌ای‌اش کرده بی‌آن‌که این مخارج کمرشکن کوچک‌ترین نفعی به حال مردم داشته باشد. به‌عبارت دیگر، جمهوری اسلامی زندگی مردم را غارت کرده و چاپیده فقط و فقط برای آن‌که ایدئولوژی مبارزه ارتجاعی‌اش با استعمار سر پا باقی بماند تا بتواند در لوای دروغین دفاع از مردم فلسطین استعمار غربی در منطقه خاورمیانه را با استعمار اسلامی جایگزین کند، تلاش مذبوحانه‌ای که شکست خفت‌بار و مفتضحانه‌ای خورده است. واپسین پرده این شکست در جنگ ۱۲ روزه رقم خورد که در آن علاوه بر کشته و زخمی شدن هزاران نفر و ویرانی و تخریب ده‌ها هزار واحد مسکونی و نابودی شمار زیادی از زیرساخت‌های کشور، واقعیتهایی را عریان ساخت دال بر این‌که جمهوری اسلامی مردم را بی‌حقوق‌تر و ناچیزتر و بی‌ارزش‌تر از آن می‌داند که در برابر بمباران یک نیروی متجاوز، آن هم نیروی متجاوز کودک‌کشی چون اسرائیل، از آنان دفاع کند. در این‌جا به ذکر دو مورد از این واقعیتهای بسنده می‌کنیم.

۱- بی‌پناهی مردم در برابر تجاوز مدام و هر روز و هر شب اسرائیل و قراردادن آسمان ایران به‌طور کامل در اختیار این رژیم متجاوز به خوبی نشان داد که جمهوری اسلامی، دست‌کم از نظر بی‌توجهی به جان نفوس تحت سلطه‌اش، حتی از حکومت اشغالگر و نژادپرست و کودک‌کش اسرائیل نیز ضدمردمی‌تر و ضدانسانی‌تر است. حکومت اسرائیل دست‌کم این «تعهد» را نسبت به مردم خودش داشت که اولاً آنها را از خطر حمله جمهوری اسلامی آگاه کند، ثانیاً از قبل برای مردم خودش پناهگاه امن بسازد، و ثالثاً با پدافند هوایی و دفاع از آسمان کشورش جان مردم‌اش را حفاظت کند. مجموع این اقدام‌های پیشگیرانه باعث شد که در طول این

جنگ فقط ۲۸ نفر از مردم اسرائیل کشته شوند و آنچه لطمه دید و ویران شد عمدتاً ساختمان‌های مسکونی خالی از سکنه بود. حال آن‌که در ایران تحت سلطه جمهوری اسلامی، گذشته از ویرانی گسترده زیرساخت‌های کشور، طبق آمار خود این رژیم بیش از ۱۰۰۰ نفر کشته شدند و بیش از ۵۰۰۰ نفر زخمی و در واقع لت و پار شدند. چرا؟ برای آن‌که مردم نه آذیر خطری شنیدند، نه جای امن و برخوردار از حداقل امکانات زندگی داشتند که برای حفظ جان‌شان به آن پناه ببرند و، مهم‌تر از اینها، آسمان بالای سرشان در دست کسی بود که یکریز روی سرشان بمب و موشک می‌ریخت. جمهوری اسلامی از همان بدو به قدرت رسیدن تا کنون یکریز و پیوسته شعار «مرگ بر آمریکا» و «مرگ بر اسرائیل» سر داده است. اگر این رژیم حتی به اندازه سر سوزنی به فکر مردم‌اش بود دست‌کم باید به این فکر می‌افتاد که سر دادن این شعارها حتماً پیامدهای ناگواری برای مردم ایران خواهد داشت و، به همین دلیل، لازم است این مردم را تا آن‌جا که ممکن است از شر این پیامدها نجات داد و برای آنها دست‌کم پناهگاه ساخت یا پدافند هوایی را تقویت کرد و عرصه تاخت و تاز متجاوز در آسمان کشور را دست‌کم محدود ساخت. جمهوری اسلامی در طول دهه‌ها حاکمیت خود نه تنها هیچ توجهی به این اقدامات پیشگیرانه نکرده بلکه فقط و فقط شعارها و الفاظ توخالی و پوشالی نثار «دشمن» کرده است!

۲- فقط آسمان نبود که در جنگ ۱۲ روزه در دست ارتش اسرائیل بود؛ زمین نیز تا حدود زیادی در دست «موساد» (سازمان امنیت اسرائیل) بود. اگر چه پیش از این شاهد نفوذ «موساد» در جمهوری اسلامی به‌ویژه در صفوف سپاه پاسداران بوده‌ایم، اما آن‌چه در جنگ ۱۲ روزه دیدیم عمق و گستردگی این نفوذ را بیش از هر زمان دیگر نشان داد، به طوری که جمهوری اسلامی در سراسر کشور ایست‌های بازرسی بر پا کرد و تردد کامیون‌ها و وانت‌های سرپوشیده را ممنوع کرد تا شاید از رد و بدل پهپادها و ریزپرنده‌های اسرائیل در داخل ایران جلوگیری کند. فعالیت موساد در داخل ایران چندان گسترده بوده که به نوشته رسانه‌های حکومت در همین ۱۲ روز هزاران نفر به اتهام «همکاری با اسرائیل» بازداشت شدند. بی‌شک، این بازداشت گسترده در عین حال ممکن است سرپوشی برای سرکوب هر گونه اعتراض و مخالفت مردم با جمهوری اسلامی باشد. افزون بر این، حتی اگر تمام این افراد در رابطه با تجاوز اسرائیل بازداشت شده باشند، باز هم همه را نمی‌توان مصداق «همکاری با اسرائیل» دانست. از اینها مهم‌تر، حتی اگر این اتهام در مورد تمام این بازداشت‌شدگان صادق باشد، بی‌تردید اینها عوامل دست‌چندم این «همکاری» هستند و عوامل اصلی نفوذ کماکان در حال جاسوسی برای موساد هستند، به این دلیل روشن اثبات شده که فساد در درون جمهوری اسلامی سیستماتیک است و فقط با از بین رفتن این رژیم از بین می‌رود. بنابراین، مردم ایران از این نظر نیز ستم‌دیده‌تر از مردم اسرائیل هستند. مردم اسرائیل فقط زیر سلطه سرکوبگرانه سازمان‌های اطلاعاتی خود آن کشور قرار دارند.

حال آن‌که مردم ایران هم زیر سلطه سرکوبگرانه وزارت اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه پاسداران جمهوری اسلامی قرار دارند و هم زیر سلطه مخوف موساد اسرائیل. حتی اگر فرار مفتضحانه جمهوری اسلامی از سوریه و لبنان و عراق را نادیده بگیریم، تنها همین دو واقعیت جنگ ۱۲ روزه برای نشان دادن شکست ننگین و خفت‌آور استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی کفایت می‌کند.

### ایستادن روی پای خود، نخستین درسی که طبقه مزدبگیر باید از شکست خود بگیرد

اگر جمهوری اسلامی پس از ۴۰ سال شکست خورد، مردم و در رأس آنها مزدبگیران در همان سال‌های آغازین پیروزی جمهوری اسلامی شکست خوردند. منتها آن شکست‌های اولیه بیشتر به حساب تلاطم فضای انقلابی در جامعه گذاشته می‌شد، به طوری که برخی از جریان‌های سیاسی احتمال برگشتن ورق را منتفی نمی‌دانستند. اما تجربه آن شکست‌ها تکرار شد و انباشتی از انبوه شکست‌های پی در پی شکل گرفت. جنگ ایران و عراق و قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ نخستین نشانه‌های آغاز این انباشت شکست بودند، اما جار و جنجال «اصلاحات» در دهه ۷۰ امیدی کاذب را در بخش‌هایی از مردم برانگیخت، اما قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و سرکوب جنبش دانشجویی ۱۸ تیر ۷۸ و ناکامی «اصلاحات» ادعایی خاتمی این امید را نقش بر آب کرد. با جنبش بازهم اصلاح‌طلبانه «سبز» همان امید کاذب به شکلی دیگر دوباره سر بر آورد. اما آن‌گاه که این جنبش نیز به خون کشیده شد، دیگر برای اکثریت مردم مسجل شد که «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا». با سرکوب جنبش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸، آینه خیابان شکست مردم به‌ویژه طبقه مزدبگیر را به عریانی تمام نشان داد، بی آن‌که جامعه وارد فاز انقلابی شده باشد.

بدین‌سان، اکنون با جامعه‌ای رو به رو هستیم که هم حکومت‌اش شکست خورده است (چون زورش به قدرت‌های استعمارگر نمی‌رسد) و هم مردم‌اش (به استثنای دختران و جوانان جنبش «زن، زندگی، آزادی» که از جان مایه گذاشتند تا آزادی پوشش را به صورت دوفاکتو به جمهوری اسلامی تحمیل کنند) از حکومت شکست خورده‌اند (چون زورشان به حکومت نمی‌رسد). اما اگر معنای شکست برای جمهوری اسلامی هراس از نابودی است، شکست برای اکثریت مردم یعنی طبقه مزدبگیر معنای متفاوتی دارد. معنای شکست برای طبقه مزدبگیر ضرورت تغییر ریل مبارزه با استعمار به ریل به‌زیرکشیدن استبداد و رهایی سیاسی جامعه است: دشمن ما همین جاست، دروغ می‌گن آمریکاست! شعاری که هراس جمهوری اسلامی را از نابودی دوچندان می‌کند اما، در مقابل هراس حکومت از نابودی، و در پرتو انتقاد از خود طبقه مزدبگیر، راه نوینی را بر روی مبارزه این طبقه می‌گشاید.

رهرو بی‌موبایل و به‌طبع بی‌لوکیشنی را تصور کنید که برای رفتن به یک خیابان با اتکاء به یک آدرس غلط وارد کوچه‌ای می‌شود که بن‌بست است اما او، بر اساس آن آدرس غلط، می‌پندارد «در رو» دارد و به خیابان مورد نظرش منتهی می‌شود. سرِ کوچه هم هیچ‌کس نبوده به او بگوید بن‌بست است یا اگر هم بوده او، از فرط اطمینان به آن آدرس، چیزی از او نپرسیده است. روشن است که این رهرو پس از پیمودن طول کوچه و برخورد با بن‌بست هیچ چاره‌ای جز بازگشت به سرِ کوچه ندارد. با این همه، اگر رفتن به خیابان مورد نظر برای این رهرو نه به قصد سرگرمی و وقت‌گذرانی بلکه برای کاری ضروری در جهت رفع مشکلی از زندگی‌اش باشد، بدیهی است که بازگشت به سرِ کوچه نه به معنای انصراف از ادامهٔ راه به سوی خیابان مورد نظر بلکه به معنای تلاش برای یافتن راهی دیگر برای رسیدن به آن خیابان است. داستان طبقهٔ مزدبگیر ایران از این قرار است، طبقه‌ای که تا کنون دو سه نسل‌اش گرفتار بختکی به نام جمهوری اسلامی بوده‌اند. نسلی که در انقلاب ۵۷ شرکت داشت ابتدا با اعتصاب و بستن شیرهای نفت، با اتکاء به صندوق اعتصابی که پول‌اش را سرمایه‌داران بازار تأمین می‌کردند، به‌قول معروف کمر رژیم شاه را شکست. سپس، با همان روحیهٔ آویزان‌شدن به بازار و روحانیت، به خیابان آمد و شعارهای لغو حکومت نظامی، انحلال ساواک، و آزادی زندانیان سیاسی را سر داد، با این امید که به رفاه و آزادی و برابری برسد. اما نرسید؛ نه تنها نرسید، بلکه حکومتی که به دست خود این طبقه به قدرت رسیده بود تسمه از گرده‌اش کشید و بهترین اعضاء و عزیزترین فرزندان‌اش را یا به دار کشید یا آوارهٔ غربت کرد. از آن پس نیز باقی‌ماندهٔ آن نسل و جوانان نسل‌های بعدی این طبقه هر وقت به خیابان آمدند تا حق و حقوق‌شان را مطالبه کنند جز باتوم و گاز اشک‌آور و گلوله و زندان و اعدام نصیبی نبردند. چنین است که این طبقه به این دریافت رسیده که از راه مبارزه با استعمار نمی‌تواند به رفاه و آزادی و برابری برسد. این راه فقط او را با جمهوری اسلامی همسو می‌کند و آب به آسیاب او می‌ریزد. از این بن‌بست باید بیرون آمد و به سرِ کوچه بازگشت.

روشن است که بازگشت این رهرو ره‌گم‌کرده به سرِ کوچه تازه اول کار اوست. پیش از هر چیز و قبل از آن‌که وارد کوچهٔ دیگری شود او باید از خود بپرسد چرا به آن آدرس غلط اعتماد کرده است؟ دنیایی پاسخ در پس این پرسش نهفته است. با این همه، تمام این دنیای پاسخ را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد: ناتوانی.

مگر غیر از این است که هدف او از رفتن به خیابان مورد نظرش رفع مشکلات و درمان ناتوانی‌اش در زندگی بوده است؟ مگر جز این است که هدف هر انسانی از رفع مصائب بالفعل زندگی‌اش افزایش توانایی‌های مادی و فکری‌اش برای نیل به زندگی بهتر است؟ پس چرا او برای برداشتن گام اول این رفع مشکلات حتی از به دست آوردن یک آدرس صحیح ناتوان بوده است؟ با این روحیهٔ عدم اتکاء به خود و آویزان شدن به دیگران حتی برای به‌دست آوردن آدرس صحیح از کجا معلوم که کوچهٔ بعدی او برای رسیدن به مقصود نیز بن‌بست نباشد؟

واقعیت این است که در انقلاب ۱۳۵۷، طبقهٔ مزدبگیر ایران در مبارزهٔ سیاسی با رژیم شاه از فرط ناتوانی - به‌رغم شعار دهان‌پُرکن «کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما» - بر پول بازاری‌ها و در آوردن حاج مهدی عراقی، سرمایه‌دار بازاری، به‌عضویت شورای خود تکیه کرد و بدین‌سان به سیاهی لشکر روحانیت تبدیل شد. پس از این نمایش ناتوانی بود که روحانیت آن‌گاه که خرش از پل گذشت و به قدرت رسیدن‌اش مسجل شد دستور پایان اعتصاب کارگران نفت را صادر کرد، و کارگران هم سر کارشان رفتند و زندگی‌شان باز هم بر همان مدار سابق چرخید: روز از نو و فقر و فلاکت از نو. بدین‌سان، این اعتصاب، که به‌راستی کمر رژیم شاه را شکست، نه شروع‌اش با ارادهٔ مستقل و آزاد کارگران نفت بود و نه پایان‌اش در اختیار آنان. پس از آن نیز که شورای سراسری کارگران ایران با ارسال نامه خواهان حضور نماینده‌اش در «شورای انقلاب» شد، این «شورا»، نه به این درخواست اعتنا کرد و نه حتی نامهٔ این شورا را لایق پاسخ دانست.

در فضایی که از یک‌سو همین زندگی نخور و بمیر ما مزدبگیران هر لحظه ممکن است باز هم در معرض بمب و موشک قرار گیرد و، از سوی دیگر، شخصیت‌ها و احزاب سیاسی طالب قدرت در لوای «نجات ایران» به هر دری می‌زنند و حتی دست به‌دامن حکومت اشغالگر و متجاوز می‌شوند تا از ما نردبانی برای صعودشان به قدرت سیاسی بسازند، باید فارغ از جدال‌ها و جار و جنجال‌های سیاسی از آنچه بر ما رفت و همچنان می‌رود درس بگیریم تا در این «جنگ همه با همه» مبدا از بن‌بست ۵۷ درنیامده وارد بن‌بست دیگری شویم. نخستین شرط گذار از مهلکهٔ حاضر درس گرفتن از شکستی است که خود آن را رقم زده‌ایم، آن هم به این دلیل که در مبارزه با استبداد سلطنتی روی پای خود نایستادیم. اکنون برای آن‌که از چاه قبلی بیرون نیامده به چاه دیگری نیفتیم باید جرئت روی پای خود ایستادن به خود دهیم. باید با درآمدن از پراکندگی فعلی و سازمان‌یابی سراسری شورایی با افق ستیز با سرمایه ناتوانی خود را به توانایی فکری و فرهنگی و مادی تبدیل کنیم تا بتوانیم روی پای خود بایستیم و دیگر دنبال آدرس‌های غلط نرویم، تا بتوانیم به‌جای همسوسدن با استعمارستیزی استبدادی - ارتجاعی جمهوری اسلامی بساط استبداد دینی حاکم را برچینیم و با تحقق آزادی، رفاه، و برابری راه را برای مبارزه با سرمایه - اُم‌الخبائث تمام دنیا - هموار سازیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۸ مرداد ۱۴۰۴



## مشروطهٔ ایرانی، پیش‌آگهی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷

(به مناسبت ۱۴ مرداد، سال‌روز انقلاب مشروطه)

در روز ۱۴ مرداد سال ۱۲۸۵ شمسی، مظفرالدین‌شاه قاجار، از نخست‌وزیرش، مشیرالدوله، خواست فرمان زیر را، که سپس «فرمان مشروطیت» نام گرفت، اجرا کند:

«جناب اشرف صدر اعظم، از آنجا که حضرت باریتعالی جل شانہ سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشدید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتهاب طبقات مرقومه در دارالخلافة تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و بهیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصرحه همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصرحه ملوکانه رسیده و بعون‌الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نماید تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران کماینبغی مطلع و مرفه‌الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاريخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما.»

برگردان این زبان عربیِ درباری و دشوار به زبان فارسیِ آسان‌فهمِ امروزیین چنین می‌شود:

جناب نخست‌وزیر محترم، از آن‌جا که خداوند بزرگ و والا مرتبه سررشته پیشرفت و خوش‌بختی سرزمین حراست‌شده ایران را به کفِ باکفایت ما (یعنی مظفرالدین‌شاه قاجار) سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق تمام مردم و رعایای درستکارِ خودمان قرار داده، و از آن‌جا که خواست و اراده همایون ما تأمین رفاه و امنیت مردم و تأیید و تحکیم اساس اصلاحات تدریجی لازم در دولت و مملکت است، تصمیم گرفتیم مجلس شورای ملی شامل منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و زمینداران و تجار و اصناف در دارالخلافه تهران تشکیل شود تا در امور مهم دولتی و مملکتی مشورت کنند و به هیئت وزیران خیرخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد یاری رسانند و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عموم مردم و نیازهای اهالی مملکت توسط شخص اول دولت به عرض برسانند تا به امضای مبارک ما برسد و به مرحله اجرا گذاشته شود. بدیهی است که به موجب این فرمان مبارک، نظامنامه (منظور قانون اساسی است) و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن باید به تصویب منتخبین نام‌برده و سپس امضای ملوکانه ما برسد تا به یاری پروردگار بزرگ مجلس شورای نام‌برده، که نگهبان عدالت ماست، افتتاح شود و اصلاحات لازم و اجرای قوانین شرع مقدس را آغاز کند. همچنین مقرر می‌داریم این فرمان مبارک اعلام و منتشر شود تا تمام اهالی مملکت از نیات حسنه ما، که به تمامی درباره پیشرفت دولت و ملت ایران است، چنان که شایسته است باخبر شوند و مرفه‌الحال مشغول دعاگوییِ دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. قصر صاحبقرانیه، چهاردهم ماه جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری، سال یازدهم سلطنت ما.

این فرمان ملوکانه آینه تمام‌نمایی است که به روشنی نشان می‌دهد خشت اول مشروطه ایرانی چه گونه نهاده شد. برای پرهیز از طول و تفصیل کلام از ستم‌دیدگی مردم در دوران پیش از قاجاریه سخن نمی‌گوییم. مردمی که در دوران حکومت‌های شاهان قاجار زیر یوغ این حکومت‌ها زندگی کرده و خراج‌ها و مالیات‌های‌شان به مصرف بزم و تفریح و خوش‌گذرانی در اروپا یا جنگ‌ها و کشت و کشتارهای پادشاهان و دربار و عمله و اکره آنان رسیده بود سرانجام از آن همه بیداد کمرشکن و انسان‌سوز به ستوه آمدند و در اواخر قرن سیزدهم هجری شمسی (اواخر قرن نوزدهم میلادی) به اعتراض بر ضد حکومت استبدادی برخاستند. اما چون نمی‌توانستند بیدادگر مستبد را از قدرت به زیر کشند از فرط ناتوانی به خود این بیدادگر مستبد شکایت بردند تا او به دادشان برسد! در انقلاب مشروطه فرانسه، مردم به زندان باستیل به‌عنوان نماد بیداد سلطنت مطلقه یورش بردند و آن را به تصرف خود درآوردند؛ در انقلاب مشروطه ایران مستبد مفت‌خور بیکاره‌ای که باید از قدرت به زیر کشیده می‌شد و به زباله‌دان تاریخ انداخته می‌شد در مقام سایه خدا در زمین ظاهر شد و از سرِ منت و لطف ملوکانه به «رعایای صدیق» اش فرمان تشکیل «مجلس شورای ملی» را صادر فرمود تا قانون اساسی مملکت را تصویب کند. برای چه کاری؟ برای «اجرای قوانین شرع مقدس»! یعنی از نظر این فرمانده

مشروطیت هدف غاییِ مشروطه‌خواهی اجرای قوانین شرع مقدس بود! در انقلاب مشروطه فرانسه، شرع مقدس یکسره از حکومت جدا شد و به امر خصوصی مردم تبدیل گردید تا حکمرانی نه بر اساس دین بلکه توسط حکومت غیردینی و بر شالوده حقوق شهروندی استوار شود؛ در انقلاب ایران، به نام مشروطه، سلطان «ظل‌الله» و «دارالخلافت» اسلامی با «فره ایزدی» ایران باستان پیوند خورد تا رابطه دین و سلطنت مستحکم‌تر از پیش شود و، به همان میزان، در پوشش دفاع دروغین و ریاکارانه از حقوق «رعایای صدیق خودمان» رعیت‌ها بیش از پیش بی‌حقوق‌تر و ستم‌دیده‌تر شوند. افزون بر این، در حکمی که به «فرمان مشروطیت» شهره است هیچ نام و نشانی از مشروط‌شدن قدرت شاه، در میان نیست. شاهی که به‌قاعده قدرت‌اش باید مشروط می‌شد به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی نه تنها سلطنت‌اش مشروطیت‌پذیر نیست بلکه «سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران در کف با کفایت اوست». از «مجلس شورای ملی» نه همچون قوه‌ای مستقل از قوه مجریه که قرار است قدرت شاه و قوه مجریه را محدود و مشروط کند بلکه همچون نهادی سخن می‌گوید که فلسفه وجودی‌اش «مشاوره» و «اعانت و کمک لازم» به «هیئت وزراء»ی منصوب شاه است، یعنی زائده‌ای از دولت استبدادی که باید «عقاید» خود را از طریق «شخص اول دولت» به‌عرض شاه برساند تا «بصحه همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود». در فرمان شاه، «مجلس شورای ملی» نهادی نیست که قدرت شاه و قوه مجریه را محدود و مشروط کند بلکه، برعکس، شاه به خود اجازه و حق می‌دهد نمایندگان تشکیل‌دهنده آن را بر اساس سلسله مراتب مورد نظر خود یعنی «منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف» تعیین کند و، کسی که قرار است قدرت‌اش مشروط شود تا مرتکب بی‌عدالتی نشود از «عدل» خود همچون امر مفروض و بی‌چون و چرایی سخن می‌گوید که وظیفه مجلس «نگهبانی» از آن است و نه ممانعت از بی‌عدالتی و استبداد شخص شاه، که ظهور جنبش مشروطیت را سبب شده بود.

پس از انتشار «فرمان مشروطیت» نه تنها هیچ‌یک از ایرادهای فوق از سوی هیچ‌احدی به نقد کشیده نشد بلکه، برعکس، اعتراض این بود که چرا «فرمان مشروطیت» به اندازه کافی اسلامی نیست! سردمدار این اعتراض نیز سران روحانیت بودند. به این ترتیب، حتی دفاع آشکار و سفت و سخت سلطنت از قوانین شرع مقدس به‌عنوان هدف نهایی مشروطه سران روحانیت را راضی نکرده بود، چنان‌که از پامبری‌های خود خواستند متن فرمان مظفرالدین‌شاه را از روی دیوارهای شهر بردارند و پاره کنند، زیرا به جای «مجلس شورای اسلامی» از «مجلس شورای ملی» سخن گفته بود. مظفرالدین‌شاه در یک عقب‌نشینی آشکار در فرمان خود دست بُرد و «مجلس شورای ملی» را به «مجلس شورای اسلامی» تغییر داد. به‌گفته کسروی، در شب شانزدهم مرداد ۱۲۸۵ انشستی از سران روحانیت در خانه مشیرالدوله (صدر اعظم) در قلعهک تشکیل شد که منجر به صدور فرمان تکمیلی زیر گردید که در آن مظفرالدین‌شاه مجبور شد بر رنگ و لعاب دینی فرمان خود بیش از پیش بیفزاید:

«جناب اشرف صدر اعظم، در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت را از توجهات کامله همایون ما واقف باشند امر و مقرر میداریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد.»

اینها همه نشان می‌دهد که مشروطه ایرانی شیر بی‌یال و دم و اشکمی بود که از همان آغاز زیر نفوذ و تحت رهبری روحانیت قرار داشت. در مورد «مجلس شورای ملی» نیز جلوتر خواهیم دید که نهادی که قرار بود قدرت مطلقه شاه را محدود و مشروط کند چه‌گونه، حتی پیش از آن‌که به‌دست محمدعلی شاه به توپ بسته شود، عمدتاً به تصرف ارتجاع و استبداد دینی درآمد بود.

چند روز پس از امضای «نظامنامه» مجلس (قانون اساسی) (که متن آن را دولت تهیه کرده و به مجلس داده بود) مظفرالدین شاه درگذشت و جای خود را به فرزندش، محمدعلی میرزا، داد. شاه جدید که تا پیش از تاج‌گذاری از مشروطه‌خواهان حمایت می‌کرد (چون برای پادشاهی‌اش به حمایت آنان نیاز داشت) پس از تاج‌گذاری بی‌درنگ بنای مخالفت با مشروطه و مجلس را گذاشت، و این در حالی بود که سران به اصطلاح مشروطه‌خواه روحانیت، یعنی طباطبایی و بهبهانی، از او دفاع می‌کردند. اینان با سلطنت محمدعلی شاه و نیز با این نظر او مشکلی نداشتند که مشروطیت باید بر اساس شرع اسلام باشد. برای آنان نیز سقف مشروطیت همانا شریعت بود. در این مورد، آنان نه تنها با محمدعلی شاه بلکه با شیخ فضل‌الله نوری نیز هم‌نظر بودند. مشکل آنان (به ویژه بهبهانی) این بود که چرا محمدعلی شاه به جای لفظ «مشروع» (که نوری استفاده می‌کرد) از «مشروطه» استفاده نمی‌کند. و تا آن‌جا که به این خواست مربوط می‌شود محمدعلی شاه آن را اجابت کرد: «... بدیهی است که از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرور انارالله برهانه شرف صدور یافت و امر به تأسیس مجلس شورای ملی شد دولت ایران در عداد دول مشروطه صاحب کنستیتوسیون بشمار می‌آید منتهی ملاحظه که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه‌ها و دوایر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی‌الله علیه و آله نوشته آنوقت بموقع اجرا گذارده شود ...».

با این همه، هدف اصلی محمدعلی شاه بازگرداندن اوضاع به دوران پیش از صدور فرمان مشروطیت بود. سران مشروطه‌خواه روحانیت و به‌تبع آنها نمایندگان مجلس، که بیشترشان از اعیان و اشراف قاجاریه بودند، از نظر طبقاتی و سیاسی و فرهنگی فرق چندانی با شخص شاه و عمله‌اکره دربار نداشتند و با نوکرمندی و کرنش در مقابل شاه عملاً راه را برای این هدف او هموار می‌کردند. برای پی‌بردن به نوکرمندی مجلس نسبت به استبداد محمدعلی شاه می‌توان به لحن مکاتبات مجلس درباره شاه اشاره کرد. برای نمونه، در یکی از تلگراف‌های مجلس، که پس از پایان کار تصویب متمم قانون اساسی نوشته شده، چنین آمده است: «بحمدالله

و المنه ضمیمه قانون اساسی که سعادت و سلامت ایران را پایه و مایه و حافظ بیضه اسلام و حامی حوزه دین قدیم و مروج احکام شریعت غرای محمدی است و استحصال ترقی مملکت و استحکام و استقلال دولت و استقرار حقوق ملت منحصرأ در روی این اساس مقدس استوار خواهد شد امروز که بحساب شمسی روز اول سال دوم افتتاح مجلس شورای ملی ایران است بحسن تصادفی که از جمله علایم غیبی است که توجه اعلای این اساس مقدس است به صحنه مبارکه اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه موشح گردید جا دارد عموم ملت از صمیم قلب بشکرانه این موهبت عظمی و حسن استقبال این مراتب آزادی را در رفع اغراض شخصی و متابعت تامه بقوانین مملکتی قرار داده خود را شایسته و سزاوار این چنین عطیه مقدسه معرفی کنند.» باید تأکید کرد که این حد از نوکرمندی و سرسپردگی در پیشگاه مستبد مردم ستیز و خونریزی ابراز می شد که دشمنی اش با مشروطه و آزادی از همان زمان ولیعهدی اش در تبریز بر همگان آشکار شده بود: مشروطه خواهانی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، و خبیرالملک را صرفاً به سبب عقیده شان یعنی طرفداری از علی محمد باب گردن زده بود، و چندی پس از تاج گذاری، همین مجلس سرسپرده را به توپ بست و تاراج کرد و اعضاء و طرفداران آن را به خاک و خون کشید. قابل توجه کسانی که به نوستالژی پارلمانتاریسم و مشروطه خواهی دچارند و این باور باطل را در سر می پروراندند که گویا مجلس اول مشروطه چیزی جدا از مجالس دست نشانده و «بله قربان گو»ی دوران استبداد پهلوی ها یا استبداد دینی پس از انقلاب ۱۳۵۷ بوده است. راستی را باید گفت که حتی نمایندگان مجالس رضاشاهی و آریامهری یا ولایت فقیهی نیز تا این حد ذوب شده در سلطنت و خلافت و ولایت، نوکرسفت، بله قربان گو، بی فرهنگ، عقب مانده، و مرتجع نبوده و نیستند که پادشاه مستبدی چون محمدعلی شاه را با القابی چون «اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه» وصف کنند.

اما فقط در برابر محمدعلی شاه قاجار نبود که مجلس «مشروطه خواه» کرنش می کرد و کوتاه می آمد. آنچه در همین تلگراف بالا آمده بیش از آن که کرنش در برابر شاه باشد نوکرسفتی مجلس به اصطلاح مشروطه خواه در برابر جناح مشروعه خواه روحانیت به رهبری شیخ فضل الله نوری است. می دانیم که نوری با متمم قانون اساسی، که درباره حقوق ملت بود، سر ستیز داشت و این حقوق را مغایر شرع اسلام می دانست. او برای رفع این مغایرت پیشنهادهایی به مجلس کرد که برخی از آنها به عنوان اصول این متمم تصویب شد. از جمله، بر اساس اصل دوم متمم قانون اساسی، مصوبات مجلس نباید هیچ مخالفتی با «قواعد مقدسه اسلام» داشته باشند و باید به تصویب دست کم پنج تن از «مجتهدین و فقهای متدینین» (که بعدها در جمهوری اسلامی فقهای «شورای نگهبان» نام گرفتند) برسد. بنابراین، چنان که تلگراف بالا نشان می دهد، مجلس اول مشروطه پیشنهاد شیخ فضل الله نوری را ضامن «سعادت و سلامت ایران»، «ترقی مملکت»، و «استقرار حقوق ملت» دانسته است، پیشنهادی که با موافقت اکثریت قاطع اعضای مجلس به قانون تبدیل شد. این در حالی بود که خود فضل الله نوری برابری حقوق ملت را به صراحت مغایر شرع اسلام می دانست: «یکی از مواد آن ضلالت نامه

[متمم قانون اساسی] این است که... اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود... حال آن که «در احکام اسلامی» تفاوت‌های بسیاری است «بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض... بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر و... مقلد و مجتهد... مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و کافر اصلی و مرتد ملی و فطری و غیرهما... ای برادر دینی، اسلامی که اینقدر تفاوت گذارده بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه میشود گفت که [معتقد به] مساوات است. جز آن که خیال این باشد که دکانی در مقابل صاحب شرع باز کنند و احکام جدیدی تأسیس کنند.» (نوری، شیخ فضل‌الله، حرمت مشروطه، صص ۱۵۹ و ۱۶۰. نقل از آجودانی، ماشاءالله، مشروطه‌ی ایرانی، نشر اختران، چاپ شانزدهم، ۱۴۰۲، ص ۳۸۵). از دیگر اصول متمم قانون اساسی که تحت تأثیر فضل‌الله نوری تصویب شد باید به اصل بیستم اشاره کرد که درباره آزادی مطبوعات (به معنای عام آن یعنی آزادی نشر و به‌طور کلی بیان) است. در این اصل چنین آمده است: «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود نشردهنده یا نویسنده برطبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند». به عبارت دیگر، متمم قانون اساسی مشروطه، انتشار «کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین اسلام» را ممنوع اعلام کرد و بدین سان بنیاد سانسور را در قانون اساسی مشروطه گذاشت تا نه تنها استبداد سلطنتی پهلوی بلکه استبداد دینی جمهوری اسلامی نیز از مزایای آن برخوردار شوند. به‌ویژه جمهوری اسلامی را در این مورد نیز باید وامدار شیخ فضل‌الله نوری دانست، چراکه اصل بیست و چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی در واقع صورت خلاصه همان اصل بیستم متمم قانون اساسی مشروطه است: «۲۴- نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، مگر آن که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آن را قانون معین می‌کند». به این ترتیب، بی‌جهت نبود که، به‌گفته کسروی، محمدعلی شاه به شیخ فضل‌الله نوری و همدستانش پول می‌داد تا در مبارزه با مشروطه و سوق آن به طرف مشروعه روی حمایت مالی دولت حساب کنند و عقب نشینند.

گفتنی است که فقط دربار محمدعلی شاه نبود که از شیخ فضل‌الله نوری حمایت می‌کرد؛ نه تنها اعیان و اشراف قاجار، که عضو مجلس بودند، بلکه روحانیون به‌ظاهر مشروطه‌خواهی چون بهبهانی و طباطبایی نیز با پیشنهادهای نوری در باره تغییر متمم قانون اساسی موافقت کردند و نقش مهمی در تصویب آنها داشتند. آن‌گونه که کسروی می‌نویسد جز تقی‌زاده و یکی دو نفر دیگر، تمام اعضای مجلس با نظر شیخ فضل‌الله نوری موافق بودند. باید توجه کرد که حرکت قهقرایی مجلس اول مشروطه پس از روی کار آمدن محمدعلی شاه و نیز سپرانداختن در مقابل فضل‌الله نوری در عین حال به معنای همسویی آن با استعمار روسیه تزاری بود، زیرا محمدعلی شاه و نوری هر دو متکی به این نیروی استعمارگر بودند. نمونه بارز همسویی مجلس اول مشروطه با روسیه تزاری تأیید ضمنی قرارداد استعماری ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلستان بود. در این قرارداد،

ایران به سه بخش تقسیم شد: شمال به قلمرو روسیه، جنوب به منطقه تحت نفوذ انگلستان تبدیل شد، و منطقه‌ای در مرکز نیز به‌عنوان «بی طرف» (دقت شود که «بی طرف» نسبت به روسیه و انگلیس، نه منطقه تحت حاکمیت دولت ایران) اعلام شد. این قرارداد آشکارا به سود روسیه بود، زیرا انگلستان به سود روسیه از اعمال نفوذ در شمال ایران دست برداشت و دست روسیه را در این منطقه به‌طور کامل باز گذاشت. علت عقب نشینی انگلستان نیز خطر آلمان در اروپا بود، که از جمله انگلستان را تهدید می‌کرد. در واقع، انگلستان در ایران عقب نشست تا در جنگ آینده با آلمان (جنگ جهانی اول) روسیه، یعنی دژ ارتجاع اروپا، را به متحد خود تبدیل کند. باری، یکی از نقاط سیاه کارنامه مجلس اول تأیید ضمنی این قرارداد استعماری بود که بیش از هر زمان دیگر ایران را به یک مستعمره کامل نزدیک کرد. البته این قرارداد، که بدون حضور نماینده‌ای از ایران منعقد شد، پس از یک ماه به اطلاع دولت ایران رسید و در مجلس نیز مطرح شد. اما واکنش مجلس این بود که قرارداد ۱۹۰۷ به دولت‌های روسیه و انگلستان مربوط می‌شود و ربطی به ایران ندارد!

بدین‌سان، مجلس حتی پیش از آن‌که محمدعلی شاه آن را به توپ ببندد سپر انداخته و تسلیم اتحاد آزادی‌ستیزانه روحانیت مشروعه‌طلب و درباریان مستبد شده بود. مظهر این اتحاد به‌ویژه شعار اراذل و اوباش اسلامی مستقر در میدان توپخانه تهران بود که مدتی در آنجا چادر زده و در واقع نوعی حکومت نظامی بناپارتیستی برقرار کرده بودند: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم». این همان اتحادی بود که بعدها در مقاطع حساسی از تاریخ بعدی ایران تکرار شد: در دوران استبداد سلطنتی بین چاقوکش‌های دربار محمدرضا شاه و اراذل و اوباش پامبری آیت‌الله کاشانی پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و در دوران جمهوری اسلامی بین نیروهای سرکوبگر دولتی (کمیته‌ها و سپاه پاسداران) و فالانژهای لمپن و چاقوکش حزب‌اللهی پیش از سرکوب خونین سال ۶۰ با شعارهایی چون «ملی‌ها کوشند؟ تو سوراخ موشند» و «خلقی‌ها کوشند؟ تو سوراخ موشند».

با این زمینه‌چینی‌ها بود که محمدعلی شاه سرانجام فرمان به توپ بستن مجلس به دست لیاخف روسی، فرمانده بریگاد قزاق، را صادر کرد. با حمله لیاخف و درهم‌کوبیدن مجلس، که در جریان آن مشروطه‌طلبانی چون جهانگیرخان صوراصرافیل و ملک‌المتکلمین دستگیر و کشته شدند، مجلس برای سیزده ماه تعطیل شد، دوره‌ای که «استبداد صغیر» نام گرفت. در این مدت، آزادی‌خواهان تبریز به‌رهبری ستارخان مقاومت کردند و با استبداد محمدعلی شاهی جنگیدند. اگر بتوان نشانی از آزادی‌خواهی در جنبش مشروطیت سراغ گرفت آن را تنها در همین مقاومت ضد استبدادی مردم تبریز می‌توان دید. با این همه، این مقاومت نیز ضعیف‌تر از آن بود که بتواند مهر و نشان آزادی‌خواهانه خود را بر کل جنبش مشروطیت بکوبد و آزادی سیاسی و حقوق شهروندی را متحقق سازد. مجاهدان تبریز بودند که در برابر عمده استبداد مقاومت کردند، اما «فتح تهران» و «پیروزی مشروطیت» به اسم سپهدارها و صمصام‌السلطنه‌ها و سردار اسعد‌ها تمام شد که با ایل و عشیره و قبیله خود از گیلان و اصفهان و چهارمحال بختیاری به سوی تهران حرکت کردند و آن را به تصرف خود

درآوردند. آزادی‌خواهان تبریز نیز فریب این رؤسای ایل و عشیره را خوردند و به دعوت آنان به تهران آمدند؛ غافل از آن‌که این دعوت برای خلع سلاح آنان بود.

پس از «پیروزی مشروطیت»، فاتحان تهران شیخ فضل‌الله نوری را در همان میدان توپخانه به دار آویختند، همان جایی که پیش‌تر اوباش طرفدار او قرق‌اش کرده و نعره «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» سر داده بودند. اما آنان که شیخ فضل‌الله نوری را به دار کشیدند چه بسا می‌پنداشتند که همراه با جسم او اندیشه‌اش نیز به خاک سپرده شده است. نمی‌دانستند که آن اندیشه دوام می‌یابد و از دل آن هیولایی سر بر خواهد آورد که انقلاب ۱۳۵۷ را به‌تمامی به کمین خود می‌اندازد و به قهقرای قرون وسطی می‌برد.

(قول‌هایی که در این نوشته آمده‌اند جز یک مورد که منبع‌اش در خود متن ذکر شده است همه از کتاب *تاریخ مشروطه ایران* نوشته احمد کسروی نقل شده‌اند).

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۴ مرداد ۱۴۰۴

## بیانیه

### تأیید حکم اعدام شریفه محمدی برای تشدید فضای ارباب است

امیر رئیسیان، وکیل شریفه محمدی، در گفت‌وگو با روزنامه شرق اعلام کرد: شعبه ۳۹ دیوان عالی کشور حکم اعدام شریفه محمدی را تأیید کرده است. آنان که پرونده شریفه را دنبال کرده‌اند می‌دانند که پیش‌تر عین این پرونده بدون هیچ‌گونه تغییری به همین شعبه دیوان عالی ارجاع شده و این شعبه دیوان، حکم اعدام شریفه را نقض کرده بود. اکنون و به‌گونه‌ای غیرمنتظره همان شعبه نقض‌کننده اعدام شریفه محمدی این حکم را تأیید کرده است. چرا؟ برای پاسخ به این پرسش، نخست باید نگاهی کوتاه به این پرونده بیندازیم.

شریفه محمدی، فعال کارگری، در تاریخ آذر ۱۴۰۲ بازداشت شد. او در تیرماه ۱۴۰۳ در شعبه اول «دادگاه انقلاب» رشت به ریاست احمد درویش‌گفتار محاکمه شد و به اتهام «بغی» (اقدام مسلحانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق عضویت در «کومه‌له») به اعدام محکوم گردید. این حکم برای تأیید (یا نقض) به دیوان عالی قوه قضائیه ارجاع شد. شعبه ۳۹ این دیوان در مهر ۱۴۰۳ حکم اعدام شریفه را نقض کرد و پرونده را برای اعاده دادرسی به «دادگاه» دیگری در همان شهر (شعبه دوم «دادگاه انقلاب» به ریاست محمدعلی درویش‌گفتار، فرزند همان قاضی اول) بازگرداند. این شعبه «دادگاه» در بهمن ۱۴۰۳ با همان استدلال‌های قاضی شعبه اول شریفه را دوباره به اعدام محکوم کرد و پرونده برای تأیید بازهم به همان شعبه دیوان عالی فرستاده شد. اما این بار (مرداد ۱۴۰۴)، برخلاف انتظار، چنان‌که وکیل پرونده گفته است، همان شعبه و همان قاضی همان حکم قبلی دارای ایرادهای قضایی را تأیید کرده است!

ایرادهایی که این شعبه دیوان عالی بار اول به حکم اعدام شریفه گرفته بود، به‌گفته وکیل شریفه، عبارت بودند از: ۱- هیچ‌گونه ارتباطی بین شریفه محمدی و عملیات مسلحانه وجود ندارد ۲- هیچ‌گونه دلیلی برای اثبات عضویت شریفه محمدی در «کومه‌له» وجود ندارد (حتی دادگاهی در سندج نیز، که شریفه برای مدتی به

زندانی آنجا منتقل شده بود - اعلام کرده بود که هیچ دلیلی برای اثبات این عضویت وجود ندارد) ۳- نظریه ضابط پرونده (یعنی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی) دارای اشکالات قضایی عدیده است. می بینیم که در اعاده دادرسی، قاضی شعبه دوم «دادگاه انقلاب» رشت، بی آن که هیچ کدام از ایرادهای دیوان عالی را برطرف کند، همان نظریه وزارت اطلاعات را - که دیوان عالی به آن ایراد گرفته بود - «حجت» قرار داده و بر اساس آن دوباره حکم اعدام صادر کرده است، و دیوان عالی نیز بار دوم، برخلاف بار اول، حکم «دادگاه» دوم را پذیرفته و آن را تأیید کرده است. به عبارت روشن تر، همچون اغلب پرونده های زندانیان سیاسی یی که وزارت اطلاعات در پشت آنها قرار دارد، قوه قضائیه «استقلال» دروغین و ادعایی خود را فدای مقتضیات «امنیتی» ادعایی وزارت اطلاعات کرده و در مقابل این وزارت سر تسلیم فرود آورده است، مقتضیاتی که بر اساس نظریه جمهوری اسلامی درباره «امنیت» کشور، یعنی «النصر بالرب» مستلزم ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه است. شگفت این است که حکومتی که خود با دست خود و از طریق نهادهای امنیتی اش فضای «سیاسی» جامعه را این گونه امنیتی می کند مدعی است در جمهوری اسلامی زندانی «سیاسی» وجود ندارد و زندانیان سیاسی همه «امنیتی» هستند!

تأیید حکم اعدام شریفه محمدی توسط دیوان عالی کشور فاقد هرگونه مشروعیت و جاهت حقوقی و قضایی - حتی طبق قوانین خود جمهوری اسلامی - است و صرفاً در همدستی با وزارت اطلاعات و برای تشدید رعب و هراس، آن هم در جامعه ای در تلاطم سیاسی و آبستن خیزش علیه کل استبداد استثمارگرانه حاکم، صورت گرفته است. ما بر اساس بند پنجم «منشور آزادی، رفاه، برابری این حکم یکسره ناعادلانه و ضدانسانی را محکوم می کنیم و خواهان آزادی بی قید و شرط شریفه محمدی هستیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۶ مرداد ۱۴۰۴

## ۲۸ مرداد و چرخه منحوس کودتای خارجی و سرکوب داخلی

در مقاله «شکست استعمارستیزی استبدادی-ارتجاعی در ایران» نوشتیم: «انسانی را تصور کنید که برده نیست، به ظاهر در اسارت کسی نیست و آزاد است، و چون حیوان بارکش خرید و فروش نمی‌شود، اما با آن که کار می‌کند نه خورد و خوراک و سرپناه‌اش تأمین است، نه حق اعتراض دارد، و نه جان‌اش از گزند حوادث و هجمه‌های بیرون از جغرافیای زندگی‌اش مصون است. تاریخ مردمان سرزمین ایران تاریخ چنین انسانی است، انسانی که در سراسر زندگی و در طول تاریخ‌اش زیر فشار گزاف‌انبری استبداد استثمارگرانه در داخل و یورش مهاجم متجاوز از خارج قرار داشته است، انسان بی‌قرار و بی‌پناهی که در معرض نوسان بین این دو عامل درونی و بیرونی است، پناه بردن از یک توحش به توحش دیگر، از متجاوز خارجی به حکومت و از حکومت به متجاوز خارجی: از اعراب به شاهان ساسانی و از شاهان ساسانی به اعراب؛ از مغولان به خوارزمشاهیان و از خوارزمشاهیان به مغولان؛ از روسیه تزاری به قاجاریان و از قاجاریان به روسیه تزاری؛ از آمریکا و اسرائیل به جمهوری اسلامی و از جمهوری اسلامی به آمریکا و اسرائیل؛ نوسانی که همانا بی‌قراری و بی‌پناهی مردم ستمدیده این سرزمین را روایت می‌کند.» روز ۲۸ مرداد در تاریخ معاصر ایران از مصداق‌های بارزی است که همچون اسطوره دوسر ژانوس در آن واحد هم بیانگر تجاوز خارجی به مردم ایران است و هم روایتگر سرکوب داخلی آنان.

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روز کودتای مشترک دولت‌های آمریکا و انگلیس برای براندازی دولت مصدق و بازگرداندن محمدرضاشاه پهلوی به کشور بود. مجلس ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به پیشنهاد مصدق، که نماینده مجلس بود، نفت را ملی کرده و بدین سان دولت انگلستان از نفت ایران محروم شده بود. مصدق سال پیش از آن «جبهه ملی» را تشکیل داده بود و با پشتیبانی این جبهه بود که در اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری رسید. به این ترتیب، اجرای قانون ملی‌شدن صنعت نفت نیز به برنامه جبهه ملی یعنی الغای حکومت نظامی، انتخابات

آزاد، و آزادی مطبوعات اضافه شد. با این همه، آزادی‌خواهی و استبدادستیزیِ شخصِ مصدق، دولت او، و جبههٔ ملی ضعیف‌تر از آن بود که بتواند قدرت شاه را محدود کند. علاوه بر خودِ مصدق، که از اشراف زمین‌دار قاجار، طرفدار سرسخت سلطنت و مخالف جمهوری بود، اکثریت مطلق مجلسی که قرار بود قدرت شاه را مشروط کند و دولت مصدق با رأی آن به قدرت رسیده بود از زمین‌داران، سرمایه‌داران بازار و روحانیتِ طرفدار این طبقات ارتجاعی تشکیل شده بود. از همین رو، در مجموع جنبهٔ محافظه‌کارانه و حتی ارتجاعیِ استعمارستیزی دولت مصدق در مسئلهٔ ملی‌کردن صنعت نفت بر جنبهٔ مترقی و مدرن آن می‌چربید. به‌رغم پشتیبانی گستردهٔ مردم از مصدق به‌ویژه در جنبش ۳۰ تیر ۱۳۳۱، که شاه را به عقب‌نشینی واداشت و مصدق را، که استعفا داده بود، دوباره به نخست‌وزیری رساند، او محافظه‌کارتر از آن بود که به جنبش مردم، حتی برای مقاومت در برابر استعمارگران، چه رسد برای تغییر انقلابی اوضاع سیاسی کشور، میدان دهد. مصدق می‌ترسید که امواج انقلاب مردم او را نیز با خود ببرد. کارِ محافظه‌کاری و هراس او از انقلاب مردم به آن‌جا کشید که در روزهای پیش از کودتا، که حضور مردم در خیابان حیاتی‌تر از هر زمانِ دیگر بود، به ارتش دستور داد که مانع حضور مردم در خیابان شود! بر چنین بستری بود که CIA و MI6 در عملیاتی مشترک به‌نام «آزاکس» به‌فرماندهی سرلشکر فضل‌الله زاهدی و، از سوی دیگر، چماقداران و اراذل و اوباشِ چاقوکش به سردمداری شعبان جعفری معروف به «شعبان بی‌مخ» را به خیابان بیاورند و دولت مصدق را به‌راحتی سرنگون کنند و خود او را بازداشت کنند.

اما اگر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در غیاب مردم به انجام رسید، درست ۲۶ سال بعد در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸، روح‌الله خمینی که با پشتیبانی عظیم مردم در بهمن ۱۳۵۷ به‌قدرت رسیده بود با حضور و نیروی همین مردم و بسیج آنها به کردستان لشکر کشید و جنبش مقاومت مردم کردستان را، فقط و فقط به این دلیل که نمی‌خواستند تن به یوغ استبداد جمهوری اسلامی بسپارند، سرکوب کرد.

در پی تصرف پادگان‌های ارتش شاهنشاهی از سوی مردم در بهمن ۱۳۵۷ در تهران و شهرهای بزرگ، پادگان مهاباد نیز به تصرف مردم این شهر درآمد. تفاوت تصرف پادگان‌های کردستان با تصرف پادگان‌های تهران در این بود که در تهران بیشتر اسلحه و مهماتِ مصادره‌شده به مساجد تحویل داده شد، حال آن‌که مردم کردستان اکثراً اسلحه و مهمات مصادره‌شده را به احزاب و سازمان‌های سیاسیِ مورداعتماد خود تحویل دادند. البته پیش از تصرف پادگان مهاباد، دولت موقتِ بازرگان یکی از وزرای خود - داریوش فروهر - را که روابطی با کردها داشت، در رأس هیئتی برای جلوگیری از تصرف پادگان و آرام کردن اوضاع به مهاباد فرستاده بود. با

این همه، مردم منتظر نتیجه مذاکرات این هیئت نماندند و پادگان را تصرف کردند. اما اوضاع سنندج بسیار حادتر از وضعیت مهاباد بود و به درگیری نظامی خونین بین حکومت و مردم کشیده شد.

داستان درگیری نظامی سنندج در نوروز ۱۳۵۸ از این قرار بود: خمینی پس از به قدرت رسیدن در بهمن ۱۳۵۷، آخوندی را به اسم صفدری به عنوان نماینده خود به سنندج، مرکز استان کردستان، فرستاد. همین اقدام خمینی یعنی سلطه یک روحانی شیعه بر مردم اهل تسنن کردستان به معنای اعلام جنگ به این مردم بود. در مقابل این سلطه مذهبی، دو جریان شکل گرفت: یک جریان به سرمداری یک آخوند سنی مذهب سلفی به نام احمد مفتی زاده که مرکزی را به نام «مکتب قرآن» تشکیل داده بود و به جای سلطه مذهب شیعه خواهان حاکمیت سیاسی مذهب سنی بر مردم بود، و جریان دیگری به نام «جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب» که از جدایی دین و مذهب از حکومت طرفداری می کرد و خواهان اداره شهر توسط شورای انتخابی تمام مردم بود. طرفداران جمهوری اسلامی در سنندج، در حالی که اقلیت بسیار کوچکی بودند و پایه ای در میان مردم نداشتند، «کمیته» ای بر پا کرده بودند که آخوند صفدری در رأس آن بود و پادگان سنندج را به تصرف خود درآورده بود. یکی از شعارهای این اقلیت که با وقاحت تمام سر داده می شد، این بود: «شیعه و سنی فرقی نیه، رهبران خمینی». مردم هم در پاسخ می گفتند اگر شیعه و سنی فرقی ندارند، چرا رهبر باید از شیعه باشد؟! حاکمیت تحمیلی جمهوری اسلامی بر شهر سنندج سرانجام کار را به حمله مردم به پادگان کشاند. از سوی دیگر، کمیته صفدری که پادگان را تصرف کرده بود از داخل پادگان مردم بی دفاع شهر را به توپ و خمپاره می بست. در این درگیری، شمار زیادی از مردم کشته شدند و البته بخشی از سلاح ها و مهمات پادگان نیز به دست مردم افتاد. با این همه، برخلاف پادگان مهاباد، پادگان سنندج سقوط نکرد. یک علت این امر ورود هیئت اعزامی جمهوری اسلامی، برقراری آتش بس، و شروع مذاکره حکومت با «هیئت نمایندگی خلق گرد» بود که از نمایندگان احزاب و سازمان های سیاسی کردستان به ریاست شیخ عزالدین حسینی، امام جمعه مهاباد، تشکیل می شد.

از همان آغاز ماجرا و با توجه به موضع خمینی درباره خودمختاری کردستان روشن بود که برای حکومت، مذاکره فقط پوششی است برای خریدن زمان تا زمان آمادگی نسبی برای سرکوب. این زمان ۵ ماه طول کشید، از نوروز تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۸. در این روز، خمینی از یک سو فرمان یورش به کردستان را صادر کرد. این یورش را مصطفی چمران در رأس نیروهای ارتش از ضعیف ترین نقطه سیاسی منطقه، یعنی شهر پاوه در استان کرمانشاه، شروع کرد، شهری که احزاب و سازمان های سیاسی کردستان نفوذ چندانی در آن نداشتند. از سوی دیگر خلخال را، که در آدم کشی حرف نداشت، به عنوان نماینده خود به منطقه فرستاد تا برای طناب جمهوری اسلامی گردن های مناسب پیدا کند. این جلاد روانی کشتار جوانان گرد را از همان کردستان جنوبی شروع

کرد و دامنه‌اش را تا شمال منطقه گُردنشین گسترش داد. چنین بود که جوانانی که به تازگی به عنوان «پیشمرگ» مسلح شده بودند از شهرها به سوی روستاها عقب نشستند، و بدین سان با استقرار پیشمرگان در روستاهای مجاور شهرها دور اول «جنبش مقاومت خلق گُرد» آغاز شد. اما این دور چند ماه بیشتر طول نکشید و در زمستان ۱۳۵۸ شهرهای گُردنشین دوباره به دست پیشمرگان افتاد. این زمستان البته برای جمهوری اسلامی فقط یک زنگ تنفس جهت تجدید قوا بود. از آغاز سال ۱۳۵۹، حکومت با بسیج تمام نیروهای اعم از ارتش و سپاه پاسداران و «پیشمرگان مسلمان گُرد» (شاخه نظامی «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی») با اعزام ستون‌های طویل نظامی چندجانبه حمله خود را برای «پاک‌سازی» منطقه از «ضدانقلاب» از همان جنوب کردستان شروع کرد. در این دور، که مردم کردستان آن را دور دوم «جنبش مقاومت خلق گُرد» نامیدند، جز شهر بوکان سایر شهرهای گُردنشین به دست جمهوری اسلامی افتاد و پیشمرگان مقاومت خود را برای چند سال در روستاها ادامه دادند. اما با تقویت نیروهای نظامی جمهوری اسلامی به‌ویژه در جریان جنگ با عراق پیشمرگان به تدریج از روستاها نیز به طرف مرز عقب نشستند و سرانجام در آن سوی مرز در کردستان عراق مستقر شدند. چنین بود که جنبش مقاومت خلق گُرد، که برای حق تعیین سرنوشت مردم کردستان مبارزه می‌کرد، سرکوب شد. البته سرکوب در جمهوری اسلامی منحصر به جنبش مردم کردستان نماند و پس از آن در طول بیش از ۴۰ سال اخیر جنبش‌های دیگر نیز سرکوب شدند.

اما، چنان‌که در آغاز مقاله اشاره کردیم، غرض ما در این نوشته تمرکز روی چرخه تجاوز خارجی - سرکوب داخلی - دوباره تجاوز خارجی - سرکوب داخلی و تداوم این چرخه در تاریخ ایران است. بنابراین، از نظر ما پرسش مهم و حیاتی به‌ویژه در اوضاع کنونی این است: این چرخه تا کی قرار است ادامه یابد؟ پاسخ ما به این پرسش چنین است: تا زمانی که در ایران استبداد حکومت می‌کند. زیرا وجود استبداد به معنای وجود بی‌حقوقی مردم و در نتیجه بی‌دفاعی و بی‌پناهی آنان است، هم در مقابل سرکوب داخلی و هم در برابر تجاوز خارجی. تا زمانی که جامعه ایران استبداد را به زیر نکشد و از نظر سیاسی رها نشود و مردم از حقوق سیاسی شهروندی برخوردار نشوند، این مردم همیشه از یک سو در معرض کودتاهایی چون ۳ اسفند ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و حمله نظامی اخیر اسرائیل و آمریکا و، از سوی دیگر، در معرض سرکوب خونین جنبش‌هایی چون جنبش مقاومت خلق گُرد و کشتارهایی چون قتل عام تابستان ۱۳۶۷ قرار خواهند داشت.

منظور ما از رهایی سیاسی جامعه نیز همان است که مارکس آن را در مقاله «درباره مسئله یهود» شرح می‌دهد. او در آنجا دو نوع رهایی را از هم تفکیک می‌کند: رهایی سیاسی و رهایی انسان. رهایی سیاسی به معنای دستیابی جامعه به حقوق سیاسی یا حقوق مدنی یا حقوق شهروندی است. مارکس این سه ترم را به یک معنا می‌گیرد و بین معنای آنها و معنای «حقوق بشر» تفاوت قائل می‌شود. حقوق بشر همان حقوق

«بورژواست، عضو جامعه بورژوایی، که مارکس در این مقاله، به تبعیت از هگل، آن را «جامعه مدنی» (Bürgerliche Gesellschaft) می‌نامد. حال آن‌که حقوق سیاسی عبارت است از حقوق «شهروند»، که عضو جامعه سیاسی است. دوپاره شدن انسان به «شهروند» و «بورژوا» همان است که، به نظر مارکس، با رهایی سیاسی جامعه به وجود می‌آید. به نظر مارکس، انسان موجودی اجتماعی یا «نوعی» است. رهایی سیاسی جامعه، از یک سو، این موجود نوعی را با خود بیگانه می‌کند، به این معنا که نیروی اجتماعی او را می‌گیرد و آن را به هیئت سیاسی انتزاعی و مستقلی به نام جامعه سیاسی در می‌آورد، جامعه‌ای که از «شهروندان» یعنی شخصیت‌های حقوقی برخوردار از حقوق سیاسی تشکیل می‌شود. از سوی دیگر، رهایی سیاسی انسان‌هایی را که به این ترتیب از نیروی اجتماعی‌شان تهی شده‌اند به افراد خودپرست و منفعت‌طلب جامعه مدنی یعنی «بورژوا» تبدیل می‌کند که از «حقوق بشر»، برخوردارند، حقوق «بشر» متمایز از «شهروند»، مانند حق مالکیت خصوصی، حق امنیت، و نظایر آنها.

برونو بائر، که مارکس در این مقاله نظر او را نقد می‌کند، قادر به تشخیص این دوپارگی نبود و، از همین رو، نمی‌توانست «مسئله یهود» را به لحاظ نظری حل کند. مارکس توضیح می‌دهد که این دوپارگی انسان، که با رهایی سیاسی جامعه به وجود می‌آید، فقط با رهایی انسان حل می‌شود، و رهایی انسان را این‌گونه توضیح می‌دهد: «کل رهایی [انسان] عبارت است از بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان.» و این معنا را بی‌درنگ در همان جا بیشتر باز می‌کند: «انسان بالفعل و منفرد [جامعه بورژوایی] باید شهروند انتزاعی [جامعه سیاسی، یعنی انسان منفصل شده و بیگانه شده با نیروی اجتماعی‌اش] را دوباره با خود یگانه سازد و، به عنوان فرد انسانی در زندگی تجربی‌اش، در کار فردی‌اش و روابط فردی‌اش، به موجودی نوعی تبدیل شود؛ انسان باید نیروهای خاص خویش را همچون نیروهای اجتماعی بازشناسد، آنها را سازمان دهد، و بدین سان این نیروهای اجتماعی را دیگر به شکل نیروهای سیاسی از خود جدا نکند [بیگانه نسازد]. تنها آن‌گاه که این امر متحقق شود، رهایی انسان هم کامل خواهد شد.» می‌بینیم که مارکس در این جا نه کلمه «پرولتاریا» را به کار می‌برد و نه از مفهوم «بیگانگی» استفاده می‌کند؛ اولی را چند ماه بعد در مقاله «مقدمه بر گامی در نقد فلسفه حق هگل» برای اولین بار به کار می‌برد، و به دومی به تفصیل در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ می‌پردازد.

باری، مارکس در مقاله «درباره مسئله یهود»، ضمن آن‌که رهایی سیاسی را «پیشرفت بزرگی» می‌داند، می‌نویسد: «درست است که رهایی سیاسی شکل نهایی رهایی انسان به طور کلی نیست، اما شکل نهایی رهایی انسان در چهارچوب نظم موجود جهان هست.» مارکس رهایی سیاسی را به این سبب معادل با رهایی انسان نمی‌داند

که این رهایی، رهایی حکومت از این یا آن محدودیت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است، و نه رهایی انسان از این محدودیت‌ها. می‌نویسد: «محدودیت رهایی سیاسی بی‌درنگ با این واقعیت آشکار می‌شود که حکومت می‌تواند خود را از محدودیتی رها سازد بی آن‌که انسان به‌راستی از آن محدودیت رها شده باشد.» برای مثال، دین یک محدودیت اجتماعی است؛ حکومت می‌تواند خود را از دین رها سازد، یعنی سکولار شود، بی آن‌که انسان از دین رها شده باشد. یا، نابرابری حقوقی زنان یک محدودیت سیاسی است؛ حکومت می‌تواند برابری حقوقی زن و مرد را به رسمیت بشناسد و آن را قانونی کند، بی آن‌که زنان از ستم جنسیتی رها شده باشند. یا، تبعیض قومی یک محدودیت اجتماعی و سیاسی است؛ حکومت می‌تواند خود را از آن رها سازد، بی آن‌که انسان از آن رها شده باشد. در یک کلام، حکومت می‌تواند از تمام محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی رها شود، بی آن‌که انسان از آن محدودیت‌ها رها شده باشد.

حال، تمام آن‌چه که اکنون برای جامعه کنونی ایران لازم است و تمام آن‌چه که الان در دستور کار مبارزه مردم ایران به‌ویژه مزدبگیران قرار دارد پیش از هر چیز رهایی حکومت از این محدودیت‌هاست. تنها پس از این رهایی است که مبارزه برای رهایی انسان ممکن می‌شود. اگر در جامعه ایران فقط یک حقیقت وجود داشته باشد که هیچ‌چون و چرایی بر نمی‌دارد آن حقیقت این است که استبداد آسیایی ایران، که چون میراثی شوم از پادشاهان تاریخ به جامعه کنونی ایران رسیده و اکنون در قالب استبداد دینی جمهوری اسلامی چون بختک روی جامعه افتاده است، آکنده از مجموعه بی‌شماری از محدودیت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است که اکثریت مردم را به فقر و فلاکت و سیه‌روزی کشانده و از ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی و اجتماعی محروم کرده است و همچنان برای طناب‌اش دنبال گردن می‌گردد. بنابراین، اکنون از میان برداشتن این استبداد دینی برای جامعه از نان شب هم واجب‌تر است. روشن است که پس از سرنگونی استبداد حاکم مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری همچنان گریبانگیر جامعه خواهد بود. اما تا زمانی که جمهوری اسلامی به زیر کشیده نشود و جامعه از نظر سیاسی رها نشود، مبارزه برای از میان برداشتن مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری ممکن نخواهد شد. در ایران، رابطه سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، آن‌گاه در لبه تیز مبارزه طبقه مزدبگیر قرار خواهد گرفت که مردم ایران دیگر رعیت شاه یا امت امام نباشند و با برخورداری از حقوق سیاسی و شهروندی توان مبارزه با سرمایه‌داری را پیدا کرده باشند. این مهم در گرو آن است که حکومت از دین، از نابرابری حقوقی زن و مرد، از تبعیض ملی و قومی، از هرگونه بازداشت و شکنجه و زندان انسان‌ها به دلایل سیاسی و عقیدتی، از مجازات اعدام، از منحصرسازی جنسیت به زن و مرد، از سانسور، از استثمار

کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال، از تحمیل هزینه‌های آموزش، بهداشت و دارو درمان به مردم، از پایین آوردن سطح زندگی و رفاه مزدبگیران شاغل و بازنشسته، و از ... رها شده باشد. روشن است که سرمایه‌داری استبدادی ایران کلیتی است تجزیه‌ناپذیر و درهم تنیده شامل استبداد سیاسی و شیوه تولید سرمایه‌داری و، از همین رو، به زیر کشیدن استبداد و برقراری حکومت رها شده از تمام محدودیت‌های فوق درعین حال به معنای مبارزه با سرمایه‌داری نیز هست. اما این نکته به هیچ روی به این معنا نیست که با سرنگونی استبداد، سرمایه‌داری نیز خود به خود از میان خواهد رفت. حتی در نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری نیز سرنگونی حکومت‌ها به معنای استقرار بی‌درنگ سوسیالیسم نیست، چه رسد به سرمایه‌داری عقب‌مانده، غارتگر، فاسد، و رانتی ایران که مبارزه با آن به دنیایی تلاش نیاز دارد. از قضا درست به همین دلیل است که، حتی در صورت سرنگونی استبداد دینی حاکم، بدون مبارزه یکریز و بی‌وقفه و پیگیر با همین سرمایه‌داری که سخت به استبداد گرایش دارد و از هزار طریق با آن در پیوند است، هیچ تضمینی وجود ندارد که استبدادی که برانداخته شده به این یا آن شکل دیگر بازنگردد. بنابراین، در ایران، از یک سو بدون پایین کشیدن هیولای مهیب استبداد از قدرت، برقراری دموکراسی شورایی، و دستیابی جامعه به حقوق سیاسی، راه برای مبارزه با سرمایه‌داری باز نخواهد شد و، از سوی دیگر، انقلاب برای رهایی سیاسی جامعه جزء جدایی‌ناپذیری از انقلاب اجتماعی طبقه مزدبگیر برای الغای سرمایه و رهایی انسان است. جان کلام مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی ایران در گرو درک همین رابطه متقابل استبداد و شیوه تولید سرمایه‌داری است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۸ مرداد ۱۴۰۴



## جوانه‌ای برای رهایی سیاسی جامعه

به مناسبت سالگرد جنبش «زن، زندگی، آزادی»

تا پیش از حضور استعمار در ایران در قرن نوزدهم، ستمی که ساکنان این جامعه متحمل می‌شدند در استبداد پادشاهان و اعوان و انصار آنان خلاصه می‌شد، استبدادی با ویژگی‌های شرقی یا آسیایی. در این استبداد شاه مالک و فرمانروای مطلق سرزمینی است که بر اثر پیروزی یا شکست در جنگ طول و عرض‌اش در گذر زمان مدام نوسان می‌کند. مردم هم چیزی جز رعایای ستم‌کش و بی‌حقوق شاه نیستند، رعایایی که محصول کار اضافی‌شان نصیب شاه و اعوان و انصارش می‌شود. با ورود استعمار به ایران، شاه شریک پیدا کرد، شراکتی که در آن شاه بسته به زور و گاه خدعه و نیرنگ طرف مقابل مجبور می‌شد بخشی از ثروتی را که به یغما می‌برد با او تقسیم کند. سلطه استعمار بر ایران تغییراتی را در بافت جامعه پدید آورد که البته در جهت تضمین منافع استعمار بود، اما خواه ناخواه نیروهای تولیدی و امکانات و تسهیلات جامعه را نیز تا حدودی توسعه می‌بخشید. آنچه از نظر استعمار نباید تغییر می‌کرد همان استبداد و زمین‌داری وابسته به آن بود و استعمارگران یکسره مراقب بودند که این شکل از حکومت دست‌نخورده باقی بماند، زیرا با حفظ استبداد بود که می‌توانستند به مقاصد خود یعنی گرفتن امتیاز از شاه و تأسیس بانک و به‌طور کلی منافع ناشی از غارت و استثمار جامعه دست یابند. به این ترتیب، مشکل مردم دو تا شد: ستم استعماری هم به ظلم و جور استبدادی - استثمار می‌افزاید. اوضاع و احوال جامعه بر این مدار می‌چرخید تا آن‌که جنبش مشروطه پیش آمد.

جنبش مشروطه در آغاز اعتراضی بود به ستم بی‌کران و بی‌قانون استبداد، چنان‌که مردم اجرای قانون از سوی «عدالت‌خانه» را طلب کردند. به طبع، قانون را نهادی غیر از شاه و دربار و دولت او باید تصویب می‌کرد، در غیر این صورت بی‌معنا و نقض غرض بود. پس بحث نهادی به اسم «مجلس» و حضور «نماینده مردم» در

مجلس برای تصویب قانون پیش آمد. نفسِ تصویب قانون به قاعده باید به معنای به رسمیت شناختن حق مردم برای انتخاب نماینده جهت تصویب قانون و بدین سان محدود و مشروط شدن قدرت شاه و استبداد مطلق و بی حد و مرز او می بود. اما این خشت از همان آغاز کج نهاده شد، زیرا نمایندگان مجلس را نه مردم بلکه خود شاه در فرمانی به نام «فرمان مشروطیت» تعیین کرد. بدین سان، کسی که قرار بود قدرت اش از سوی نمایندگان مردم مشروط به قانون شود، فرمان داد که: «نماینده مردم» کسی است که من آن را تعیین می کنم! مردم نیز به مصداق «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» بر این فرمان گردن نهادند و چه بسا آن را به فال نیک گرفتند. سرپیچی از این فرمان ملوکانه در گرو انقلابی بود که حق مردم را برای مشروط کردن قدرت شاه از طریق قانون با قدرت تمام به کرسی نشاند. چنین انقلابی در مشروطه ایرانی بر پا نشد. زیرا استبداد در اعماق جامعه ریشه دوانده بود، با استثمار سخت در هم تنیده بود، و در واقع از آن تغذیه می کرد و نیروی خود را از آن می گرفت. بدین سان، توده های اعماق را فقط یک طبقه انقلابی نه تنها استبدادستیز بلکه استثمارستیز می توانست بر ضد فرمان شاه بسیج کند. چنین طبقه ای به طبع وجود نداشت، به این دلیل روشن که طبقه سرمایه دار صنعتی ضعیف تر از آن بود که بتواند چنین طبقه مزدبگیری را از دل خود بیرون دهد. در غیاب چنین طبقه ای، صحنه گردانان اصلی سیاسی در اپوزیسیون عمدتاً دو نیروی اجتماعی بودند که هر دو به دوران پیشامدرن تعلق داشتند، یکی بورژوازی تجاری پیشا سرمایه داری که اصناف بازار از جمله کاسبان و صنعتگران و جمعیت اندک کارگران مزدی شهر و روستا را - که در واقع جزئی از همان اصناف بازار بودند - در قبضه خود داشت، و دیگری روحانیت که نقش رهبری نه تنها این نیرو بلکه کل جنبش را بر عهده داشت. به این ترتیب، آنچه «انقلاب مشروطیت» نام گرفت جز در مورد تحصن انجمن های مردمی تهران در مجلس در اعتراض به استبداد محمدعلی شاه قاجار و، از آن مهم تر، مقاومت مردم تبریز در برابر این استبداد - مقاومتی که سپس سران مرتجع ایل و عشایر با سوار شدن بر آن توانستند تهران را «فتح» کنند - چیزی نبود جز حرکتی قهقرایی و در واقع پیش آگهی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷.

با سقوط محمدعلی شاه، استبداد تا حدودی تضعیف شد، اما با کودتای انگلیسی سوم اسفند و روی کار آمدن رضاشاه دوباره جان گرفت تا در زیر سایه سهمگین و مخوف خود جامعه را مدرنیزه کند و زیرساخت های شیوه تولید سرمایه داری را از بالا و به گونه ای ارتجاعی - بوروکراتیک یعنی در پیوند با شیوه زمینداری به ارث رسیده از دوران پیشامدرن بر پا دارد. پس از سقوط رضاشاه، جز در اوایل حکومت محمدرضاشاه که فضای جامعه به سبب پیامدهای جنگ جهانی دوم و سپس جنبش ملی شدن نفت و نخست وزیری مصدق حال و هوایی نیمه دموکراتیک یافته بود، روند تحکیم پیوند دیرین و تاریخی بین استبداد و استثمار همچنان ادامه یافت. کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد به این فضای نیمه دموکراتیک پایان داد تا استبداد باز هم در زیر

سایه سهمگین و مخوف خود، این بار با مجهز شدن به «ساواک»، تداوم استثمار را تضمین کند. شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی استثمار کار مزدی رفته‌رفته و به تدریج بر جامعه حاکم شد و در اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ تثبیت و تحکیم شد، بی آن‌که جامعه از نظر سیاسی رها شده باشد. با تداوم اسارت سیاسی ناشی از استبداد، از یک سو طبقه حاکم در کنار سلطه سرمایه‌داری ستم زمین‌داری پیشاسرمایه‌داری را نیز ادامه داد و، از سوی دیگر، طبقه محکوم در کنار مزدبگیری، با بی‌حقوقی ناشی از بود و باش رعیتی پیشین خود سازش کرد. یعنی کار در سطح وسیع به کار مزدی تبدیل شد بی آن‌که کارگر از حقوق شهروندی برخوردار شده باشد.

به این ترتیب، سرمایه‌داری پدید آمده در ایران از یک سو سرمایه‌داری استبدادی بود به این سبب که آن‌که استثمار می‌شد مالک نیروی کار بی‌حقوق و ارزان‌قیمتی بود که در اسارت استبداد سلطنتی قرار داشت و به محض کوچک‌ترین اعتراض به وضعیت معیشت خود سر و کارش به ساواک می‌افتاد که در پوشش «سازمان کارگران» در اکثر مراکز کار و تولید حضور داشت و، از سوی دیگر، سرمایه‌داری استعماری بود به این دلیل که در هر حال سهم سرمایه استعماری به‌ویژه سرمایه شرکت‌های آمریکایی از ثروت تولیدشده در ایران باید تأمین می‌شد. استبداد محمدرضاشاهی و ساواک‌اش البته تأمین‌کننده و تضمین‌کننده منافع استعمارگران نیز بودند، اما کارکرد استبداد ایرانی به‌طور کلی منحصر به تأمین منافع استعمارگران نبود. این استبداد پدیده‌ای نبود که صرفاً با سلطنت پهلوی به وجود آمده باشد و با سقوط آن از میان برود. در اعماق تاریخ ایران ریشه داشت و همچنان دارد، و در هر مقطعی از این تاریخ حافظ نظم استثمارگرانه موجود در آن مقطع بوده است. درست از همین رو بود که با آن‌که در انقلاب ۵۷ استبداد محمدرضاشاهی سقوط کرد اما استبداد به‌طور کلی، استبداد به‌معنای شرقی یا آسیایی آن، نه تنها از میان نرفت بلکه در هیئت استبداد دینی با قدرتی به مراتب بیش از گذشته جای استبداد سلطنتی را گرفت تا در مقابل امواج سرکش و غیرقابل‌پیش‌بینی انقلاب از نظم سرمایه‌دارانه حاکم بر جامعه حفاظت کند.

چنین بود که آن‌چه در انقلاب سال ۱۳۵۷ آماج حمله رهبری اسلامی این انقلاب قرار گرفت رفع سلطه استعمار و حفظ سرمایه‌داری استبدادی بود. روشن است که ساواک منفورتر از آن بود که جمهوری اسلامی بتواند آن را حفظ کند، هرچند اداره هشتم آن را، که مختص امور ضدجاسوسی و امنیت خارجی سرمایه‌داری استبدادی ایران بود، به کار گرفت. اما برنامه جمهوری اسلامی برای حفظ امنیت داخلی سرمایه‌داری گسترده‌تر از آن بود که از عهده ساواک بر آید. حفظ این امنیت به سازمان‌های با طول و عرض «وزارت اطلاعات» و سپس «سازمان اطلاعات سپاه پاسداران» نیاز داشت که ساواک شاهنشاهی به گرد پای آنها نمی‌رسید. به این ترتیب، روحانیت شیعه که دست‌کم از قرن هجدهم به بعد جنبش مبارزه با استعمار را بر پا کرده بود تا جامعه

را از نظر سیاسی و فرهنگی به دوران پیش از استعمار بازگرداند، با استقرار ولایت فقیه به هدف خود دست یافت.

روشن است که هدف مردم از مبارزه با استبداد سلطنتی استقرار ولایت فقیه نبود. با این همه، مردم با این تصور که رفع سلطه استعمار آنها را به خواست‌هایش یعنی رفاه، آزادی، و حقوق شهروندی می‌رساند در انقلاب ۱۳۵۷ به مبارزه ضد استعماری روحانیت پیوستند و حتی از جان خود برای این مبارزه مایه گذاشتند. اعتصاب بخش‌های مختلف طبقه مزدبگیر به‌ویژه کارگران نفت ضربه تعیین‌کننده‌ای به استبداد سلطنتی وارد کرد، هر چند این اعتصاب مستقل از بازار و روحانیت نبود و به‌ویژه در مورد اعتصاب کارگران نفت به کمک مالی سرمایه‌داران بازار متکی بود. در عین حال، بر این نکته باید تأکید کرد که حمایت مردم از روحانیت و بازار خاصه پس از استقرار جمهوری اسلامی هیچ‌گاه بی‌قید و شرط نبوده و به‌ویژه در طول حاکمیت این رژیم مردم به مبارزه خود برای خواست‌های رفاهی و معیشتی ادامه داده و در مقاطعی چون دی ۹۶ و آبان ۹۸ با نثار خون خود حتی تا سرنگونی جمهوری اسلامی پیش رفته‌اند. با این همه، یک نکته مسلم است و آن این است که تا پیش از جنبش «زن، زندگی، آزادی» مبارزه مردم با جمهوری اسلامی از چهارچوب همان گفتمان دیرین و تاریخی مبارزه برای رسیدن به رفاه و آزادی از طریق ستیز با استعمار فراتر نرفته بود.

جنبش «زن، زندگی، آزادی» جوانه نخستین جنبش تاریخ معاصر ایران است که راه جدیدی را برای رسیدن جامعه ایران به آزادی، رفاه، و برابری نشان می‌دهد: دست‌یابی به این خواست‌ها نه از طریق مبارزه با استعمار بلکه از راه مبارزه با استبداد، که هیچ معنایی جز **رهایی سیاسی** جامعه ندارد. ناگفته پیداست که شرط اصلی و اساسی به فرجام رسیدن این راه تکیه مردم و در رأس آنها طبقه مزدبگیر به سازمان‌یابی شورایی به **نیروی خود** و مستقل از اتکاء به هر گونه دولت خارجی اعم از استعماری و غیراستعماری است.

تاریخ ایران نشان داده که در این جامعه استبداد و استثمار در هم تنیده‌اند و از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند. بنابراین، در ایران بدون مبارزه برای آزادی یعنی رهایی سیاسی نمی‌توان از چنگ بهره‌کشی انسان از انسان یعنی رهایی انسان رها شد، و البته مبارزه قطعی و ریشه‌ای برای رهایی سیاسی نیز در گرو مبارزه برای رهایی انسان است. مسئله فقط بر سر تقدم و تأخر این دو شکل از رهایی است، و در این مورد هم روشن است که جامعه نخست باید از چنگ استبداد آزاد شود تا بتواند از دست استثمار رها شود، زیرا مبارزه با استثمار در گرو برخورداری جامعه از آزادی یعنی حقوق سیاسی شهروندی است، امری که تا زمانی که استبداد وجود دارد متحقق نخواهد شد.

ما در نوشته‌های پیشین خود این دو شکل از رهایی و تفاوت آنها را شرح داده‌ایم. در این جا برای کسانی که این شرح را نخوانده‌اند خلاصه آن را یادآوری می‌کنیم. **رهایی سیاسی** به معنای دست‌یابی انسان‌های جامعه

به حقوق سیاسی یا حقوق مدنی یا حقوق شهروندی است، که هر سه به یک معنا هستند. «حقوق بشر» همان حقوق «بورژوا» است، عضو جامعه بورژوازی، حال آن که حقوق سیاسی عبارت است از حقوق «شهروندی» که عضو جامعه سیاسی است. این دوپارگی جامعه فقط با رهایی انسان حل می‌شود، و رهایی انسان عبارت است از بازگرداندن شدن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان. پس، رهایی سیاسی به معنای رهایی انسان نیست، اما گام بزرگی به سوی رهایی انسان است. در واقع، رهایی سیاسی شکل نهایی رهایی انسان در چهارچوب نظم موجود جهان یعنی سرمایه‌داری است، زیرا در آن، حکومت (و نه انسان) از هر عاملی که باعث ستم بر انسان می‌شود، رها می‌شود. برای مثال، دینی بودن حکومت (state) ستم بر انسان است؛ حکومت می‌تواند از دین رها شود، یعنی سکولار شود، بی آن که انسان از دین رها شده باشد. یا، نابرابری حقوقی زنان ستم بر انسان است؛ حکومت می‌تواند برابری حقوقی زن و مرد را به رسمیت بشناسد و آن را قانونی کند، بی آن که زنان از ستم جنسیتی رها شده باشند. یا، تبعیض‌های ملی و قومی ستم بر انسان است؛ حکومت می‌تواند از آنها رها شود، بی آن که انسان از آنها رها شده باشد. در یک کلام، حکومت می‌تواند از تمام محدودیت‌ها رها شود، بی آن که انسان از آن محدودیت‌ها رها شده باشد.

حال، تمام آنچه که اکنون برای جامعه کنونی ایران لازم است و تمام آنچه که الان در دستور کار مبارزه مردم ایران به‌ویژه مزدبگیران قرار دارد پیش از هر چیز رهایی حکومت از ستم‌هایی است که جمهوری اسلامی بر تمام مردم ایران اعمال می‌کند. تنها پس از این رهایی است که مبارزه برای رهایی انسان ممکن می‌شود. روشن است که پس از سرنگونی جمهوری اسلامی مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری همچنان گریبانگیر جامعه خواهد بود. اما تا زمانی که جمهوری اسلامی سرنگون نشود و جامعه از نظر سیاسی رها نشود، مبارزه برای از میان برداشتن مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری ممکن نخواهد شد. در ایران، رابطه سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، آن‌گاه در لبه تیز مبارزه طبقه مزدبگیر قرار خواهد گرفت که این طبقه دیگر رعیت شاه یا امت امام نباشد و با برخورداری از حقوق سیاسی و شهروندی توان مبارزه با سرمایه‌داری را پیدا کرده باشد. این مهم در گرو آن است که حکومت از دین، از نابرابری حقوقی زن و مرد، از تبعیض‌های ملی و قومی، از هرگونه بازداشت و شکنجه و زندان انسان‌ها به دلایل سیاسی و عقیدتی، از مجازات اعدام، از منحصرسازی جنسیت به زن و مرد، از سانسور، از استثمار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال، از تحمیل هزینه‌های آموزش، بهداشت و دارو درمان به مردم، از پایین آوردن سطح زندگی و رفاه مزدبگیران شاغل و بازنشسته، و از ... رها شده باشد. البته سرمایه‌داری استبدادی ایران کلتی است تجزیه‌ناپذیر و درهم تنیده شامل استبداد سیاسی و شیوه تولید سرمایه‌داری و، از همین رو، به زیر کشیدن استبداد و

برقراری حکومتِ رهاشده از تمام محدودیت‌های فوق‌درعین حال به معنای مبارزه با سرمایه‌داری نیز هست. اما این نکته به هیچ روی به این معنا نیست که با سرنگونی استبداد، سرمایه‌داری نیز از میان خواهد رفت. حتی در نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری نیز سرنگونی حکومت‌ها به معنای استقرار بی‌درنگ سوسیالیسم نیست، چه رسد به سرمایه‌داری عقب‌مانده، غارتگر، فاسد، و رانتی ایران که مبارزه با آن به یک دنیا تلاش طبقه‌مزدبگیر نیاز دارد. از قضا درست به همین دلیل است که، حتی در صورت سرنگونی استبداد دینی حاکم، بدون مبارزهٔ یکریز و بی‌وقفه و پیگیر با همین سرمایه‌داری که سخت به استبداد گرایش دارد و از هزار طریق با آن در پیوند است، هیچ تضمینی وجود ندارد که استبدادی که برانداخته شده به این یا آن شکل بازنگردد. بنابراین، در ایران، از یک سو بدون پایین کشیدن هیولای مهیب استبداد از قدرت و برقراری دموکراسی شورایی و دست‌یابی جامعه به حقوق سیاسی، راه مبارزه با سرمایه‌داری باز نخواهد شد و، از سوی دیگر، انقلاب برای رهایی سیاسی جامعه جزء جدایی‌ناپذیری از انقلاب اجتماعی طبقه‌مزدبگیر برای الغای سرمایه و رهایی انسان است. جان کلام مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی ایران در گرو درک همین رابطهٔ متقابل استبداد سیاسی و استثمار سرمایه‌داری است.

درست به دلیل همین نکتهٔ اخیر است که ما از جنبش «زن، زندگی، آزادی» با عنوان «جوانه» یاد کرده‌ایم. برای آن که جوانه رشد کند و به درخت تناوری تبدیل شود، باید از آن مراقبت کرد تا هم خوب تغذیه شود و هم از آفت مصون بماند. به همین سان، جنبش اجتماعی نوپایی چون جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز به مراقبت نیاز دارد تا به‌ویژه از آفت سیاسی مصون بماند. یکی از آفت‌های سیاسی خطرناکی که این جنبش را تهدید می‌کند این تصور یا، دقیق‌تر بگوییم، این توهم است که گویا در ایران سرمایه‌داری غیراستبدادی یا به اصطلاح «دموکراتیک» می‌تواند دوام و بقا داشته باشد. به عبارت دیگر، گویا می‌توان استبداد را برانداخت اما سرمایه‌داری یعنی استثمار کار مزدی را حفظ کرد. حال آن که اگر در تاریخ ایران تنها یک حقیقت وجود داشته باشد که نتوان بر آن خط بطلان کشید، آن حقیقت درهم‌تنیدگی و جدایی‌ناپذیری استبداد و استثمار است. بنابراین، جنبش «زن، زندگی، آزادی» تنها با برخورداری از دورنما و افق مبارزه با سرمایه‌داری می‌تواند به عمر استبداد در ایران به گونه‌ای قطعی و بازگشت‌ناپذیر پایان دهد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۴ شهریور ۱۴۰۴

## دو فراز درخشان از مبارزهٔ مزدبگیران در انترناسیونال اول

به مناسبت ۲۸ سپتامبر، سالروز بنیادگذاری انترناسیونال اول

۱- پس از تأسیس «انجمن بین‌المللی کارگران» (که سپس به نام «انترناسیونال اول» مشهور شد) در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، شورای عمومی این سازمان سندی را با عنوان **بیانیهٔ آغازین خطاب به طبقات کارگر** تصویب کرد که مانیفست و درعین حال اساس‌نامهٔ آن شمرده می‌شد. این سند، انترناسیونال اول را به تشکلی تبدیل کرد که در آن برای اولین (و البته، تا کنون، آخرین) بار ده‌ها هزار کارگر متشکل در اتحادیه‌های کارگری زیر پرچم رهایی طبقهٔ کارگر از ستم سرمایه و هرگونه جامعهٔ طبقاتی گرد آمدند. انترناسیونال در نوشتن این بیانیه از یک سو از فاکت‌هایی استفاده کرد که کارل مارکس برای نوشتن کتاب **سرمایه** گرد آورده بود و، از سوی دیگر، به جای سوسیالیست‌ها «طبقات کارگر» را مخاطب قرار داد. اهمیت نقش مارکس در تهیهٔ پیش‌نویس این سند به‌ویژه آن‌گاه برجسته می‌شود که تصویب فراز درخشان زیر را در نظر آوریم: **«رهایی طبقات کارگر باید به نیروی خود این طبقات به‌دست آید.»** این فراز به فشرده‌ترین شکل سرمایه‌ستیزی خودآگاهانهٔ جنبش کارگری را به‌عنوان درون‌مایهٔ اساسی کمونیسم مارکس نشان می‌دهد. افزون بر این، انترناسیونال اول سازمانی بود که، به‌ویژه بر اساس تجارب مبارزات کارگران در کشورهای انگلستان و فرانسه، مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقهٔ کارگر را یک کل یک‌پارچه و جدایی‌ناپذیر می‌دید، به‌گونه‌ای که هم برای کاهش ساعات کار روزانهٔ کارگران ساختمانی سوئیس از ۱۲ ساعت به ۱۰ ساعت مبارزه می‌کرد، هم از شورش معدنچیان بلژیک علیه دولت این کشور حمایت می‌کرد و هم فعالانه در جنگ مسلحانهٔ کارگران فرانسه برای استقرار کمون پاریس شرکت می‌کرد. انترناسیونال اول در این سند به‌صراحت هدف نهایی خود را «رهایی اقتصادی طبقات کارگر» اعلام کرد، «هدف بزرگی که هر جنبش سیاسی [از جمله جنبش برای رهایی سیاسی جامعه] می‌بایست

وسیله‌ای برای دستیابی به آن باشد.» به این ترتیب، انترناسیونال اول شکل تاریخی آغازینی از ارتقای جنبش خودانگیخته طبقه کارگر را به سطح جنبش خودآگاهانه این طبقه به نمایش گذاشت.

۲- دو سال پس از شروع فعالیت انترناسیونال اول، در یکی از قطع‌نامه‌های کنگره آن در ژنو با عنوان «اتحادیه‌های کارگری: گذشته، حال، آینده»، این سازمان بین‌المللی مزدبگیران فراز درخشان دیگری را اعلام کرد: اهمیت اتحادیه‌های کارگری بیش از آن‌که در مبارزه برای افزایش مزد و کاهش ساعات کار و دیگر خواست‌های اصلاحی باشد در نبرد بی‌امان برای **الغای «نظام کار مزدی و حاکمیت سرمایه»** است. اتحادیه‌های کارگری، صرف نظر از این که در اصل برای چه اهدافی به وجود آمده بودند، از نظر انترناسیونال می‌باید آگاهانه همچون مراکز سازمان‌یابی طبقه کارگر و با هدف کلی **رهایی کامل** این طبقه عمل کنند. آنها می‌باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در جهت این رهایی باشد یاری رسانند. از نظر انترناسیونال، اتحادیه‌های کارگری باید تمام دنیا را متقاعد می‌ساختند که تلاش‌هایشان نه برای اهداف تنگ‌نظرانه و فرمیستی بلکه به قصد رهایی میلیون‌ها انسان ستمدیده انجام می‌گیرد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۳ مهر ۱۴۰۴ (۲۵ سپتامبر ۲۰۲۵)

## جمهوری اسلامی، استاندارد دوگانه، و باقی قضایا

رهبر جمهوری اسلامی در سخنرانی ویدئویی خود در اول مهرماه ۱۴۰۴ ضمن رد مذاکره با آمریکا آن را «قبول دیکته، تحمیل، و زورگویی طرف مقابل» نامید. او علت زورگویی دولت آمریکا را این گونه بیان کرد: «طرف آمریکایی پیشاپیش نتایج مذاکرات را از نگاه خود، معین و اعلام کرده مذاکره‌ای را می‌خواهد که نتیجه آن تعطیل شدن فعالیت‌های هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم در داخل ایران باشد». به این ترتیب، از نظر خامنه‌ای، برخورد دولت آمریکا به این دلیل زورگویانه است که این دولت «پیشاپیش» اصل یا عقیده یا دکترینی را به نام «تعطیل شدن فعالیت‌های هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم در داخل ایران» معین کرده و می‌خواهد آن را به «زور» به جمهوری اسلامی «دیکته» و «تحمیل» کند. پس، برداشت رهبر جمهوری اسلامی و به طبع کل این رژیم از تصمیم «پیشاپیش» دولت آمریکا مبنی بر «تعطیل شدن فعالیت‌های هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم در داخل ایران» این است که آمریکا در عین سخن گفتن از مذاکره، از قبل راه هرگونه مذاکره را بسته است. چرا؟ چون تصمیم خود را تغییرناپذیر می‌داند. به عبارت دیگر، از نظر جمهوری اسلامی، ادعای آمریکا درباره مذاکره و در همان حال تغییرناپذیری تصمیمی که او از قبل گرفته نقض غرض است و هیچ معنایی جز این ندارد که این دولت می‌خواهد تصمیم «پیشاپیش» گرفته شده خود را به طرف مقابل دیکته و تحمیل کند، و روشن است که این امر چیزی جز زورگویی و سلطه‌گری نیست.

به این ترتیب، در دعوی مربوط به مذاکره جمهوری اسلامی و آمریکا به نظر می‌رسد که حق با جمهوری اسلامی باشد. اما فقط به نظر می‌رسد که چنین باشد. چرا؟ چون حکومتی که درست به همین شیوه - تأکید می‌کنیم درست به همین شیوه - به مردم ایران زور می‌گوید هیچ‌گونه حقانیتی در اعتراض به زورگویی دیگر دولت‌ها از جمله آمریکا ندارد. اگر در بحث مذاکره، زورگویی دولت آمریکا را به این علت بدانیم که این دولت تصمیم از قبل گرفته شده خود را تغییرناپذیر می‌داند، زورگویی جمهوری اسلامی به این علت است که کل موجودیت خود را «تغییرناپذیر» می‌داند، آن هم نه در گفتار و بیان این یا آن مقام دولتی و یا حتی رهبر جمهوری اسلامی بلکه در قانون اساسی، که شالوده و زیربنای حقوقی و سیاسی حکومت است. آخرین اصل

قانون اساسی جمهوری اسلامی، یعنی اصل ۱۷۷، درباره «بازنگری درباره قانون اساسی» است، که به این جمله ختم می‌شود: «محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتنای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکاء به آراء عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییرناپذیر است.» (تأکید از ماست). می‌بینیم که درست همان طور که آمریکا با تغییرناپذیر دانستن تصمیمی که پیشاپیش درباره تعطیل فعالیت هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم گرفته به جمهوری اسلامی زور می‌گوید، جمهوری اسلامی نیز با تغییرناپذیر دانستن قانونی که حدود نیم قرن پیش تصویب شده به مردم ایران زور می‌گوید. نمونه‌های این استاندارد دوگانه، که بر اساس آن جمهوری اسلامی انتقام کتکی را که از آمریکا و اذتاب‌اش می‌خورد از مردم بی‌دفاع و بی‌پناه می‌گیرد، فراوان است و ذکر تمام آنها مثنوی هفتاد من می‌شود. یکی از بارزترین نمونه‌های این دوگانگی برخورد آن است که هر زمان جمهوری اسلامی از قدرت‌های استعمارگر ضربه می‌خورد بی‌درنگ حمله خود را متوجه مردم می‌کند و دست به تهدید و داغ و درفش می‌زند که اگر در این مورد خبری بازگو شود چنین و چنان می‌کنیم! آخرین نمونه این «مکانیسم تهدید» بازداشتن مردم از انتشار خبر «مکانیسم ماشه» بود. طنز تلخ ماجرا این است که جمهوری اسلامی قدرت سیاسی و دم و دستگاه سرکوب خود را، که با اتکاء به آن مردم بی‌دفاع و بی‌پناه را تهدید می‌کند و به آنها زور می‌گوید و در واقع به عریان‌ترین شکل ضعیف‌گشی می‌کند، مدیون همین مردمی است که این‌گونه که مورد تهدید قرار می‌گیرند!

اما این‌که چرا جمهوری اسلامی خود را تغییرناپذیر می‌داند صرف نظر از ماهیت طبقاتی و سرمایه‌دارانه‌اش به خصلت ایدئولوژیک او بر می‌گردد. ایدئولوژی اصل یا مجموعه‌ای از اصول نظری - دینی یا غیردینی - است که با آن که انسان‌ها آنها را آفریده‌اند اما از انسان‌ها مستقل شده و آنان را به عاملان اجرا یا پیاده کردن خود در جامعه تبدیل کرده‌اند. این کلیت یا تمامیت اصول که به گونه‌ای پیشینی شکل گرفته هیچ‌گونه کاهش یا افزایش خود را بر نمی‌تابد و در واقع تابع قانون «یا همه یا هیچ» است: یا قادر است تمامیت خود را حفظ کند و به موجودیت خود ادامه دهد یا از هم می‌پاشد و هیچ اثری از آن باقی نمی‌ماند. این کلیت در مورد جمهوری اسلامی مجموعه اصول دین اسلام و به‌طور مشخص اصول مذهب شیعه اثنی عشری است. دین اسلام و مذهب شیعه به‌عنوان زیرمجموعه آن با دگردیدی به شریعت یا فقه اسلامی شکل ایدئولوژیک به خود می‌گیرد و بسته یا پکیج مستقل و منحصر به فردی می‌شود که هر حکومتی بخواهد اصول مندرج در آن را در جامعه پیاده کند یا، دقیق‌تر بگوییم، جامعه را به قالب آن اصول درآورد ناچار است تمامیت آن را حفظ کند و نمی‌تواند هیچ‌گونه تغییری در آن بدهد و این یا آن بخش‌اش را حذف کند، زیرا هر تغییری این تمامیت را خدشه‌دار می‌کند و از درجه اعتبار ساقط می‌سازد. طبق اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی، پکیجی

که این نظام بر اساس آن بنیاد نهاده شده شامل اصول زیر است: توحید، نبوت، معاد، عدل، و امامت. نه تنها جمهوری اسلامی بلکه هیچ حکومت شیعه دیگری نمی‌تواند این اصول را تغییر دهد و کم یا زیاد کند. این مجموعه از اصول، که مذهب شیعه آن را «اصول دین» می‌نامد، پیشاپیش معین شده و به هیچ وجه قابل تغییر نیست. اتمام حجت آخرین اصل قانون اساسی جمهوری اسلامی مبنی بر «تغییرناپذیر» بودن این مجموعه از اصول، درست به همین دلیل است.

خمینی، پیش از آن که به قدرت برسد و آن‌گاه که هنوز هوس تکرار غزوه‌های صدر اسلام و برپایی امپراتوری اسلامی به سرش نزده بود، در سخنان خود در بهشت زهرا در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ تغییرناپذیری قانون اساسی سلطنت پهلوی را رد کرد و گفت قانون اساسی‌یی که مردم پنجاه سال پیش آن را قبول داشته‌اند چرا باید تغییر نکند و سرنوشت مردم حال حاضر را تعیین کند: «... ما فرض می‌کنیم که یک ملتی تمامشان رای دادند که یک نفری سلطان باشد؛ بسیار خوب، اینها از باب اینکه مسلط بر سرنوشت خودشان هستند و مختار به سرنوشت خودشان هستند، رای آنها برای آنها قابل عمل است. لکن اگر یک ملتی رای دادند - و لوتامشان - به اینکه اعقاب این سلطان هم سلطان باشد، این به چه حقی ملت پنجاه سال پیش از این، سرنوشت ملت بعد را معین می‌کند؟ ... سرنوشت هر ملت دست خودش است. ملت در صد سال پیش از این، صد و پنجاه سال پیش از این، ملتی بوده که یک سرنوشتی داشته است و اختیاری داشته، ولی او اختیار ما را نداشته است که سلطانی را بر ما مسلط کند. ما فرض می‌کنیم که این سلطنت پهلوی، اول که تاسیس شد ما فرض می‌کنیم که به اختیار مردم بود و مجلس موسسان را هم به اختیار مردم تاسیس کردند، این اسباب این می‌شود که - بر فرض اینکه این امر باطل صحیح باشد - فقط رضاخان سلطان باشد؛ آن هم بر آن اشخاصی که در آن زمان بودند. و اما محمدرضا سلطان باشد بر این جمعیتی که الآن بیشترشان - بلکه آلا بعضی کم، بعضی قلیلی از آنها - ادراک آن وقت را نکرده‌اند، چه حقی داشتند ملت در آن زمان سرنوشت ما را در این زمان معین کنند؟ بنا براین، سلطنت محمدرضا اولاً که چون سلطنت پدرش خلاف قانون بود و با سرنیزه تاسیس شده بود، مجلس غیرقانونی است، پس سلطنت محمدرضا هم غیرقانونی است. و اگر سلطنت رضاشاه فرض بکنیم که قانونی بوده، چه حقی آنها داشتند که برای ما سرنوشت معین کند؟ هر کسی سرنوشتش با خودش است. مگر پدرهای ما ولی ما هستند؟ مگر آن اشخاصی که در صد سال پیش از این، هشتاد سال پیش از این بودند، می‌توانند سرنوشت ملتی را که بعدها وجود پیدا می‌کنند آنها تعیین بکنند؟ این هم یک دلیل که سلطنت محمدرضا سلطنت قانونی نیست. علاوه بر این، این سلطنتی که در آن وقت درست کرده بودند و مجلس موسسان هم ما فرض کنیم که صحیح بوده است، این ملتی که سرنوشت خودش با خودش باید باشد در این زمان می‌گوید که ما نمی‌خواهیم این سلطان را. وقتی که اینها رای دادند به اینکه ما سلطنت رضاشاه را،

سلطنت محمدرضا شاه را، رژیم سلطنتی را نمی‌خواهیم، سرنوشت اینها با خودشان است. این هم یک راه است از برای اینکه سلطنت او باطل است...»

اما همین شخص وقتی به قدرت رسید فیل‌اش یاد هندوستان کرد و آنچه را که چند ماه پیش گفته بود «فراموش» کرد و بر تغییرناپذیر بودن، ابدی بودن و، در یک کلام، استبدادی بودن قانون اساسی جمهوری اسلامی صحه گذاشت، زیرا - به‌دستور خود او - بنای این حکومت و قانون آن بر اصول دین گذاشته شده بود، و اصول دین به‌مراتب از موروثی بودن سلطنت تغییرناپذیرتر و متصلب‌تر است. به همین دلیل است که استبداد دینی جمهوری اسلامی به‌مراتب از استبداد سلطنتی پهلوی متحجرت‌تر است. محور استبداد سلطنتی شخص شاه بود که خود را «سایه» خدا در زمین می‌دانست، حال آن‌که ستون اصلی استبداد دینی جمهوری اسلامی، امامت و حکومت امام زمان است، که چون خودش غایب است، نایب‌اش یعنی «ولی فقیه» به جای او حکومت می‌کند. روشن است که حکومت نایب امام زمان در عین آن‌که پایه توده‌ای‌اش گسترده‌تر از حکومت سلطنتی است و، از همین رو، به‌راحتی قادر است این توده را به سود منافع خود بسیج کند، به‌مراتب هراس‌انگیزتر و مرعوب‌کننده‌تر از حکومت سلطنتی است، چون حرف او در واقع حرف خود خدا یعنی «وحي» است که از دهان او بیرون می‌آید، و به‌طبع از نظر توده مردم بالای حرف خدا نمی‌توان حرف زد. چنین است که در ایران حکومت نایب امام زمان نظم طبقاتی و استثمارگرانه جامعه را، البته با اسم رمز «امنیت» جامعه، بهتر و محکم‌تر از حکومت سلطنتی از گزند هرگونه عامل تضعیف این نظم حراست می‌کند. به‌عبارت دیگر، با آن‌که هم در حکومت سلطنتی و هم در حکومت دینی استبداد و استثمار به هم گره خورده‌اند و از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند، اما در حکومت دینی نظام استثمارگرانه جامعه با تضمین بیشتری حراست می‌شود، زیرا در این حکومت طبقه مزدبگیر، که تمام ثروت جامعه را تولید می‌کند، از نظر سیاسی بی‌حقوق‌تر است و، از همین رو، نیروی کارش ارزان‌تر و رفاه‌اش کمتر از مزدبگیران تبعه حکومت‌های غیردینی است. البته در استبداد سلطنتی نیز مزدبگیران ایران از آزادی، رفاه، و برابری محروم بودند. اما این محرومیت در استبداد دینی به‌مراتب بیشتر شده است و، از همین رو، مبارزه با استبداد برای رهایی سیاسی جامعه یعنی برپایی حکومت رها از هرگونه محدودیت آزادی، رفاه، و برابری، که چیزی جز دموکراسی شورایی نمی‌تواند باشد، مبرم‌تر و عاجل‌تر از پیش شده است. تمام تلاش جمهوری اسلامی به‌ویژه جنگ‌افروزی او با هدف به حاشیه راندن مبارزه ضداستبدادی مردم و نیز تشدید صدور و اجرای حکم اعدام به قصد ایجاد رعب و وحشت در جامعه برای ناکامی و شکست مبارزه مردم برای رهایی سیاسی جامعه است. در پاسخ به این تلاش مذبحخانه جمهوری اسلامی است که مزدبگیران در تجمع‌های خیابانی خود با صدای رسا فریاد می‌زنند: «جنگ‌افروزی کافیه، سفره ما خالیه» و «نه تهدید، نه زندان، نه اعدام، نیست جلودار ما».

## تداوم کشمکش ایران با غرب به بهای تن دادن به استعمار چین

روشن است که در دوران مدرن برخورد کشورهای غربی با کشورهای شرقی از موضع استعماری و در جهت منافع سرمایه‌دارانه غرب بوده، منفعی که با غارت منابع کشورهای شرقی و استثمار نیروی کار بی حقوق و ارزان این کشورها تأمین شده است. این تأمین منافع در عین حال ایجاب می‌کرده که حکومت‌های شرقی تحت سلطه استعمار از نظر سیاسی نیز، به شکل کامل یا نیمه‌کامل، مستعمره حکومت‌های غربی باشند. اگر چه نفس حضور سرمایه‌داری استعماری در شرق، به لحاظ عینی و مادی و بی آن‌که این سرمایه‌داری بخواهد، به رشد نیروهای تولیدی در جوامع شرقی کمک کرده است، اما سرمایه‌داری، به‌ویژه سرمایه‌داری مدرن و رقابت آزاد قرن نوزدهم، در اقتصاد و سیاست خلاصه نمی‌شد و هنوز هم - به‌رغم انحصاری و گندیده شدن اقتصاد و سیاست آن و با آن‌که حتی جنبه‌های مترقی حقوقی و فرهنگی آن نیز تضعیف شده و در مواردی عملاً به فاشیسم درگلیته است - خلاصه نمی‌شود. این تفکیک جنبه‌های گوناگون سرمایه‌داری لازم است تا نشان داده شود که مخالفت و مبارزه کشورهای شرقی با استعمار سرمایه‌دارانه کشورهای غربی لزوماً از جنبه مترقی و آزادی‌خواهانه نبوده و نیست؛ سهل است، این مبارزه اغلب از زاویه ارتجاعی و بازگشت به قهقرا بوده است. نمونه بارزش روحانیت شیعه در ایران است، که مخالفت و مبارزه ضد استعماری مردم این سرزمین را به زیر بیرق ارتجاعی و قرون‌وسطایی خود کشاند و به نیروی این مردم سرمایه‌داری استبدادی و ارتجاعی جمهوری اسلامی را بر خود این مردم حاکم ساخت. آری، جمهوری اسلامی نه با اقتصاد سرمایه‌داری مخالف است و نه با سیاست آن، چراکه خودش تا مغز استخوان سرمایه‌داری است، آن‌هم عقب‌افتاده‌ترین، گندیده‌ترین، و ارتجاعی‌ترین نوع آن یعنی سرمایه‌داری استبدادی. بنابراین، مخالفت جمهوری اسلامی با سرمایه‌داری آمریکا و اروپا صرفاً مخالفت با جنبه‌های حقوقی و فرهنگی سرمایه‌داری غرب است، جنبه‌هایی که رهبر جمهوری اسلامی آن را «تمدن غرب» می‌نامد، تمدنی که به‌زعم او «توحش» است. به‌عبارت دیگر، از نظر علی خامنه‌ای برخورداری کارگران از حقوق سیاسی شهروندی و حشر و نشر آنان با فرهنگ و هنر و

ادبیات مدرن، «توحش» است، یعنی مربوط به انسان‌های ماقبل تاریخ است و نه انسان‌های کنونی. این داوری به این معناست که، از نظر خامنه‌ای، سنگسار و قطع دست و پا و درآوردن چشم و اعدام و شلاق در ملاء عام، حاکمیت تاریکی و سیاهی و خفقان بر جامعه، خودزنی و به سرو کله زدن با قمه و زنجیر و نوحه‌خوانی و مداحی و گریه و زاری، ملبس کردن زنان به گونیِ حجاب و ... همه انسانی، مترقی، متمدنانه، و در شأن انسان قرن بیست و یکم است. همین عدم تشخیص پیشرفت و پسرفت تاریخ، همین گم کردن قطب‌نمای تاریخ و پرت شدن به حاشیه آن و در یک کلام همین نابهنگامی تاریخی است که جمهوری اسلامی را چنان در چنبره خود مجاله و مفلس کرده که از بیم «توحش» غرب حاضر است حتی به اسارت اقتصادی استعمار چین درآید، ابرقدرتی سرمایه‌داری که از نظر اقتصادی با کشیدن تسمه از گرده نیروی کار ارزان و شبه‌رایگان با جمعیتی میلیاردی بازار جهان را به تصرف خود درآورده و از نظر سیاسی نیز سرکوب و اختناق و سانسور را بر کل جامعه چین حاکم کرده، به طوری که «افتخار» بالاترین میزان قتل عمد دولتی یعنی اعدام را در جهان نصیب خود ساخته است. لازم است نگاهی کوتاه به تاریخ این کشور بیندازیم تا درماندگی و استیصال جمهوری اسلامی در پناه بردن به چین و تن دادن به استعمار آن از ترس «توحش غرب» را بهتر بفهمیم.

ایران و چین از منظر تبارشناسی اقتصادی - سیاسی پیشینه تاریخی مشترکی دارند که همان شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی لازمه این شیوه تولید است. اما از میانه قرن بیستم به بعد این دو کشور ضمن حفظ استبداد تاریخی خود، از نظر اقتصادی مسیرهای متفاوتی را پیمودند، مسیریایی که آنها را به وضعیت کنونی‌شان رسانده است، یکی در اوج قدرت سرمایه‌داری و دیگری در حوض ذلت آن. چین البته قدمت تاریخی بیشتری از ایران دارد، اما او نیز چون ایران تا قرن‌های نوزده و بیست میلادی چیزی جز سرزمین حکمرانی سلسله‌های پیاپی پادشاهان و امپراتوران نبود. در اواخر قرن هجده، انگلستان که هندوستان را مستعمره کامل خود کرده بود، با همان برخورد استعمارگرانه به قصد تصرف بازار گسترده چین مواد اولیه و محصولات چای و فراورده‌های کشاورزی دیگر را از چین وارد می‌کرد و کالاهایی را که در هند تولید می‌کرد به چین صادر می‌کرد. در آغاز، این تراز تجاری به سود چین بود، زیرا تقاضای مردم انگلستان برای محصولات چینی بیشتر بود. چنین بود که استعمار انگلستان برای برهم زدن این تراز به صادرات تریاک روی آورد - کالایی که انگلستان آن را در هند تولید می‌کرد - با این هدف که مردم چین را به آن معتاد کند و به این ترتیب تقاضای چینی‌ها را برای تریاک افزایش دهد. همین طور هم شد. چینی‌ها که ابتدا تریاک را تفریحی مصرف می‌کردند به تدریج به آن معتاد شدند و تقاضا برای آن افزایش یافت. امپراتوری چین، که خود رو به زوال نهاده بود، از نظر اقتصادی دچار بحران شد و برای مقابله با این بحران واردات تریاک را ممنوع و فروشندگان و مصرف‌کنندگان آن را سرکوب کرد و به زندان انداخت. در مقابل این برخورد چین، انگلستان

تقاضای غرامت کرد که چین آن را نپذیرفت. این تنش سرانجام به دو جنگ پیاپی در میانه قرن نوزدهم انجامید که در تاریخ به «جنگ‌های تریاک» معروف‌اند، اولی بین انگلستان و چین، و دومی بین انگلستان و فرانسه و آمریکا در یک سو و چین در سوی دیگر. چین در هر دو جنگ شکست خورد و مجبور شد علاوه بر پرداخت غرامت‌های سنگین، حکمرانی بندر هنگ‌کنگ را به انگلستان واگذارد و استفاده تجاری از بنادر چین را برای واردات و صادرات کشورهای غربی آزاد سازد. اما امپراتوری چین، که خود این‌گونه از استعمارگران غربی شکست خورده و تحقیر شده بود، پس از مدتی بر سر تصرف کشور گره وارد جنگی دیگر با یک امپراتوری دیگر شد: امپراتوری «میجی» در ژاپن. چین در این جنگ هم شکست خورد.

بدین‌سان، چین، که پیش‌تر به سبب افزایش جمعیت و ناتوانی در اداره کشور رو به اضمحلال نهاده بود، در پی این شکست‌ها همچون ایران قرن نوزدهم به کشوری نیمه‌مستعمره بدل شد. اوضاع بحرانی چین زمینه‌ساز برپایی جنبش ملی و استقلال‌طلبانه‌ای شد که رهبری آن با دکتر «سون یات-سن» بود که برای هدایت مبارزه ضد استعماری مردم حزب «کومین تانگ» را تشکیل داده بود. در سال ۱۹۱۱ جنبش مردم به رهبری این حزب به دوران امپراتوری پایان داد و حکومت چین به جمهوری تبدیل شد. سون یات-سن سپس برای مبارزه با استعمارگران غربی با شوروی پیمان اتحاد بست و با «حزب کمونیست چین» نیز، که در سال ۱۹۲۱ تأسیس شده بود، ائتلاف کرد. با این همه، چین پس از چند سال دستخوش ناآرامی و جنگ داخلی شد. پس از مرگ سون یات-سن، چیانگ کای-شک که فرمانده ارتش بود، قدرت را به دست گرفت. او اتحاد و ائتلاف با شوروی و «حزب کمونیست چین» را به هم زد و به جبهه استعمارگران پیوست. در سال ۱۹۴۹، جنگ داخلی بین «حزب کمونیست چین» به رهبری مائو تسه-تونگ و حزب «کومین تانگ» به رهبری چیانگ کای-شک در نهایت به سود اولی پایان یافت و چیانگ کای-شک به تایوان گریخت و «جمهوری ملی چین» را اعلام کرد. بدین‌سان، در پکن «جمهوری خلق چین» به رهبری «حزب کمونیست چین» استقرار یافت بی آن‌که جامعه چین از نظر سیاسی رها شده و به آزادی، رفاه، و برابری دست یافته باشد. پس از چندی، دوران صنعتی شدن «چین کمونیست» آغاز شد، که به سهم خود سرشار از شگفتی‌های حیرت‌انگیز بود. از یک‌سو، از اشتها و پتانسیل عظیم و غول‌آسای انبوه مردمان اعماق این ناحیه از جهان برای رشد و پیشرفت و دنیای بهتر حکایت می‌کرد و، از سوی دیگر، این دریای بیکران انسان‌ها رهایی خود را از ماقبل تاریخ انسان به سرسپردگی از رهبر نجات‌بخشی به نام «مائو تسه تونگ» گره زد و او و «کتاب سرخ» اش را تا حد خدا و کتاب خدا بالا برد، خدایی که به‌نوبه خود سر بر آستان خدای دیگری نهاده بود که «استالین» نام داشت. گفتنی است که ۳۰ سال بعد، همین صحنه با ابعادی کوچک‌تر در ایران تکرار شد، آن‌گاه که مردم به جان آمده از سرمایه‌داری استبدادی پهلوی دوم رهایی خود از این استبداد را به نجات‌بخشی به نام «خمینی» گره زدند،

کسی که عکس او در ماه دیده شده بود و انبوه مردم برای تبرک و بوسیدن دست‌اش از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

با این همه، نمی‌توان انکار کرد که انقلاب «کمونیستی» چین، برخلاف انقلاب اسلامی ایران، مسیری متفاوت و فارغ از نابهنگامی‌های هپروتی طی کرد، مسیری که، با وجود تلفات بیکران انسانی و طبیعی، به نسبت اوضاع موجود چین آن زمان نگاهی رو به جلو داشت و نه تنها جامعه را به قهقرا نبرد بلکه چین روستایی و دهقانی را به چین صنعتی تبدیل کرد، زیرساختی که خود - برخلاف سرزمین سوخته‌ای که جمهوری اسلامی تحویل مردم ایران داده است - می‌تواند زمینه‌ای مادی برای تحقق آرزوهای ناکام انسان‌های آن سرزمین در آینده باشد. مائو البته خود می‌پنداشت که در مسیر کمونیسم پیش می‌رود، حال آن‌که الگوی او همان شوروی استالینی بود و، از همین رو، آن‌چه او در چین بر پا ساخت چیزی جز سرمایه‌داری دولتی به زعامت «حزب کمونیست» نبود. در پی پیدایش اختلاف‌های سیاسی ناشی از برخی ناکامی‌ها از اجرای برنامه صنعتی کردن چین تحت عنوان «جهش بزرگ به جلو»، برای مدتی حضور مائو در صحنه سیاست کمرنگ شد، اما او در سال ۱۹۶۶ باز هم فعالانه در صحنه سیاسی ظاهر شد و با همان شیوه استالینی تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» مخالفان خود را در حزب، که از سرمایه‌داری خصوصی دفاع می‌کردند، تصفیه کرد و با گذاشتن کلاه بوقی بر سرشان آنها را در شهرها گرداند. باند مائو در حزب، یعنی هسته سخت قدرت که همسر مائو نیز از اعضای فعال آن بود، به اخراج هزاران نفر از مخالفان خود از حزب از جمله مقام‌های بالای حزبی چون لیو شائوچی و دنگ شیائوپینگ اکتفا نکرد، بلکه با به کارگرفتن «گارد سرخ»، که در واقع نسخه پیشینی «بسیج مستضعفان» جمهوری اسلامی بود، دگراندیشان را قلع و قمع و هزاران بنای تاریخی را با خاک یکسان و اقلیت‌های قومی و مذهبی از جمله مسلمانان را سرکوب کرد. مردم موظف شدند آرم نیمرخ مائو را به لباس‌های خود سنجاق کنند و نسخه جیبی «کتاب سرخ» مائو را همچون سند هویت خویش در جیب داشته باشند. با این وصف و به‌رغم این شدت «پاک‌سازی» و سرکوب، اختلاف سیاسی در درون حزب به حیات خود ادامه داد. این اختلاف از مقوله اختلاف بین سرمایه‌داری دولتی از موضع استالینیسم باند مائو و تلفیق سرمایه‌داری خصوصی و دولتی از موضع پراگماتیسم مصلحت‌طلبانه نظریه‌پردازانی چون دنگ شیائوپینگ بود. پس از مرگ مائو، دنگ شیائوپینگ به‌جای او انتخاب شد. او با خط‌مشی توسعه‌آمرانه رشد سرمایه‌داری خصوصی از یک‌سو و سرکوب شدید آزادی‌خواهی سیاسی از سوی دیگر پس از مائو طراح و معمار اصلی جامعه چین شد. همزمان با جنبش آزادی‌خواهی سیاسی در اروپای شرقی در نیمه دوم دهه ۱۹۸۹ - جنبشی که با اصلاحات گورباچف آغاز شد و به فروپاشی شوروی و اقمار اروپایی‌اش انجامید - در چین نیز در پی اصلاحات سیاسی هو یائوبانگ، دبیر کل حزب کمونیست چین، جنبش آزادی‌خواهانه‌ای به‌رهبری دانشجویان شکل گرفت که

هدف‌اش در واقع رهایی سیاسی جامعه از بند استبداد «حزب کمونیست» بود. این جنبش چند سال ادامه یافت تا آن‌که سرانجام در ۴ ژوئن ۱۹۸۹ در میدان «تیان آن من» پکن به خون کشیده و سرکوب شد. طراح اصلی این سرکوب خونین دنگ شیائوپینگ بود که با آن‌که مقام حزبی نداشت در تعیین سیاست حزب نقش اصلی را داشت. خط‌مشی کنونی «حزب کمونیست چین» نیز، که چین را از نظر اقتصادی به قدرتی استعمارگر و رقیب اصلی آمریکا تبدیل کرده در واقع ادامه خط‌مشی دنگ شیائوپینگ است، که می‌گفت گربه سیاه و سفیدش مهم نیست؛ مهم این است که موش بگیرد.

و اکنون حکومت لکتته جمهوری اسلامی - که البته برای مردم بی‌دفاع ایران هر چه قدر بخواهی دست بزن دارد - با سرمایه‌داری مفلس و درب و داغان‌اش می‌خواهد برخلاف چین به سیاه و سفید گربه اهمیت بدهد و «استکبار جهانی» را به زانو درآورد. از همین موضع پرت و منزوی و هپروتی است که این حکومت برای گریز از کشمکش با دولت آمریکا به دام چینی افتاده است که گربه را فقط و فقط برای موش گرفتن می‌خواهد بی آن‌که به سیاه و سفید آن کاری داشته باشد، چینی که درست سر بزنگاه تحریم‌های آمریکا علیه ایران سر و کله‌اش پیدا شده تا با دور زدن مخفیانه این تحریم‌ها نفت ایران را با قیمتی زیر قیمت بازار بخرد، آن هم نه در ازای دلار و یورو و دیگر ارزهای معتبر بلکه به صورت پایاپای و در ازای ساخت جاده و پل و فرودگاه و زیرساخت‌هایی از این دست. مشروح گزارش چه‌گونگی خرید نفت ایران از سوی چین در روزنامه «وال استریت ژورنال» منتشر شده که سایت «یورونیوز» آن را در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۲۵ نقل کرده است. در این گزارش، «به نقل از چند مقام فعلی و پیشین کشورهای غربی از جمله آمریکا» گفته شده که این معامله «به نوعی تهاتری است. به این صورت که نفت ایران با نفت‌کش به چین فرستاده می‌شود و در مقابل، شرکت‌های دولتی چینی در ایران زیرساخت احداث می‌کنند». به گفته این مقامات، «حلقه معامله با یک شرکت بیمه دولتی چین که خود را بزرگ‌ترین آژانس بیمه اعتبارات صادراتی جهان می‌خواند و یک نهاد مالی چینی تکمیل می‌شود. این نهاد مالی آن‌چنان محرمانه است که نامش در هیچ فهرست عمومی از بانک‌ها یا شرکت‌های مالی چین پیدا نمی‌شود». به گزارش وال‌استریت ژورنال به نقل از مقامات غربی، «سال گذشته ۸ میلیارد و ۴ صد میلیون دلار از بهای نفت صادراتی ایران به چین از این مجرا و برای تامین مالی پروژه‌های زیرساختی بزرگ چین در ایران هزینه شده است». با این همه، این رقم مبلغ ناچیزی از کل صادرات نفت ایران در سال گذشته است. «بنابر برآورد اداره اطلاعات انرژی آمریکا، مقدار نفت خامی که ایران در سال گذشته صادر کرده دارای ارزش ۴۳ میلیارد دلار بوده که حدود ۹۰ درصد آن به چین بوده است».

این گزارش سپس به سازوکار مخفیانه این معامله می‌پردازد و از شرکت‌های مخفی در پس پرده این معامله نام می‌برد: «سینشور (Sinasure)، شرکت بزرگ دولتی بیمه چین، و چوشین (Chuxin)، نهاد مالی مخفی یاد شده، بازیگران اصلی سازوکار مبادله نفت خام ایران با زیرساخت‌های ساخت چین هستند». به گفته مقامات مذکور، «در این سازوکار، یک شرکت تحت کنترل ایران فروش نفت را به یک خریدار چینی تحت کنترل

«ژوهای ژنرونک»، بازرگانی نفتی دولتی چین که تحت تحریم‌های آمریکاست، اعلام می‌کند. خریدار چینی در مقابل، ماهانه صدها میلیون دلار به حساب «چوشین» واریز می‌کند. این نهاد مالی سپس وجوه را به پیمانکاران چینی می‌رساند که با اجرای پروژه‌هایی خدمات مهندسی ارائه می‌کنند، پیمانکارانی که تأمین مالی آنها در ایران توسط «سینوشور» تضمین شده است». به گزارش وال‌استریت ژورنال، «نام «چوشین» در میان حدود ۴۳۰۰ موسسه بانکی ثبت شده نزد نهاد ناظر عالی صنعت در چین دیده نمی‌شود و در فهرست‌های رسمی در دسترس عموم از شرکت‌ها و موسسات مالی نیز اثری از آن نیست. بنابر اعلام دولت آمریکا و اظهارات کارشناسان، ایران برای پنهان کردن منشأ نفت ارسالی به چین از راه‌های مختلفی چون انتقال کشتی به کشتی و در بسیاری موارد مخلوط کردن نفت خود با نفت سایر کشورها استفاده می‌کند».

گزارش در نهایت به زیرساخت‌های ساخت چین در ایران می‌پردازد و می‌نویسد: «سینوشور» با نام رسمی «شرکت بیمه اعتبار صادرات و سرمایه‌گذاری چین»، ابزار مالی در خدمت دولت مرکزی چین است که از اولویت‌های توسعه بین‌المللی پکن پشتیبانی می‌کند. بنابر اعلام خود «سینوشور»، این شرکت تا پایان سال ۲۰۲۴ از بیش از ۹ تریلیون دلار فعالیت تجاری و سرمایه‌گذاری در سراسر جهان پشتیبانی کرده است. پروژه‌های زیرساختی چین در ایران عمدتاً طرح‌های عظیم هدایت‌شده دولتی شامل فرودگاه، پالایشگاه و پروژه‌های حمل‌ونقل هستند که توسط بزرگ‌ترین بانک‌ها و گروه‌های مهندسی دولتی چین مدیریت می‌شوند. بنابر اعلام پایگاه پژوهشی ایددیتا (AidData)، چین بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۳ بیش از ۲۵ میلیارد دلار تعهد مالی برای ساخت زیرساخت در ایران ایجاد کرده که «سینوشور» در ۱۶ مورد از ۵۴ معامله مستند، نقش مستقیم داشته است». گزارش وال‌استریت ژورنال در پایان اضافه کرده است که «آمریکا، که از تحریم‌های هدفمند علیه شرکت‌های چینی استفاده کرده، هیچ شرکتی را به علت فعالیت‌های غیرنظامی در ایران در فهرست سیاه قرار نداده و هیچ بانک بزرگ چینی را هم هدف قرار نداده است». و نکته آخر این که: «هیچ سند عمومی که شرکت «سینوشور» را مستقیماً به طرح «نفت در برابر احداث پروژه‌های زیرساختی در ایران» ربط دهد، یافت نشده است».

در مورد رابطه اقتصادی چین با ایران گزارش دیگری از سوی خبرگزاری بلومبرگ منتشر شده که موضوع آن مبادله پایاپای مواد معدنی ایران از قبیل مس و روی و گاه محصولات کشاورزی با خودروهای نیمه‌مونتاز شده چینی است. بر اساس این گزارش، «چند شرکت خودروسازی چینی مستقر در استان «آن‌هوی» در مرکز این نظام مالی هستند و در صدر آنها شرکت خودروسازی «چری اتوموبیل»، بزرگ‌ترین صادرکننده خودرو چینی و یازدهمین تولیدکننده بزرگ خودرو سواری جهان قرار دارد. قطعات خودروها برای مونتاژ اولیه به چندین کارخانه فرستاده می‌شود. سپس خودروهای نیمه‌مونتاز شده در کانتینرهایی به ایران صادر شده و در کارخانه مدیران خودرو (MVM) به صورت نهایی مونتاژ شده و با این نام تجاری به فروش می‌رسند. در مقابل، کانتینرهای مس، روی و گاه محصولات کشاورزی، چون بادام هندی از ایران به چین فرستاده می‌شود و

چرخه‌ای تجاری شکل می‌گیرد که با دورزدن معاملات پولی متعارف و بدون اثرپذیری از تحریم‌ها، مبادلات را امکان‌پذیر می‌سازد. شرکت‌های فلز چین این مواد را به صنایع داخلی این کشور وارد کرده و به این ترتیب چرخه مبادله کامل می‌شود». به گزارش بلومبرگ، «شرکت دولتی تانگلینگ متال (Tongling Nonferrous)، یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان فلز چین در انجام این معاملات نقش ایفا می‌کند. این معاملات برای چین دسترسی به فلزات صنعتی حیاتی را در زمانی که رقابت بین‌المللی بر سر منابع در حال افزایش است، فراهم می‌کند. مس و روی ایران مستقیماً مواد اولیه بخش تولید چین را تامین می‌کنند و از وابستگی این کشور به بازارهای پرنوسان بین‌المللی می‌کاهند».

کاملاً روشن است که در هر دو مورد بالا، یعنی هم معامله نفت با زیرساخت و هم معامله مس و روی با خودرو نیمه‌مونتازشده، حتی اگر این معاملات به قیمت بازار صورت گیرد (چه رسد به معامله زیر قیمت بازار) تراز مالی به سود چین و به زیان ایران است. زیرا نفت و مس و روی به مواد اولیه، یعنی بخشی از سرمایه ثابت، تبدیل می‌شوند که در چرخه تولید باعث ارزش افزایی می‌شوند، حال آن‌که زیرساخت و خودرو محصولات تمام‌شده‌ای هستند که ارزش صرف شده برای تولید آنها فقط مستهلک می‌شود بی آن‌که ارزش جدیدی بیافریند. از سوی دیگر، صادرات محصولی چون خودرو از چین به ایران درست همچون تریاکی که استعمار انگلستان در قرن نوزدهم به چین نیمه‌مستعمره صادر می‌کرد، تقاضا برای بازتولید خودرو توسط چین را افزایش می‌دهد و از این لحاظ نیز کفه تراز مالی را به سود چین و به زیان ایران سنگین می‌کند. چنین است که بر این گونه رابطه اقتصادی چین با ایران نام دیگری جز رابطه استعماری نمی‌توان نهاد، حتی اگر با جنگ و زورگویی و سلطه سیاسی توأم نباشد. به عبارت دیگر، استعمار در زورگویی و سلطه سیاسی خلاصه نمی‌شود، همان گونه که پناه بردن به چین از دست زورگویی سیاسی آمریکا جمهوری اسلامی را به حکومتی مستقل و عزتمند تبدیل نمی‌کند. واقعیت این است که اوضاع جمهوری اسلامی خراب‌تر از آن است که با پناه بردن به چین از دست آمریکا درمان شود. درد جمهوری اسلامی دردی است بی‌درمان، و فقط با ترک مسند قدرت و ثروت و سپردن آن به مردم درمان می‌شود. اگر تا کنون توانسته است بر این مسند تکیه بزند به لطف مردمی است که او را تحمل کرده‌اند، و فقط تحمل! چراکه سال‌هاست جمهوری اسلامی دیگر نه در غربت دلش شاد است و نه رویی در وطن دارد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۳۰ مهر ۱۴۰۴



## کار خانگی و خانواده، رکن اساسی نظام سرمایه‌داری

خطای بزرگی را مرتکب شده‌ایم اگر اجبار «حجاب و عفاف» جمهوری اسلامی و به‌طور کلی تحمیل بی‌حقوقی این رژیم را بر زنان مسئله‌ای صرفاً روبنایی و ایدئولوژیک ببینیم. بی‌تردید، از آن‌جا که جامعه ایران از نظر سیاسی همچنان در اسارت استبداد است، مبارزه این جامعه در مقطع کنونی مبارزه‌ای ضد استبدادی برای تحقق آزادی، رفاه، و برابری حقوقی زنان و اقلیت‌های دینی و ملی و قومی و دگرباشان جنسی است. تا آن‌جا که به بحث حقوق زنان مربوط می‌شود، رئوس اساسی این حقوق در بند هفتم «منشور آزادی، رفاه، برابری» آمده، که جریات آن به شرح زیر است:

- «۷- الغای هرگونه تبعیض جنسیتی و برقراری برابری حقوقی زن و مرد. برای تحقق این خواست باید:
- زنان در تمام قوانین از جمله قانون کار، قوانین مربوط به خانواده، و قوانین کیفری با مردان حقوق برابر داشته باشند.
  - هرگونه دخالت دولت در تعیین نوع زندگی، پوشش و روابط بین افراد، روابط زن و مرد یا دختر و پسر و پوشاک زنان ممنوع شود.
  - ازدواج یا جدایی همسران از یکدیگر با توافق آزادانه، برابری کامل حقوقی میان آنان، و بدون نیاز به اجازه ولی دختر صورت گیرد.
  - هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی ممنوع شود.
  - حق زن بر بدن خویش شامل حق تصمیم‌گیری در مورد رابطه جنسی، بارداری، سقط جنین یا عقیم‌سازی به رسمیت شناخته شود.
  - با ایجاد فرصت‌های شغلی برابر برای زنان و امکانات رایگان چون شیرخوارگاه، مهدکودک، سالن غذاخوری و لباس‌شویی‌های عمومی در محل‌های کار و سکونت، زمینه اجتماعی شدن کار خانگی و بدین‌سان از میان رفتن آن فراهم شود. تا آن زمان به افراد خانه‌دار اعم از زن و مرد دستمزدی معادل دستمزد کارگران شاغل با بیمه و حقوق بازنشستگی پرداخت شود.

- با ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه مورد حمایت مادی، معنوی، و قانونی قرار گیرند.»

بنابراین، همچون بندهای دیگر این منشور، مفاد این بند نیز در پی نابودی استبداد دینی حاکم به قانون لازم‌الاجرای دموکراسی مورد نظر منشور یعنی دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز تبدیل خواهد شد. بدین‌سان، پرداخت مزد به زنان خانه‌دار یکی از مواردی است که به قانون تبدیل خواهد شد. به عبارت دیگر، دموکراسی شورایی فقط زمینه را برای الغای سرمایه‌داری آماده می‌کند، چراکه اکثریت جمعیت جامعه از جمله زنان خانه‌دار همچنان مزدبگیر خواهند بود، البته در سطح بالایی از رفاه و برخورداری از حقوق سیاسی شهروندی که جزئیات آن در منشور آمده است. روشن است که، چنان‌که بارها توضیح داده‌ایم، در ایران استبداد و استثمار تاریخی به هم پیوند خورده‌اند و بقا و دوام سرمایه‌داری غیراستبدادی، یعنی سرمایه‌داری دموکراتیک، ناممکن است. از سوی دیگر، امحای استبداد و بی‌حقوقی و تحقق‌رهای سیاسی نیز به معنای نابودی استثمار سرمایه‌داری نیست و این‌رهای فقط توان مادی و فکری و فرهنگی طبقه مزدبگیر را برای مبارزه با این استثمار افزایش می‌دهد. یکی از راه‌های افزایش این توان، پرداخت مزد به زنان خانه‌دار و تبدیل آنان به بخش نیرومندی از جمعیت عظیم طبقه مزدبگیر است، بخشی که رکن اساسی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و در صورت سازمان‌یابی ضد سرمایه‌داری و اتحاد با دیگر بخش‌های طبقه مزدبگیر قادر است سرمایه را به راحتی فلج و زمین‌گیر سازد.

اما چرا کار خانگی لازمه و در واقع رکن اساسی استثمار سرمایه‌داری است؟ استثمار یا بهره‌کشی سرمایه‌دارانه در گرو وجود انسان‌هایی است که مالک هیچ‌گونه وسیله تولید نیستند و برای امرار معاش خود فقط متکی به فروش نیروی کارشان هستند. اما نیروی کار همان کالایی است که کار خانگی زنان خانه‌دار آن را تولید می‌کند، زنانی که اکنون در ازای این کار هیچ‌مزدی نمی‌گیرند و در واقع کار رایگان یا، به بیان اسلامی، کار «صلواتی» می‌کنند. همین کار بی‌جیره و مواجب زنان خانه‌دار است که از یک‌سو سرمایه‌داری را سر پا نگه می‌دارد و، از سوی دیگر، زنان خانه‌دار را از نظر اقتصادی وابسته به مردان یعنی شوهران‌شان می‌کند. بنابراین، نگرانی و دغدغه جمهوری اسلامی در مورد کاهش تولید مثل یا «فرزندآوری» (توجه کنیم که همین برگردان «تولید مثل» به «فرزندآوری» خود ترفند سرمایه‌دارانه‌ای است که در جای خود باید به آن پردازیم) سرسوزنی جنبه انسانی و عاطفی ندارد و فقط و فقط نگرانی از بابت کاهش سود و انباشت سرمایه است. در واقع، خانواده و فضای «گرم» و «صمیمانه» اش پرده ساتری است که هم کار بی‌مزد زن خانه‌دار را می‌پوشاند و هم استثمار سرمایه‌داری یعنی بهره‌کشی از کار مزدی را پنهان می‌کند. بنابراین، اگر در سرمایه‌داری استبدادی جمهوری اسلامی حق زن نصف حق مرد است، اگر عزت و کرامت زن با کار و بچه‌داری در پستوی خانه

تعریف می‌شود، و اگر زن آزادی پوشش ندارد و خواست او برای این آزادی با سرب داغ و گلولهٔ ساچمه‌ای برای کورکردن چشم پاسخ می‌گیرد، اینها همه حکمت سرمایه است و نه چیز دیگر، سرمایه‌ای که برای استثمار بیشتر و بهتر مزدبگیران به ایدئولوژی مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری مجهز شده است.

براساس آمار خود جمهوری اسلامی در سال ۱۳۸۵، ۱۶ میلیون و ۵۷ هزار نفر به کار خانگی اشتغال داشته‌اند (سالنامه آماری کشور، ۱۳۸۵، مرکز آمار ایران). البته قابل ذکر است که در این آمار، کار خانگی شغل محسوب نشده و از این جمعیت به عنوان «جمعیت غیرفعال» (!) نام برده شده است. از این جمعیت فقط ۶۰ هزار نفر مرد بوده و ۱۵ میلیون و ۹۹۸ هزار نفر یعنی ۹۹/۶۳ درصد آن را زنان تشکیل داده‌اند، به طوری که می‌توان از کار خانگی به عنوان یک کار کاملاً زنانه نام برد. بر اساس همین آمار، ۲۹ میلیون و ۲۷۸ هزار نفر یعنی تقریباً نیمی از جمعیت ۱۰ سال به بالای آن زمان را زنان تشکیل می‌داده‌اند. از این جمعیت ۱۶ میلیون نفر یعنی حدود ۵۵ درصد به کارخانگی اشتغال داشته‌اند. به عبارت دیگر، بیش از نیمی از جمعیت ۱۰ سال به بالای زنان ایران به کاری اشتغال داشته‌اند که در ازای آن هیچ پولی دریافت نکرده‌اند. بی‌شک، با توجه به بحران اقتصادی عمیق کنونی، اکنون این درصد به مراتب از این رقم بیشتر است. بدین‌سان، سرمایه‌داری استبدادی-اسلامی ایران، در حالی که از کار خانگی زنان سود عظیم و هنگفتی به جیب می‌زند، ضمن نادیده گرفتن این کار و تلقی آن به عنوان وظیفهٔ زن خنله‌دار حتی یک ریال بلبت آن نمی‌پردازد. زن خانه‌دار به جای آشپز، ظرف‌شوی، نظافت‌چی، پرستار، مربی مهدکودک، معلم، مشاور و روان‌شناس، سرایدار، مأمور خرید، مسئول تاسیسات، رانندهٔ سرویس (اگر خودرو داشته باشد)، مدیر مالی و... در خانه کار می‌کند. افزون بر اینها، او نیازهای جسمی و روحی شوهر و فرزندانش را برآورده می‌کند تا آنها سالم و سرزنده باشند. بنابراین، زن در بازتولید نیروی کار و نسل جدیدی از مزدبگیران نقشی مهم، اساسی، و تعیین کننده دارد، بی‌آن‌که خود ریالی مزد بگیرد. به عبارت دیگر، حکومت اسلامی سرمایه با تحکیم و تکریم نهاد خانواده و تکیه بر نقش‌های همسری و مادری زن بیشترین سود را از کار خانگی زنان می‌برد بی‌آن‌که ریالی بابت آن بپردازد.

اما فقط در سرمایه‌داری استبدادی ایران نیست که زنان خانه‌دار علاوه بر محرومیت از مزد تحت ستم چندپشتهٔ سرمایه قرار دارند. در دموکراتیک‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز زنان خانه‌دار کار بی‌جیره و مواجب می‌کنند، گیریم کمتر از ایران. بر اساس پژوهشی که چند سال پیش در آمریکا با جمع‌آوری پاسخ‌های ۲۶۰۰ مادر خانه‌دار و ۱۴۰۰۰ مادر شاغل در خانه و خارج از خانه صورت گرفت، اگر می‌خواستند به زن خانه‌داری که یک فرزند زیر ۶ سال و یک فرزند بین ۶ تا ۱۸ سال داشته، فقط بابت خانه‌داری، آشپزی، و روان‌شناسی مزد بدهند، این زن سالانه صاحب درآمدی معادل ۱۳۸ هزار و ۹۵ دلار می‌شده است (روزنامهٔ دنیای اقتصاد، یکشنبه ۸۶/۲/۳۰). سرمایه‌دار آمریکایی به جای پرداخت این مبلغ به زن خانه‌دار آن را روی سرمایهٔ خود گذاشته و با احتساب سود آن چه بسا فقط بابت این مزد دزدیده شده از

زن خانه‌دار میلیون‌ها دلار به جیب زده و بعد هم برای مشروعیت بخشی به این دزدی احتمالاً اعلام کرده که همسری و مادری وظیفه زن در خانواده است و این وظیفه مقدس تر از آن است که مشمول مزد شود!

تردیدی نیست که کار خانگی وظیفه زن نیست، و این کار در نهایت باید تا جایی که ممکن است به بیرون از خانه و به عرصه عمومی جامعه محول شود. همان طور که اگر ما پول داشته باشیم، هرگز وقت و عمر خود را صرف خرید و پخت و پز و شستن ظرف نخواهیم کرد و از رستوران‌های عمومی استفاده خواهیم کرد، همان طور که ما در ساعاتی که در بیرون از خانه مشغول کار هستیم فرزندان خود را به مهد کودک می‌سپاریم، همان طور هم بسیاری از کارهایی که هم اکنون یا با تحمیل و فشار و یا با تکیه بر توهم جامعه درباره خانواده از گرده زن خانه‌دار کشیده می‌شود باید به مراکز عمومی تولید و خدمات اجتماعی منتقل گردد. کار خانگی باید از روی دوش زن برداشته شود تا او از کارهایی که جسم‌اش را فرسوده و جان‌اش را افسرده می‌کند و او را در چهارچوب تنگ خانه و آشپزخانه به بند می‌کشد، رهایی یابد و بتواند استعدادهای خود را پرورش دهد و توانایی‌های خود را به دلخواه خویش به کار گیرد. راه حل نهایی معضل کارخانگی همین است، و تا آن زمان برای این کار باید به زن خانه‌دار مزد پرداخت شود.

در دهه ۱۹۷۰ در آمریکا بحثی درباره کار خانگی در گرفت که یک سوی آن «چپ»‌هایی بودند که خود را ضد سرمایه‌داری می‌دانستند اما با اختصاص مزد برای کار خانگی مخالف بودند، و رفع این کار را نه در گرو مبارزه طبقاتی بلکه منوط به استفاده از تکنولوژی و به طور کلی رشد نیروهای تولیدی می‌دانستند. آنان حتی خانواده هسته‌ای را، که رکن سرمایه است، نه تنها زنجیری سستی بر دست و پای زن خانه‌دار نمی‌دانستند بلکه، برعکس، آن را عامل تضعیف سرمایه جا می‌زدند! در مقابل اینان، زنان خانه‌داری قرار داشتند که خواهان مزد برای کار خانگی بودند، با این هدف که از قید وابستگی به شوهران‌شان رها شوند و توانایی بیشتری برای مبارزه با سرمایه به دست آورند. یکی از این زنان سیلویا فدریچی بود که در جنبش زنان چهره سرشناسی است و آثاری بسیاری در این زمینه نوشته است. ما یکی از مقاله‌های او را که در سال ۱۹۷۵ نوشته شده ترجمه کرده‌ایم، با این هدف که با انتشار آن در این جا در واقع رشته سخن و ادای حق مطلب درباره پرداخت مزد به کار خانگی را به او بسپاریم، هرچند در این مقاله تأکید بر لزوم انتقال نهایی کار خانگی به عرصه عمومی جامعه کمرنگ است.

## پاتک از آشپزخانه (۱۹۷۵)

سیلویا فدریچی

(با همکاری نیکول کاکس)

[این مقاله در اصل پاسخی بود به مقاله « زنان و مزد برای کار خانگی » نوشته کارول لوپیت، که در مجله لیبراسیون چاپ شده بود.<sup>۱</sup> سردبیران این مجله جوابیه ما را چاپ نکردند، و ما اکنون خود آن را منتشر می‌کنیم، زیرا لوپیت در قیاس با اکثر تصورات چپ و رابطه چپ با جنبش فمینیستی بین‌المللی حال حاضر استدلال‌های خود را با روشنی و صراحت بیشتری بیان کرده است. با انتشار این سند ما بحثی بی‌نتیجه را با چپ آغاز نمی‌کنیم، بلکه به آن پایان می‌دهیم.]

از زمان مارکس به بعد این نکته روشن بوده که سرمایه به یاری مزد فرمان می‌راند و رشد می‌کند، یعنی اساس جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر و استثمار مستقیم اوست. آنچه سازمان‌های جنبش کارگری آن را نه روشن کرده و نه مفروض گرفته‌اند این است که درست از طریق مزد است که استثمار کارگر غیرمزدبگیر سازمان‌دهی می‌شود. این استثمار حتی [از استثمار کارگر مزدبگیر] هم مؤثرتر است زیرا پرداختن مزد به او را پنهان می‌کند.... «هر جا که بحث زنان پیش می‌آید، کارشان را خدمتی شخصی در بیرون از قلمرو سرمایه جا می‌زنند.»<sup>۲</sup>

تصادفی نیست که در چند ماه اخیر چند مجله چپ به خواست مزد برای کار خانگی حمله کرده‌اند. هرگاه جنبش زنان موقعیتی خودسالار به دست آورده، چپ احساس ترس کرده است. چپ درمی‌یابد که این چشم‌انداز استلزام‌هایی دارد که از «مسئله زنان» فراتر می‌رود و سیاست‌های آنان را در گذشته و اکنون، هم در مورد زنان و هم در مورد سایر بخش‌های طبقه کارگر، به لرزه می‌اندازد. در واقع، فرقه‌گرایی بی‌چپ به طور سنتی در مورد مبارزه زنان نشان داده است، پیامد درک سطحی آنان از شیوه حاکمیت سرمایه‌داری و سمت و سوی مبارزه طبقاتی برای درهم‌شکستن این حاکمیت است.

چپ همیشه به نام «مبارزه طبقاتی» و «منافع همبسته طبقه کارگر» بخش‌های معینی از طبقه کارگر را به عنوان سوژه‌های انقلابی انتخاب کرده و مبارزه بخش‌های دیگر این طبقه را به ایفای نقشی صرفاً حمایتی از مبارزه آن بخش‌های انقلابی محدود کرده است. بدین‌سان، چپ در اهداف سازمانی و استراتژیک و سازمانی خود همان تقسیمات طبقه کارگر را بازتولید کرده که مشخصه تقسیم کار سرمایه‌داری است. از این نظر، چپ‌ها، به رغم تنوع مواضع تاکتیکی‌شان، از لحاظ استراتژیک با هم در وحدت بوده‌اند. وقتی پای انتخاب سوژه‌های انقلابی به میان می‌آید، استالینیست‌ها، تروتسکیست‌ها، آنارکو-لیبرترین‌ها، چپ سنتی و چپ نو، همه با تصورها و استدلال‌های یکسان برای دستیابی به آرمانی مشترک به هم می‌پیوندند.

آنان به ما «پیشرفت» عطا می‌کنند

از زمانی که چپ‌ها مزد را به خط فاصل بین کار و غیرکار، مولد بودن و انگل بودن، توان بالقوه و ناتوانی، تبدیل کرده‌اند، حجم عظیم کار بی‌مزدی که زنان در خانه برای سرمایه انجام می‌دهند از تحلیل و استراتژی آنان رخت بر بسته است. کل سنت چپ، از لنین تا گرامشی و ژولیت میشل، در مورد نقش حاشیه‌ای کارخانگی در بازتولید سرمایه و نقش حاشیه‌ای زن خانه‌دار در مبارزه انقلابی هم‌منظر بوده است. از نظر چپ، زنان خانه‌دار از سرمایه رنج نمی‌برند، بلکه از نبود آن در عذاب‌اند. چنین می‌نماید که [از نظر چپ] مشکل ما [زنان خانه‌دار] این است که دست سرمایه نتوانسته به آشپزخانه و اتاق خواب ما برسد، با این پیامد مضاعف که گویا ما احتمالاً در مرحله فئودالی پیش‌سرمایه‌داری باقی مانده‌ایم و هر کاری در آشپزخانه و اتاق خواب‌مان می‌کنیم هیچ ربطی به تغییر سوسیالیستی جامعه ندارد. بدیهی است که اگر آشپزخانه‌های ما خارج از رابطه سرمایه قرار داشته باشند، مبارزه ما برای از میان برداشتن آنها هرگز موجب الغای سرمایه نخواهد شد.

این که چرا سرمایه اجازه می‌دهد این همه کار غیرسودآور، این همه زمان کار غیرمولد، ادامه پیدا کند، پرسشی است که چپ هرگز آن را از خود نمی‌پرسد، و همیشه از این بابت مطمئن است که سرمایه غیرعقلانی‌تر و ناتوان‌تر از آن است که برنامه‌ای برای سامان‌دهی این کار داشته باشد. طنز قضیه این جاست که چپ بی‌خبری خود از رابطه مشخص زنان با سرمایه را به قالب این نظریه در می‌آورد که تنها راه غلبه بر عقب‌ماندگی سیاسی زنان ورود آنان به کارخانه است. بنابراین، آن منطق تحلیلی که علت ستم بر زنان را محرومیت آنان از شمول رابطه سرمایه می‌داند، ناگزیر برای ما به این استراتژی می‌انجامد که به جای نابودکردن این رابطه به آن بیونندیم.

بدین معنا، بین استراتژی چپ برای زنان و استراتژی آنان برای «جهان سوم» رابطه مستقیمی وجود دارد. همان‌طور که می‌خواهند زنان را وارد کارخانه‌ها کنند، خواهان بردن کارخانه‌ها به «جهان سوم» نیز هستند. در هر دو مورد، آنان فرض را بر این می‌گذارند که «رشدنیافته‌ها»، یعنی زنانی که کار بی‌مزد می‌کنند یا در جاهایی با سطح پایین تکنولوژی کار می‌کنند، نسبت به «طبقه کارگر واقعی» عقب‌مانده‌اند و تنها با دست‌یافتن به نوع پیشرفته‌تری از سرمایه‌داری و مشارکت بیشتری در کار کارخانه می‌توانند رشد و پیشرفت کنند. در هر دو مورد، راه مبارزه‌ای که چپ پیش پای ما زنان بی‌مزد، ما زنان «رشدنیافته»، می‌گذارد، نه مبارزه علیه سرمایه بلکه مبارزه به نفع سرمایه در شکل عقلانی‌تر، پیشرفته‌تر و مولدتر است. آنان نه تنها برای ما زنان خانه‌دار «حق کار» قائل‌اند (حقی که برای هر کارگری قائل‌اند)، بلکه برای ما حق کار بیشتر و [بدین‌سان] حق استثمارشدن بیشتر قائل‌اند.

**زمین جدید مبارزه**

مبنای سیاسی خواست مزد برای کار خانگی رد این ایدئولوژی سرمایه‌داری است که کار بی‌مزد و درجه پایین رشد تکنولوژی را عقب‌ماندگی سیاسی، ناتوانی، و در نهایت نیاز ما زنان خانه‌دار به سرمایه برای سازمان‌دادن ما به‌عنوان پیش‌شرط سازمان‌یافتگی می‌داند. ما این را نمی‌پذیریم که چون ما کار بی‌مزد می‌کنیم یا در جاهایی با سطح پایین تکنولوژی کار می‌کنیم (و این دو شرط سخت به‌هم مربوط‌اند)، پس باید نیازهای متفاوتی با نیازهای سایر کارگران داشته باشیم. ما نمی‌پذیریم در حالی که یک کارگر خودروساز مرد در دیترویت علیه خط تولیدش مبارزه می‌کند، هدف ما که مبارزه خود را از آشپزخانه‌های مان در کلان‌شهرها یا از آشپزخانه‌ها و زمین‌های کشاورزی «جهان سوم» آغاز می‌کنیم، باید یافتن کار در کارخانه‌ای باشد که کارگران سراسر جهان به طور فزاینده‌ای از آن گریزان‌اند. رد ایدئولوژی چپ توسط ما همان رد نظریه رشد سرمایه‌داری به عنوان راه‌هایی یا، مشخص‌تر، رد سرمایه‌داری در هر شکلی است که به خود بگیرد. جوهر این ردیه بازتعریف این پرسش‌هاست که سرمایه‌داری چیست و طبقه کارگر کیست، که به‌معنای ارزیابی جدیدی از نیروهای طبقاتی و نیازهای طبقاتی است.

پس، خواست مزد برای کار خانگی، خواستی در میان خواست‌های دیگر نیست، بلکه چشم‌اندازی سیاسی است که راه جدیدی را بر روی مبارزه ما می‌گشاید، مبارزه‌ای که اگرچه با زنان آغاز می‌شود اما در جهت منافع کل طبقه کارگر است.<sup>۳</sup> بر این نکته باید تأکید کرد، زیرا تقلیل مزد برای کار خانگی به یک مطالبه، وجه مشترک حمله چپ‌ها به این چشم‌انداز سیاسی و راهی برای بی‌اعتبارکردن آن است، راهی که منتقدان این چشم‌انداز را قادر می‌سازد که از رو به رو شدن با مسائل سیاسی ناشی از آن اجتناب کنند.

مقاله لوپیت با عنوان «زنان و پرداخت مزد برای کار خانگی» نمونه این گرایش است. همین عنوان «پرداخت مزد برای کار خانگی» مسئله را وارونه نشان می‌دهد، زیرا مزد فقط مبلغی پول نیست، بلکه بیانگر رابطه قدرت بین سرمایه و طبقه کارگر است. راه زیرکانه‌تر بی‌اعتبارکردن خواست مزد برای کار خانگی این ادعاست که این چشم‌انداز از ایتالیا وارد آمریکا شده و ارتباط چندانی با اوضاع ایالات متحد آمریکا ندارد، کشوری که در آن زنان «کار می‌کنند».<sup>۴</sup> این نمونه دیگری از دادن اطلاعات غلط است. کتاب *قدرت زنان و براندازی جامعه* — تنها منبعی که لوپیت به آن ارجاع می‌دهد — بعد بین‌المللی بستری را که مزد برای کار خانگی از آن برخاسته، به رسمیت می‌شناسد. در هر حال، در مرحله کنونی بین‌المللی شدن سرمایه، ردیابی خاستگاه جغرافیایی خواست مزد برای کار خانگی موضوع بی‌اهمیتی است. آنچه اهمیت دارد جنبه سیاسی آن است، یعنی منحصرنکردن کار، استثمار، و قدرت طغیان علیه آن به چیزی به نام مزد. از نظر ما، خواست مزد برای کار خانگی پایانی است بر تقسیم زنان به «زنانی که کار می‌کنند» و «زنانی که کار نمی‌کنند» (آنها «صرفاً زنان خانه‌دار»ند) که معنای ضمنی‌اش این است که کار بی‌مزد کار نیست، کار خانگی کار نیست، و این‌که، به‌گونه‌ای

تناقض آمیز، فقط در ایالات متحد آمریکا است که اکثر زنان کار و مبارزه می‌کنند، زیرا اغلب زنان آمریکایی علاوه بر کار در خانه، در بیرون از خانه هم کار می‌کنند. اما ندیدن کار زنان در خانه، چشم بستن بر کار و مبارزه اکثریت قاطع جمعیت جهان است که بی‌مزد کار می‌کنند؛ نادیده گرفتن این حقیقت است که سرمایه آمریکایی نه تنها بر پایه کار بردگان بلکه بر اساس کار مزدگیران ساخته شده و تا کنون با کار بی‌مزد میلیون‌ها زن و مرد در مزرعه‌ها، آشپزخانه‌ها، و زندان‌های ایالات متحد آمریکا و سراسر جهان پیش رفته است.

## کار پنهان

از خودمان شروع کنیم. می‌دانیم که کار روزانه ما برای سرمایه لزوماً مزدی را برای ما تولید نمی‌کند. این کار مثل کار کارخانه نیست که از دم در کارخانه شروع شود و در همان جا هم پایان یابد. ما در جریان خود کار خانگی به ماهیت و ابعاد آن پی می‌بریم، زیرا همین که از جورابی که رفو می‌کنیم و از غذایی که می‌پزیم فارغ می‌شویم و به کل کار روزانه مان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که اگرچه با این کار مزدی را نصیب خود نکرده‌ایم، اما ارزشمندترین کالا را برای بازار سرمایه‌داری تولید کرده‌ایم: نیروی کار. ابعاد کارخانگی بسیار گسترده‌تر از تمیزکردن خانه است. کار خانگی خدمت جسمی، عاطفی، و جنسی به نان‌آور خانه و آماده کردن او برای کار هر روزه است. این کار عبارت است از تر و خشک کردن بچه‌ها - کارگران آینده - کمک کردن به آنها در کارهایشان از زمان تولد تا دوران مدرسه و اطمینان یافتن از این که آنها هم کارهای خود را به همان ترتیبی انجام دهند که نظام سرمایه‌داری از آنها انتظار دارد. معنای این کار آن است که در پس هر کارخانه‌ای، هر مدرسه‌ای، هر اداره یا معدنی، کار پنهان میلیون‌ها زن وجود دارد که زندگی و کار خود را صرف تولید نیروی کاری می‌کنند که در آن کارخانه‌ها، مدرسه‌ها، اداره‌ها، و معدن‌ها کار می‌کنند.<sup>۵</sup>

به همین دلیل است که تا امروز، هم در کشورهای «توسعه یافته» و هم در کشورهای «توسعه نیافته»، کارخانگی و خانواده ستون‌های تولید سرمایه‌داری را تشکیل داده‌اند. شرط اساسی تولید در هر مرحله از رشد سرمایه‌داری وجود نیروی کار منضبط و پایدار است. وضعیت کار ما زنان از کشوری تا کشور دیگر متفاوت است. در برخی از کشورها ما را مجبور به بچه‌دار شدن می‌کنند، در برخی دیگر به ما می‌گویند نباید بچه‌دار شویم، به خصوص اگر سیاه‌پوست یا تحت پوشش بهزیستی و مستمری‌بگیر باشیم یا کمک هزینه دولتی دریافت کنیم یا بخواهیم نسلی از «فتنه‌گرها» را تولید کنیم. در برخی کشورها کارگر غیرماهر برای کارکردن روی زمین‌های کشاورزی تولید می‌کنیم، در کشورهای دیگر کارگران ماهر و تکنیسین پرورش می‌دهیم. اما همه جا کار بی‌مزد ما و کارکرد ما برای سرمایه شبیه هم است.

اشتغال به کار دوم، یعنی کار بیرون از خانه، هرگز ما را از کار اول، یعنی کار خانگی، خلاص نمی‌کند. دو شغل برای زنان فقط به معنی کاهش انرژی و وقت برای مبارزه علیه هر دو است. وانگهی، زنی که تمام وقت در خانه و بیرون از خانه کار می‌کند، چه متأهل باشد و چه مجرد، باید ساعاتی را صرف بازتولید نیروی کار خود کند، و زنان جبر نهفته در پس این وظیفه را به‌خوبی می‌شناسند. زیرا شرط به‌دست‌آوردن کار برای آنان شیک‌پوشی و آراستگی است، چه در بازار ازدواج و چه در بازار کار مزدی.

بنابراین، ما شک داریم که در ایالات متحد آمریکا «مدارس، مهدکودک‌ها و شیرخوارگاه‌ها و تلویزیون بسیاری از مسئولیت‌های مادران برای تربیت بچه‌ها را از روی دوش آنان برداشته است»؛ ما باور نداریم که «کوچک‌تر شدن خانه‌ها و مکانیزه شدن کارخانگی باعث شده که زنان خانه‌دار اوقات فراغت بیشتری داشته‌باشند»؛ باور نداریم که زنان خانه‌دار اکنون «با خرید، استفاده، و تعمیر لوازم خانگی بی‌سر و کار دارند ... که به لحاظ نظری با هدف صرفه‌جویی در وقت آنان تنظیم و ساخته شده‌اند».<sup>۶</sup>

مهدکودک‌ها و شیرخوارگاه‌ها اصلاً وقت ما را برای استفاده خودمان آزاد نکرده‌اند، بلکه وقت ما را فقط برای کار اضافه آزاد کرده‌اند. در مورد تکنولوژی، به‌خصوص در آمریکا شکاف بین تکنولوژی در دسترس عموم مردم و تکنولوژی بی‌بی را می‌بینیم که به صورت قطره‌چکانی وارد آشپزخانه‌های ما شده است. و در این مورد نیز وضعیت کار بی‌مزد ماست که کمیت و کیفیت تکنولوژی در دسترس ما را تعیین می‌کند. زیرا «اگر شما بر مبنای زمان کارتان و در ازای مدت معینی از زمان، مزد نگیرید، برای هیچ‌کس اهمیتی ندارد که چقدر زمان می‌برد تا شما کار خانه‌تان را انجام دهید».<sup>۷</sup> اوضاع و احوال ایالات متحد آمریکا هر چه را نشان ندهد این را خوب نشان می‌دهد که نه تکنولوژی و نه کار دوم هیچ‌یک نمی‌تواند زنان را از دست کار خانگی رها کند، و این که «تولید یک تکنیسین کمتر از تولید یک کارگر غیرماهر شاق و توان‌فرسا نیست، اگر بین این دو تقدیر خودداری زن خانه‌دار از انجام کار رایگان قد علم نکند؛ اگر زن خانه‌دار از زندگی با هدف تولید مثل سرپیچی نکند، فرقی نمی‌کند که سطح تکنولوژی کار رایگان او بالا باشد یا پایین، یا فرزندی که بزرگ می‌کند کارگر ماهر می‌شود یا غیرماهر».<sup>۸</sup>

می‌ماند این که روشن کنیم با گفتن این که کاری که ما در خانه می‌کنیم تولید سرمایه‌داری است، آرزوی خود را برای به‌رسمیت‌شناختن شدن به عنوان بخشی از «نیروهای تولید» بیان نمی‌کنیم. به بیان دیگر، این را برای توسل به اخلاق نمی‌گوییم. فقط از منظر سرمایه‌داری است که مولد بودن ارزشی اخلاقی است. از نظرگاه طبقه کارگر مولد بودن فقط به معنای استثمار شدن است. همان‌طور که مارکس می‌گوید «کارگر مولد بودن خوشوقتی نیست؛ بداقبالی است».<sup>۹</sup> به‌همین دلیل، «اعتماد به نفس» ما را کاهش می‌دهد.<sup>۱۰</sup> اما وقتی می‌گوییم کارخانگی جزئی از تولید سرمایه‌داری است، کارکرد مشخص خود را در تقسیم کار سرمایه‌داری، و شکل‌های مشخصی

را بیان می‌کنیم که طغیان ما باید علیه آن به خود بگیرد. در نهایت، وقتی می‌گوییم ما سرمایه تولید می‌کنیم، معنای حرف ما این است که، به جای آن که با حرکت از شکلی و سطحی از استثمار به شکل و سطح دیگری از آن درگیر نبردی بازنده با سرمایه شویم، می‌توانیم و می‌خواهیم خود سرمایه را نابود کنیم.

همچنین باید روشن کنیم که ما [برای اثبات حرف خود] «مقولات جهان مارکسیستی را وام نمی‌گیریم.»<sup>۱۱</sup> با این همه، تصدیق می‌کنیم که کمتر از لوپیت مشتاق کنار گذاشتن آثار مارکس هستیم. زیرا مارکس تحلیلی ارائه کرده که تا امروز برای درک چگونگی عملکرد ما در جامعه سرمایه‌داری نقشی حیاتی داشته است. ما همچنین شک داریم که بی‌اعتنایی آشکار مارکس به کار خانگی ممکن است به دلیل عوامل تاریخی باشد. منظور ما فقط میزان شووینیسیم مردانه‌ای نیست که مارکس بی‌تردید با هم‌عصرانش (و نه فقط با آنها) در آن شریک بود. در زمانی که مارکس آثارش را می‌نوشت خانواده هسته‌ای (زن و شوهر و فرزند) و کار خانگی هنوز به‌طور کامل شکل نگرفته بود.<sup>۱۲</sup> آنچه مارکس پیش چشم داشت زن پرولتری بود که همراه شوهر و بچه‌هایش در کارخانه کار می‌کرد، و زن بورژوازی که خدمتکار داشت و، صرف‌نظر از این که کار می‌کرد یا نه، به هر حال کالایی به نام نیروی کار را تولید نمی‌کرد. نبود خانواده هسته‌ای به این معنا نبود که کارگران جفت‌گیری و مقاربت نمی‌کردند. اما به این معنا بود که وقتی هر یک از اعضای خانواده پانزده ساعت از روز را در کارخانه کار می‌کردند و نه وقت و نه جا و مکانی برای زندگی خانوادگی نداشتند، به طبع چیزی به اسم زندگی خانوادگی و کار خانگی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

تنها پس از آن که بیماری‌های همه‌گیر و کار توان‌فرسا نیروی کار را به نابودی کشاند، و مهم‌تر از آن، پس از آن که امواج مبارزات کارگری در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ انگلستان را به مرز انقلاب کشاند، نیاز به نیروی کار پایدارتر و منضبط‌تر سرمایه را واداشت که خانواده هسته‌ای را به عنوان مرکز بازتولید نیروی کار سازمان دهد. خانواده، آن‌گونه که آن را در «غرب» می‌شناسیم، نه تنها ساختاری پیش‌سرمایه‌داری نیست بلکه آفریده سرمایه برای سرمایه است، نهادی که کمیّت و کیفیت نیروی کار و کنترل آن را تضمین می‌کند. پس «خانواده، مانند اتحادیه کارگری، از کارگر حراست می‌کند، اما در عین حال تضمین می‌کند که زن و مرد هرگز چیز دیگری جز کارگر نباشند. و از همین روست که مبارزه زنان طبقه کارگر علیه خانواده سرنوشت‌ساز است.»<sup>۱۳</sup>

### کار بی‌مزد ما به منزله انضباط

خانواده اساساً نهادینه‌سازی کار بی‌مزد ما زنان، نهادینه‌سازی وابستگی زن بی‌مزد به مرد و، از این رو، نهادینه‌سازی تقسیم نابرابر قدرت است که نه تنها ما زنان بلکه مردان را نیز منضبط کرده است. زیرا بی‌مزد بودن ما زنان و وابستگی ما به مرد او را نیز به زنجیر کارش می‌کشد و تضمین می‌کند که هر گاه او بخواهد

تن به کار ندهد زن و بچه‌هایش را در مقابل خود می‌بیند، که به مزد او وابسته‌اند. مشکل گسستن از «عادت‌های قدیمی مردان و زنان» که لوپیت آن را دشوار می‌بیند، همین جاست. تصادفی نیست که برای مرد «تعیین یک برنامه‌ی زمان‌بندی شده که او بتواند بر اساس آن به‌طور برابر با زن در کار بچه‌داری شرکت کند!»<sup>۱۴</sup> دشوار است. یک دلیل مخالفت مردان با کار پاره‌وقت [در خانه] این است که مزد آنها، حتی آن‌گاه که زنان شغلی دارند و عایدی آن کمک خرج خانواده است، کفاف معیشت خانواده را نمی‌دهد. و اگر ما زنان «دنبال کارهای سبک‌تر هستیم و آن را ترجیح می‌دهیم، کارهایی که وقت بیشتری برای مراقبت از خانه و زندگی برای ما باقی می‌گذارند»، به این دلیل است که ما به تشدید استثمار، به تحلیل رفتن در کارخانه و سپس تحلیل رفتن در خانه، آن هم با سرعتی بیشتر، تن نداده‌ایم.<sup>۱۵</sup>

همچنین پرداخت نکردن مزد برای کاری که ما در خانه انجام می‌دهیم، علت اساسی ضعف ما در بازار کار مزدی بوده است. کارفرمایان می‌دانند که ما به کارکردن برای هیچ و پوچ عادت کرده‌ایم و آن‌قدر برای داشتن پولی از خودمان درمانده هستیم که آنان می‌توانند با کمترین مزد ما را به کار بکشند. از زمانی که زن مترادف با خانه‌دار شده است، ما این هویت و «مهارت‌های خانگی» را که از همان بدو تولد به دست آورده‌ایم، هر جا می‌رویم با خود می‌بریم. از این رو است که مشاغل زنانه اغلب امتداد کارهای خانگی‌اند و راه ما به سوی مزد اغلب ما را به سوی مراقبت خانگی بیشتر سوق می‌دهد. این واقعیت که کارخانگی بی‌مزد است به این وضعیت اجتماعاً تحمیل شده به زنان ظاهری طبیعی («زنانگی») داده که روی هر کاری که می‌کنیم تأثیر می‌گذارد. بنابراین ما نیاز نداریم که لوپیت به ما بگوید «نکته اساسی‌یی که باید به یاد داشته باشیم این است که ما "جنس ماده" هستیم.»<sup>۱۶</sup> سرمایه سال‌ها پیش به ما زنان گفته است که ما فقط برای رابطه جنسی و بچه درست کردن ساخته شده‌ایم. این، تقسیم جنسی کار است و ما البته نمی‌گذاریم ابدی شود. وقتی می‌پرسیم «واقعاً جنس ماده بودن به چه معناست؛ چه ویژگی یا ویژگی‌هایی به‌ضرورت و برای همیشه همراه این مشخصه بوده است؟»<sup>۱۷</sup> به‌طور اجتناب‌ناپذیری آن را ابدی می‌کنیم. طرح این پرسش پاسخی جنسیت‌گرایانه را با خود به‌همراه می‌آورد. چه کسی می‌خواهد به ما بگوید ما کی هستیم؟ تمام آنچه ما اکنون درباره‌ی خود می‌دانیم این است که کی نیستیم، و این آگاهی را به میزانی به‌دست آورده‌ایم که توانسته‌ایم بر هویت اجتماع‌ی‌یی که به ما تحمیل شده غلبه کنیم. طبقه حاکم، یا آنان که سودای حکومت در سر دارند، شخصیت انسانی طبیعی و ابدی برای ما پیش‌فرض می‌گیرند که اعمال قدرت‌شان را بر ما ابدی می‌سازد.

**تمجید و تکریم خانواده**

عجیب نیست که جستجوی لوپیت برای یافتن ذات مؤنث بودن او را به تمجید و تکریم بی‌شرمانه از کار بی‌مزد در خانه و به‌طور کلی کار بی‌مزد می‌کشاند:

«خانه و خانواده سنتی زندگی سرمایه‌دارانه را از هم گسیخته است، به‌طوری که مردم می‌توانند نیازهای یکدیگر را با مهر و محبت و مراقبت از یکدیگر برآورده کنند، حتی اگر این امر اغلب ناشی از ترس و سلطه باشد. والدین از بچه‌های خود دست‌کم تا اندازه‌ای با مهر و محبت مراقبت می‌کنند. ... من حتی فکر می‌کنم این خاطره همان‌طور که ما بزرگ می‌شویم با ما زنده می‌ماند، به‌طوری که ما آن را همچون نوعی اوتوپی در خاطر خود حفظ می‌کنیم که کار و مراقبت از یکدیگر می‌تواند بیش از آن‌که بر پاداش مالی مبتنی باشد، بر عشق استوار باشد.»<sup>۱۸</sup>

ادبیات جنبش زنان تأثیر ویرانگر این مهر و محبت، توجه، و خدمت را بر روی زنان نشان داده است. این مهر و محبت زنجیری است که ما زنان را در وضعیتی نزدیک به بردگی به بند کشیده است. از این رو، ما نمی‌گذاریم فلاکت مادرها و مادر بزرگ‌های ما و فلاکت خود ما که بچه‌های آنها هستیم پایدار بماند و به اوتوپی تبدیل شود. وقتی سرمایه یا حکومت برای کار خانگی مزد نمی‌پردازند، آنان که دوست داشته می‌شوند و مورد مراقبت قرار می‌گیرند، و آنان که بی‌مزد و حتی بی‌قدرت‌اند، مجبورند با زندگی خود بهای این مهر و محبت و مراقبت را بپردازند.

ما همچنین این گفته لوپیت را نمی‌پذیریم که درخواست اجرت و پاداش برای کار خانگی «صرفاً امکان کار غیربیگانه و آزاد را از دسترس ما دور می‌کند.»<sup>۱۹</sup> معنای این حرف آن است که راه سریع‌تر برای رسیدن به کار «غیربیگانه»، انجام دادن آن به‌طور رایگان و بی‌جیره و مواجب است. بی‌تردید، پرزیدنت فورد از این پیشنهاد سپاسگزار خواهد شد. کار داوطلبانه‌ای که کشور مدرن به آن تکیه می‌کند، بر این اساس بنا شده که ما زنان از وقت خودمان به‌عنوان کار خیریه صرف نظر کنیم. اما چنین به‌نظر می‌رسد که اگر مادران ما به جای نثار محبت و مراقبت پاداش مالی می‌گرفتند، مشقت کمتری می‌کشیدند، استقلال بیشتری می‌داشتند، کمتر باج می‌دادند و کمتر از بچه‌هایشان که همواره فداکاری‌های خود را به آنان یادآوری می‌کنند، باج می‌گرفتند. همچنین مادران ما وقت و قدرت بیشتری می‌داشتند تا بر ضد کار بی‌جیره و مواجب مبارزه کنند و سطح عالی‌تری از مبارزه را برای ما به ارث گذارند.

اساس ایدئولوژی سرمایه‌داری تمجید و تکریم خانواده به‌عنوان «حریم خصوصی» است، مرز نهایی جایی که زن و مرد در آن «روح و روان خود را زنده نگه می‌دارند». جای تعجب نیست که این ایدئولوژی در روزگار «بحران» و «مشقت» و «سختی» که ما در آن به‌سر می‌بریم با کمک برنامه‌ریزان سرمایه‌داری از محبوبیتی تازه برخوردار می‌شود.<sup>۲۰</sup> چنان‌که راسل بیکر به‌تازگی در نیویورک تایمز گفته عشق ما را در دوران رکود اقتصادی

دهه ۱۹۳۰) گرم نگه‌داشت تا اکنون آمادگی تحمل دوران سختی را که در پیش داریم داشته باشیم.<sup>۲۱</sup> این ایدئولوژی که خانواده (یا محله) را در مقابل کارخانه، فردی را در مقابل اجتماعی، خصوصی را در مقابل عمومی، کار مولد را در مقابل کار غیرمولد قرار می‌دهد، برای برده نگه‌داشتن ما در خانه نقشی اساسی دارد، بردگی‌یی که در غیاب مزد همیشه چون کاری از سر عشق و ایثار جلوه داده شده است. این ایدئولوژی عمیقاً در تقسیم کار سرمایه‌داری ریشه دارد که یکی از عریان‌ترین شکل‌های خود را در سازمان‌دهی خانواده هسته‌ای می‌یابد.

روشی که رابطه‌ی مزدی به‌کمک آن کارکرد خانواده را در هاله‌ای از ابهام پیچیده است، بسط و گسترش همان روشی است که سرمایه‌کار مزدی و تبعیت روابط اجتماعی ما از «شبکه پولی» را در هاله‌ای از رمز و راز می‌پیچد. ما از مارکس آموخته‌ایم که مزد کار پرداخت‌نشده را که تبدیل به سود می‌شود، پنهان می‌کند. اما اندازه‌گیری کار با مزد همچنین گستره‌ای را پنهان می‌سازد که خانواده و روابط اجتماعی ما را تابع مناسبات تولیدی کرده است - آنها به جزئی از مناسبات تولیدی تبدیل شده‌اند - به طوری که هر لحظه از زندگی ما در خدمت انباشت سرمایه قرار دارد. مزد و فقدان آن به سرمایه اجازه داده است که مدت واقعی کار روزانه ما را پنهان کند. کار فقط به صورت یکی از اجزای زندگی ما که تنها در زمان و مکان معین انجام می‌گیرد، نمود پیدا می‌کند. زمانی که ما در «کارخانه جامعه» صرف آماده‌کردن خود برای رفتن به سر کار می‌کنیم، و «ماهیچه‌ها، اعصاب، استخوان‌ها و مغز»<sup>۲۲</sup> خود را با غذاهای سرپایی حاضر و آماده، رابطه جنسی هول هولکی، و تماشای فیلم بازسازی می‌کنیم، همه به‌ظاهر اوقات فراغت، زمان آزاد و فرصت‌های فردی ما را تشکیل می‌دهند.

### بازارهای متفاوت کار

استفاده سرمایه از مزد همچنین ماهیت طبقه کارگر را پنهان می‌کند و کارگران را جدا از هم نگه می‌دارد. سرمایه از طریق رابطه‌ی مزدی بازارهای متفاوت کار را سازمان می‌دهد (بازار کار سیاه‌پوستان، کودکان، زنان، و مردان سفیدپوست)، و «طبقه کارگر» را در مقابل پرولتاریای «غیرکارکن» قرار می‌دهد که گویا انگل طبقه کارگر است. بنابراین، می‌گویند ما زنان مستمری‌بگیر از محل مالیات «طبقه کارگر» زندگی می‌کنیم، یا ما زنان خانه‌دار برای حقوق شوهرانمان چاه ویل هستیم.

اما در نهایت، ضعف اجتماعی بی‌مزدها ضعف کل طبقه کارگر در مقابل سرمایه بوده و همچنان هست. چنان‌که تاریخ «فرار خط تولید به جهان سوم» نشان می‌دهد، وجود کار بی‌مزد، هم در کشورهای «توسعه‌نیافته» و هم در کشورهای پیشرفته، به سرمایه اجازه داده است که از مناطقی که نیروی کار توانسته مزد را [برای

سرمایه] بیش از حد گران کند رخت بریندد و بدین ترتیب قدرتی را که کارگران آنجا به دست آورده‌اند تضعیف کند. هر جا که سرمایه نتوانست به «جهان سوم» فرار کند، درهای کارخانه‌ها را به روی زنان، سیاه‌پوستان و کودکان و نوجوانان کشورهای پیشرفته یا مهاجران «جهان سوم» باز کرد. بنابراین تصادفی نیست که در حالی که از قرار معلوم سرمایه‌داری به کار مزدی متکی است، بیش از نیمی از جمعیت جهان کار بی‌مزد می‌کنند. بی‌مزدی و توسعه‌نیافتگی عناصر اساسی برنامه‌ریزی سرمایه‌داری است، هم در سطح ملی و هم در عرصه بین‌المللی. این دو عامل ابزارهای قدرتمندی برای ایجاد رقابت بین کارگران در بازار کار ملی و بین‌المللی هستند و این باور را به ما کارگران القا می‌کنند که با یکدیگر منافع متفاوت و متضاد داریم.<sup>۲۳</sup>

ریشه‌های تبعیض جنسیتی، تبعیض نژادی و تبعیض در مورد یارانه‌بگیران (تحقیر کارگرانی که توانسته‌اند پولی برای تأمین مخارج زندگی از دولت بگیرند) که بیانگر بازارهای متفاوت کار و از این رو شیوه‌های متفاوت کنترل و متفرق‌سازی طبقه کارگر است، در همین جا نهفته است. اگر این استفاده از ایدئولوژی سرمایه‌داری و ریشه‌های آن در رابطه مزدی را نادیده بگیریم، نه تنها فاتحه مبارزه با تبعیض جنسیتی، تبعیض نژادی و تبعیض در مورد یارانه‌بگیران را به عنوان بیماری‌های اخلاقی و محصولات «آگاهی کاذب» خوانده‌ایم بلکه خود را به بند استراتژی «آموزش» کشیده‌ایم که برای ما هیچ حاصلی ندارد جز «احکامی اخلاقی که حریف ما را تقویت می‌کند».<sup>۲۴</sup>

وقتی لوپیت می‌گوید استراتژی مان برای به دست آوردن آزادی ما را از تکیه به این که «مردان آدم‌های خوبی بشوند» رها می‌کند، سرانجام یک نکته را برای تفاهم با او پیدا می‌کنیم.<sup>۲۵</sup> همان‌طور که مبارزات سیاه‌پوستان در دهه ۱۹۶۰ نشان داد، آنها نه با حرف‌های خوب، بلکه با سازمان دادن قدرت‌شان توانستند خواسته‌های خود را به دیگران «بقبولانند». در مورد زنان، تلاش برای یاد دادن به مردان همیشه به معنای آن بوده که مبارزه ما خصوصی بوده و در خلوت آشپزخانه‌ها و اتاق خواب‌هایمان انجام شده است. قدرت آموزش می‌دهد. مردان نخست خواهند ترسید، سپس یاد خواهند گرفت، چراکه این بار سرمایه است که [از ما] خواهد ترسید. زیرا ما برای برابری بیشتر در توزیع همان کار مبارزه نمی‌کنیم. ما برای پایان دادن به کار خانگی مبارزه می‌کنیم و نخستین گام ما این است که به این کار اتیکت قیمت بزنیم.

## مطالبات مزدی

قدرت ما زنان در مبارزه اجتماعی برای مزد است، نه برای این که بگذارند وارد رابطه خرید و فروش نیروی کار شویم (زیرا هیچ‌گاه بیرون از این رابطه نبوده‌ایم) بلکه برای آن که بگذارند بیرون از آن قرار بگیریم، زیرا تمام بخش‌های طبقه کارگر باید بیرون از رابطه خرید و فروش نیروی کار قرار گیرند. در این جا باید روشن

کنیم که ماهیت مبارزهٔ مزدی چیست. وقتی چپ اصرار می‌ورزد که مطالبات مزدی «اقتصادی» و «اتحادیه‌ای» است، نادیده می‌گیرد که کار مزدی، و به همان اندازه کار بی‌مزد، معیار آشکار استثمار ما و از این رو بیان سراسر رابطهٔ قدرت بین سرمایه و طبقهٔ کارگر و نیز در درون طبقهٔ کارگر است. چپ همچنین نادیده می‌گیرد که مبارزهٔ مزدی اشکال گوناگونی دارد و محدود به مبارزه برای افزایش مزد نیست. کاهش ساعات کار، دریافت خدمات اجتماعی بهتر، و نیز دریافت مزد بیشتر، اینها همه دستاوردهای مبارزهٔ مزدی هستند و نشان می‌دهند چه قدر کار از ما بیرون کشیده می‌شود و ما چه قدر بر زندگی خود تسلط و قدرت داریم. این است دلیل آن که چرا مبارزه برای مزد به‌طور تاریخی زمینهٔ اصلی مبارزه بین کارگران و سرمایه بوده است. مزد به‌عنوان بیان رابطهٔ طبقاتی همواره دو طرف دارد: طرف سرمایه که، از راه حصول اطمینان از این که هرگونه افزایش مزد با افزایش بارآوری کار همراه است، از مزد برای کنترل کارگران استفاده می‌کند؛ و طرف کارگران که به طور روزافزون برای مزد بیشتر، قدرت بیشتر، و کار کمتر می‌جنگد.

همان‌گونه که تاریخ بحران کنونی سرمایه‌داری نشان می‌دهد، اکنون هر روز تعداد کمتری از کارگران می‌خواهند زندگی خود را فدای خدمت به تولید سرمایه‌داری و افزایش بارآوری کار کنند.<sup>۲۶</sup> اما چون «مبادلهٔ عادلانه» بین مزد و بارآوری کار وارونه است، مبارزه برای مزد تبدیل می‌شود به حملهٔ مستقیم به سود سرمایه و توانایی آن برای بیرون کشیدن کار اضافی از ما کارگران. بنابراین مبارزه برای مزد همزمان مبارزه علیه مزد است، زیرا قدرتی که این مبارزه نشان می‌دهد علیه رابطهٔ سرمایه است که مزد تجلی آن است. مبارزهٔ کارگران بی‌مزد، مبارزهٔ ما زنان خانه‌دار، به‌گونه‌ای بسیار روشن‌تر حمله به سرمایه را نشان می‌دهد. معنای مزد برای کار خانگی این است که سرمایه باید هزینهٔ میزان عظیم خدمات اجتماعی‌یی را که اکنون کارفرمایان با کشیدن کار از گردهٔ ما پس‌انداز می‌کنند، پرداخت کند. مهم‌تر از آن، درخواست مزد برای کار خانگی به معنای خودداری از پذیرش این کار به عنوان سرنوشتی زیست‌شناختی است، که شرط حیاتی برای مبارزه علیه مزد است. در واقع، هیچ چیز به اندازهٔ این واقعیت که در ازای کار خانگی نه مزد بلکه همواره «مهر و محبت» پرداخت شده در نهادینه‌سازی این کار، یعنی در ایجاد خانواده و وابستگی ما به مردان تأثیر نداشته است. اما برای ما، همان طور که برای کارگران مزدبگیر، مزد بهای معامله‌ای بارآور نیست. ما زنان خانه‌دار در ازای مزد به اندازه قبل یا بیش از آن کار نخواهیم کرد، بلکه کمتر کار خواهیم کرد. ما مزد می‌خواهیم تا بتوانیم اختیار وقت و انرژی خود را به دست آوریم و مبارزهٔ خود را سازمان دهیم، نه این که به خاطر نیاز به استقلال مالی زندگی خود را اسیر کار دوم کنیم.

مبارزه برای مزد هم برای مزدبگیرها و هم برای بی‌مزدها این پرسش را پیش می‌گذارد که مدت زمان واقعی کار روزانه چه قدر است. تا امروز مدت زمان کار روزانهٔ طبقهٔ کارگر را، اعم از مرد و زن، سرمایه

بر مبنای ساعت ورود و خروج کارگران [به محل کار] تعیین کرده است. این امر [ظاهراً] زمانی را که ما به سرمایه تعلق داریم از زمانی که به خودمان تعلق داریم تفکیک می‌کند. اما ما هیچ وقت به خودمان تعلق نداشته‌ایم و نداریم؛ ما همیشه و در هر لحظه از زندگی مان به سرمایه تعلق داریم، و اکنون وقت آن رسیده است که سرمایه را مجبور کنیم که بهای هر لحظه از زندگی ما را پردازد. به بیان طبقاتی، ما مزد را برای تمام لحظاتی مطالبه می‌کنیم که در خدمت سرمایه قرار داریم.

مجبور کردن سرمایه به پرداخت مزد

این اقدام چشم‌اندازی طبقاتی است که به مبارزات دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحد آمریکا و در سطح بین‌المللی شکل داده است. در ایالات متحد آمریکا مبارزات سیاه‌پوستان و مادران یارانه‌بگیر - «جهان سوم» کشورهای پیشرفته - بیانگر شورش بی‌مزدها و سرپیچی از تنها بدیلی بود که سرمایه پیش پای آنان گذاشته بود: کار بیشتر. این مبارزات، که مرکز قدرت آن در محلات (communities) بود، نه برای توسعه، بلکه برای تخصیص دوباره ثروت اجتماعی صورت گرفت که سرمایه به یکسان از استثمار مزدبگیران و بی‌مزدها به دست آورده است. آنها سازمان سرمایه‌داری جامعه را که کار را به عنوان تنها شرط موجودیت مان به ما تحمیل می‌کند، به چالش کشیدند. آنها همچنین این دُگم چپ را که تنها در کارخانه است که طبقه کارگر می‌تواند قدرت خود را سازمان دهد به چالش کشیدند.

اما لازم نیست وارد کارخانه شوید تا بخشی از سازمان طبقه کارگر شوید. وقتی لوپیت می‌گوید «پیش شرط‌های ایدئولوژیک برای همبستگی طبقه کارگر شبکه‌ها و ارتباط‌هایی است که با کنار هم کارکردن ایجاد می‌شود»، و «این پیش شرط‌ها نمی‌تواند با زنان جدا از همی که در خانه‌های جدا از هم کار می‌کنند ایجاد شود»، او از مبارزاتی که این زنان «جدا از هم» در دهه ۱۹۶۰ سازمان دادند (اعتصاب علیه اجاره خانه، مبارزه برای گرفتن کمک‌هزینه دولتی و نظایر آنها) قطع امید می‌کند.<sup>۲۷</sup> او فرض را بر این می‌گیرد که ما نمی‌توانیم خودمان را سازمان دهیم مگر آن‌که ابتدا سرمایه ما را سازمان دهد؛ و چون انکار می‌کند که سرمایه همین الان هم ما را سازمان داده است، وجود مبارزه ما را هم انکار می‌کند. اما اشتباه گرفتن سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه کار ما، چه در آشپزخانه و چه در کارخانه، با سازمان‌دهی مبارزه ما علیه سرمایه بی‌تردید هیچ نتیجه‌ای جز شکست این مبارزه ندارد. مبارزه برای سازمان دادن کار همین الان هم یک شکست است؛ و شک نباید کرد که هر شکل جدیدی از سازمان‌دهی کار ما را بیش از پیش جدا از هم و منفرد می‌سازد. زیرا توهم است اگر تصور کنیم وقتی ما جدا از یکدیگر کار نمی‌کنیم سرمایه ما را از یکدیگر جدا نخواهد کرد.

برخلاف جداسازی‌های نمونه سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه کار، ما باید بر اساس نیازهای مان سازمان یابیم. به این معنا، خواست مزد برای کارخانگی همان قدر که انکار مبارزه اجتماعی در کارخانه است انکار «عقلانی کردن» احتمالی خانه به شیوه سرمایه‌داری نیز هست، همان چیزی که لوپیت پیشنهاد می‌کند: «ما باید به جد به کارهایی توجه کنیم که برای اداره خانه «ضروری» است. ... باید در زمینه وسایلی که باعث صرفه‌جویی در وقت و کار ما می‌شوند تحقیق کنیم و ببینیم کدام یک مفید است و کدام یک صرفاً باعث تحقیر بیشتر کارخانگی می‌شود.»<sup>۲۸</sup>

تکنولوژی فی‌نفسه ما را تحقیر نمی‌کند، بلکه استفاده سرمایه از آن است که چنین می‌کند. وانگهی، «خود مدیریت» و «کنترل کارگری» همیشه در خانه وجود داشته است. ما همیشه امکان انتخاب داشته‌ایم که دوشنبه‌ها لباس بشوئیم یا سه‌شنبه‌ها، ماشین لباس‌شویی بخریم یا جاروبرقی، یا اگر توان مالی داشته باشیم هر دو را بخریم. بنابراین، ما نباید از سرمایه‌داری بخواهیم که طبیعت کار ما را تغییر دهد، بلکه با مبارزه خود باید نگذاریم خودمان و کارگران دیگر را به‌عنوان کارگر، به‌عنوان نیروی کار، به‌عنوان کالا بازتولید کنند؛ و شرط رسیدن به این هدف این است که کارخانگی به عنوان کار مزدی به رسمیت شناخته شود. بدیهی است که تا زمانی که کار مزدی وجود دارد، سرمایه‌داری نیز وجود خواهد داشت. بنابراین، ما نمی‌گوییم دست‌یابی به مزد به معنای انقلاب است. ما می‌گوییم این یک استراتژی انقلابی است، زیرا نقشی را که در تقسیم سرمایه‌دارانه کار به ما محول شده است تضعیف می‌کند و در نتیجه رابطه قدرت در درون طبقه کارگر را به سود ما و به نفع اتحاد طبقه تغییر می‌دهد.

تا جایی که به جنبه مالی مزد برای کارخانگی مربوط می‌شود، این جنبه تنها در صورتی «بسیار مسئله‌ساز»<sup>۲۹</sup> است که از نظرگاه سرمایه، از نظرگاه وزارت خزانه‌داری - که تا نوبت مزد کارگران می‌شود می‌گوید توان مالی نداریم - به آن نگاه کنیم. اما چون ما وزارت خزانه‌داری نیستیم و آرزو هم نداریم باشیم، کار ما نیست که برای پرداخت مزد، سطوح مختلف آن، و پاداش تولید طرح و برنامه ارائه بدهیم. کار ما این نیست که برای قدرت‌مان حد و مرز تعیین کنیم، کار ما این نیست که ارزش خودمان را اندازه‌گیری کنیم. کار ما تنها این است که مبارزه خود را برای به دست آوردن آنچه می‌خواهیم، برای همه‌مان، و به زبان خودمان، سازمان دهیم. هدف ما این است که ارزش ناپذیر باشیم، و ارزش خود را در خارج از بازار به دست آوریم، برای آن که کارخانگی، کار کارخانه‌ای و کار دفتری «غیراقتصادی» شود.

به همین سان، ما این بحث را نمی‌پذیریم که بخش‌های دیگر طبقه کارگر مزد ما را خواهند پرداخت. بر اساس این منطق، ما هم می‌توانیم بگوییم کارگران مزدی هم‌اکنون مزدشان را از محل پولی می‌گیرند که سرمایه به ما نمی‌دهد. اما این شیوه بحث، منطق حکومت است. در واقع، این ادعا که مطالبات مربوط به برنامه‌های رفاه

اجتماعی که سیاه‌پوستان در دهه ۱۹۶۰ مطرح کردند «تأثیری ویرانگر بر هرگونه استراتژی درازمدت ... بر روابط سفیدپوستان- سیاه‌پوستان داشته است» زیرا «کارگران می‌دانند که درنهایت آنها، و نه شرکت‌های سرمایه‌داری، هزینه آن برنامه‌ها را پرداختند»<sup>۳۰</sup> نژادپرستی محض است. اگر فکر کنیم که هر مبارزه‌ای به‌ناچار به بازتوزیع فقر می‌انجامد، بر اجتناب‌ناپذیر بودن شکست خود مهر تأیید زده‌ایم. درواقع، مقاله لوپیت به معنای اعلام شکست است، به معنای قبول اجتناب‌ناپذیر نهادهای سرمایه‌داری است. لوپیت نمی‌تواند تصور کند که اگر قرار باشد سرمایه‌مزد ما زنان خانه‌دار را از محل‌مزد کارگران دیگر تأمین کند، آن کارگران قادر خواهند بود از منافع خود و نیز از منافع ما دفاع کنند. او همچنین فرض می‌گیرد که «بدیهی است مردان بالاترین مزد را برای کارشان در خانه دریافت می‌کنند» - در یک کلام، او فرض می‌گیرد که ما هرگز پیروز نخواهیم شد.<sup>۳۱</sup> سرانجام این که لوپیت هشدار می‌دهد که اگر ما مزد برای کارخانگی را به دست آوریم، سرمایه‌سرکارگرانی را برای نظارت بر کار ما به خانه‌های ما خواهد فرستاد. از آنجا که او زنان خانه‌دار را قربانیان ناتوان از مبارزه با سرمایه می‌بیند، نمی‌تواند تصور کند که اگر این سرکارگران بخواهند نظارت خود را بر ما تحمیل کنند، ما می‌توانیم دست به دست هم دهیم و درهای خانه‌هایمان را به روی آنها ببندیم. او فرض می‌گیرد چون ما سرکارگر دولتی نداریم، پس کار ما کنترل نمی‌شود. اما حتی اگر مزدگرفتن ما به این معنا باشد که حکومت به‌طور بی‌پرده‌تری کار ما را کنترل کند، باز هم این بهتر از وضعیتی است که ما الان داریم؛ زیرا حکومت با این کار نشان خواهد داد که چه کسی بر کار ما فرمان می‌راند، و بهتر است به جای آن که از خودمان متنفر باشیم و خود را سرزنش کنیم که چرا مجبور شده‌ایم «به‌علت ترس و سلطه، به دیگران عشق بورزیم و از آنان مراقبت کنیم»<sup>۳۲</sup> دشمن خود را بشناسیم.

## پی‌نوشت‌ها

۱-Carole Lopate, "Women and Pay for Housework," *Liberation* ۱۸, no. ۸ (May-June ۱۹۵۴), ۸-۱۱.

۲-Mariarosa Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community," in *The Power of Women and the Subversion of the Community*, Dalla Costa and Selma James, ۲۵-۲۶.

۳-See "Wages against Housework" in this volume.

۴-«خواست پرداخت مزد برای کارخانگی از ایتالیا می‌آید که در آن اکثریت قاطع زنان تمام طبقات هنوز در خانه زندگی می‌کنند. در ایالات متحد آمریکا، بیش از نیمی از زنان کار می‌کنند.»، ص ۹.

۵-Mariarosa Dalla Costa, "Community, Factory and School from the Woman's Viewpoint," *L'Offensiva* (۱۹۷۲):

«محل (community) اساساً جای زن است، به این معنا که در آن‌جاست که زنان پیدا می‌شوند و بلاواسطه کار می‌کنند. اما کارخانه جایی است که کار زنانی را متجلی می‌کند که خودشان آن‌جا نیستند اما کارشان را به مردانی منتقل کرده‌اند که تنها آدم‌های آن‌جا هستند. به همین سان، مدرسه متجلی‌کننده

کار زنانی است که خودشان آن‌جا نیستند اما کارشان را به دانش‌آموزانی منتقل کرده‌اند که مادران‌شان آنها را هر روز صبح صبحانه خورده، تر و تمیز، و اطو کشیده به آن‌جا باز می‌گردانند.»

۶-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۹.

۷-Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community," ۲۸-۲۹.

۸-Dalla Costa, "Community, Factory and School."

۹-Karl Marx, *Capital*, vol. ۱ (London: Penguin Books, ۱۹۹۰), ۶۴۴.

۱۰-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۹:

«شاید نیاز زنان به مزدبگیر شدن برای دست‌یابی به اتکاء به نفس و اعتماد به نفس باشد، که گام‌های نخست به دست آوردن برابری است.»

۱۱-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۱۱.

۱۲-ما این روزها داریم روی پیدایش خانواده هسته‌ای به‌منزله مرحله‌ای از مناسبات سرمایه‌داری کار می‌کنیم.

۱۳-Dalla Costa, "Women and the Subversion of the Community," ۴۱.

۱۴-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۱۱:

«بیشتر ما زنانی که در زندگی‌های مان برای این تجدیدساختار [کار خانگی] مبارزه کرده‌ایم برای دوره‌هایی دچار سرخوردگی شده‌ایم. نخست، با عادت‌های قدیمی - عادت‌های مردان و عادت‌های خودمان - رو به رو بودیم که باید از آنها می‌گسستیم. مسئله دوم، مشکلات واقعی زمان بود. ... از هر مردی بپرسید خواهید دید که برایش کارکردن پاره وقت [در خانه]، یا تعیین یک برنامه زمان‌بندی شده که او بتواند بر اساس آن به‌طور برابر با زن در کار بچه‌داری شرکت کند، چه قدر دشوار است!»

۱۵-Ibid.

۱۶-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۱۱:

«یکتة اساسی بی که باید به یاد داشته باشیم این است که ما "جنس ماده" هستیم. تنها کلمه‌ای که تا کنون وجه اشتراک ما را به‌طور واقعی توصیف کرده همین است.»

۱۷-Ibid.

۱۸-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۱۰.

۱۹-Ibid.:

«حذف یک عرصه بزرگ از زندگی سرمایه‌دارانه که در آن تمام معامله‌ها ارزش مبادله‌ای ندارند صرفاً امکان کار غیربیگانه و آزاد را از دسترس ما دور می‌کند.»

۲۰-Ibid.:

«به باور من در حریم خصوصی [خانواده] است که ما روح و روان خود را زنده نگه می‌داریم.»

۲۱-Russel Baker, "Love and Potatoes," *New York Times*, November ۲۵, ۱۹۷۴.

۲۲-Marx, *Capital*, vol. ۱, ۷۱۷

۲۳-Selma James, *Sex, Race and Class* (Bristol: Falling Wall Press and Race Today Publication, ۱۹۷۵), reprinted with a postscript in *Sex, Race, and Class: The Perspective of Winning: A Selection of Writings, 1952-2011* (Oakland: PM Press, ۲۰۱۲), ۹۲-۱۰۱.

۲۴-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۱۱.

۲۵-Ibid.

۲۶-*Fortune* (December ۱۹۷۴).

۲۷-Lopate, "Women and Pay for Housework," ۹.

۲۸-Ibid.

۲۹-Ibid.

۳۰-Ibid. ۱۰.

۳۱-Ibid.

۳۲-Ibid.

منبع:

Federici, Silvia, "Counterplanning from the Kitchen," in *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle*, ۲۰۱۲, PM Press.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۰ آبان ۱۴۰۴

## خون و چاقو و طنابِ دار، در برابر آزادی بیان و عقیده

به مناسبت آذر، ماه قتل‌های سیاسی-عقیدتی زنجیره‌ای

به‌رغم تلاش مذبحخانه جمهوری اسلامی برای پنهان کردن ماهیت سیاسی قتل‌های زنجیره‌ای پائیز ۱۳۷۷ با سرهم بندی کردن یک «دادگاه» نمایشی صرفاً جنائی برای رسیدگی به ۴ فقره قتل عمد غیرسیاسی هیچ‌کس - حتی در آن زمان، چه رسد به اکنون - در سیاسی بودن این قتل‌ها تردید نکرد. از بگیر و ببند و شنود و نفوذ و احضار و بازجویی و حتی انداختن اتوبوس حامل اعضای کانون نویسندگان ایران به دره و سپس احضار فعالان این کانون از جمله محمد مختاری و جعفر پوینده در پی فراخوان آنان برای برگزاری مجمع عمومی این تشکل مستقل آزادی‌خواه در همان دهه ۷۰ پیش از قتل‌ها و نیز از فعالیت سیاسی پروانه اسکندری، داریوش فروهر، پیروز دوانی، مجید شریف، و شعرهای سیاسی و حماسی حمید حاجی‌زاده سخن نمی‌گوییم. کافی است که فقط به گزارش امر قتل جعفر پوینده به مقام مافوق‌اش توجه کنیم تا به روشنی دریابیم که کشتار نویسندگان و مخالفان سیاسی در دهه ۷۰ برای به خون کشیدن و خفه کردن صدای آزادی‌خواهانی بود که در طلب رهایی سیاسی جامعه از بند استبداد دینی بودند. بنا به اعتراف خود این آدم‌کش، او پس از به‌جا آوردن نماز مغرب و به دارکشیدن پوینده در غروب روز ۱۸ آذر ۱۳۷۷ ضمن ارائه گزارش کارش به مقام مافوق نسخه‌ای از مجله «فرهنگ توسعه» را به او می‌دهد و می‌گوید: «بخوان ببین چه کسی را کشتیم!» این مجله حاوی مصاحبه‌ای بود با پوینده که او در آن نظر خود را درباره «آزادی بی‌قید و شرط بیان» بیان کرده بود. از جمله در یکی از فرازهای این مصاحبه، پوینده چنین گفته بود: «...هرگونه محدودیتی که در قانون

برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قایل شود، در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه همین محدودیت‌ها هرگونه معنی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب و زیان‌بار هستند، به صورت قانون تحمیل کند. بنابراین، آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ وجه محدود، مقید و مشروط شود. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف - هر قدر هم به نظر عده‌ای ناپسند، زیان‌بخش یا انحرافی باشند - در جامعه مدنی دموکراتیک باید به طور مطلق باقی بمانند...بدا به حال حکومتی که ملتش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد «محفوظ بماند»...در حکومت‌های استبدادی که از گسترش دموکراسی در جامعه مدنی جلوگیری می‌کنند، نشر کامل حقایق و مباحث مربوط به مسائل اساسی اجتماع در صورتی مجاز شمرده می‌شود که با مقاصد حاکمان هماهنگ باشد...سرسخت‌ترین مخالفان آزادی بیان و کسانی که بیش از همه از عفت و اخلاق و امنیت عمومی سخن می‌گویند، نمایندگان همان غارت‌گرانی هستند که با بهره‌کشی‌ها، بیدادها و اختلاس‌های خود اکثریت افراد جامعه را گرفتار فقر اقتصادی و فرهنگی کرده‌اند و افراد بسیاری را به انواع بلایا - بیماری، اعتیاد، فحشا و... - گرفتار ساخته‌اند و با ترویج آیین پول‌پرستی و سودجویی ریشه هرگونه احساس و اخلاق انسانی را زده‌اند.» (فرهنگ توسعه، شماره ۳۵-۳۶، مرداد ۱۳۷۷)

با این همه، خطای بزرگی است اگر قتل‌های دهه ۷۰ را فقط سیاسی بدانیم و جنبه عقیدتی آنها را از نظر دور بداریم. این جنبه را نخستین بار خود مأموران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، که به اتهام این قتل‌ها بازداشت شدند، بیان کردند. پس از آن که جمهوری اسلامی در اجرای سناریوهای گوناگون برای پنهان کردن نقش وزارت اطلاعات در این قتل‌ها ناکام ماند، دو نفر از مأموران این وزارت‌خانه بازداشت شدند که در پرونده به نام‌های مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی معرفی شدند. این دو نفر در اولین بازپرسی خود در دی ماه ۱۳۷۷ به صراحت اعلام کردند که پروانه اسکندری، داریوش فروهر، محمد مختاری، و جعفر پوینده را را بر اساس ماده ۲۲۶ «قانون مجازات اسلامی» (مصوب سال ۱۳۷۰) به قتل رسانده‌اند. این خبر، که در روزنامه‌های آن زمان منتشر شد، از قول آخوندی به نام محمد نیازی اعلام شد که دادستان «سازمان قضایی نیروهای مسلح» بود و رسیدگی به پرونده را (معلوم نشد به چه دلیل) به او سپرده بودند. متن این ماده قانونی که این آدم‌کشان به آن استناد کرده بودند از این قرار است: «قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند.» چنان که می‌بینیم، این ماده قانونی حاوی سه نکته مهم است: ۱- افرادی در جامعه ایران وجود

دارند که از نظر شرعی مستحق کشته شدن هستند، ۲- هرکس می‌تواند این افراد را به قتل برساند، و ۳- قاتل این افراد قصاص نمی‌شود، مشروط بر این‌که استحقاق قتل این افراد را در دادگاه اثبات کند. از جمله کسانی که استبداد دینی جمهوری اسلامی آنها را شرعاً مستحق کشته شدن می‌داند «مرتدان» و «ناصبی‌ها» هستند. «مرتد» از نظر این استبداد کسی است که مسلمان زاده شده اما سپس از دین اسلام برگشته است، و «ناصبی» به دشمن امام اول شیعیان گفته می‌شود. بنابراین، گفته دادستان وقت «سازمان قضایی نیروهای مسلح» به این معناست که متهمان مدعی شده‌اند که مقتولان «مرتد» یا «ناصبی» بوده‌اند و به دلیل عقایدشان باید کشته می‌شدند. افزون بر این، تقریباً در همان زمان یکی از آخوندهای طرفدار سعید امامی به نام روح‌الله حسینیان در روزنامه کیهان و نیز در صدا و سیمای جمهوری اسلامی (برنامه «چراغ») مدعی شد که مقتولان «مرتد و ناصبی» بوده‌اند.

حقیقت دیگری که از لابه‌لای گفته‌ها به بیرون درز کرد و دال بر این بود که پوینده و مختاری و فروهرها به علت عقایدشان کشته شده‌اند اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح در مهرماه ۱۳۷۸ بود که در آن آمده بود اعلامیه‌های «فداییان اسلام ناب محمدی - مصطفی نواب» را «باند سعید امامی - مصطفی کاظمی» منتشر کرده‌اند. سعید امامی در واقع حلقه رابط بین مقامات بالای حکومت و رده‌های پایین وزارت اطلاعات بود و به این معنا مخزن الاسرار قتل‌های دهه ۷۰ محسوب می‌شد. او در دوره ریاست جمهوری رفسنجانی و وزارت اطلاعات فلاحیان معاون امنیت این وزارت‌خانه بود، همچون سلف‌اش پرویز ثابتی در دوران استبداد سلطنتی. قتل‌های داخل و خارج کشور در زمان فلاحیان زیر نظر او انجام گرفته بود. بنابراین، با آن‌که در دوران خاتمی و وزارت دُرّی نجف‌آبادی مشاور وزیر بود، بر روند قتل‌ها اشراف کامل داشت و در واقع عبارت «باند سعید امامی - مصطفی کاظمی» در اطلاعیه مرجع رسیدگی به پرونده قتل‌های آذر ۱۳۷۷ از نقش مهم سعید امامی در این قتل‌ها حکایت می‌کرد. از همین رو بود که در زندان داروی نظافت به او خوراندند و او را کشتند تا بتوانند برایش قرار «موقوفی تعقیب» صادر کنند و با این ترفند تمام اعترافات او را از پرونده حذف کردند. باری، اعلامیه‌های «باند سعید امامی - مصطفی کاظمی» در نیمه نخست دی‌ماه ۱۳۷۷ منتشر شدند و در یکی از آنها به تاریخ ۱۴ دی‌ماه ۱۳۷۷ آمده بود «سه قاضی عادل» حکم قتل مقتولان را صادر کرده‌اند. به عبارت دیگر، سعید امامی پیش از آن که دستگیر شود (او پس از مصطفی کاظمی و در ۵ بهمن ۱۳۷۷ دستگیر شد) در اطلاعیه مذکور گفته بود که حکم قتل‌ها را «سه قاضی عادل» صادر کرده‌اند. بدیهی است که حکم شرعی قتل فروهرها، مختاری و پوینده فقط به دلیل عقاید آنها می‌توانسته است صادر شود.

جای پای این مستندات در رأی «دادگاه» نیز، که در نشریات آن زمان منتشر شد، دیده می‌شود. از هفت مورد «معلومات مبنای رأی دادگاه»، پنج مورد مؤید گفته‌های دادستان وقت مرجع رسیدگی به پرونده است، یعنی

طبق ادعای متهمان، مقتولان شرعاً مستحق کشته شدن بوده‌اند و، آن‌گونه که در رأی دادگاه آمده، برای آنان «حکم قتل» صادر شده و این حکم به دلیل «فکر و عقیده و عملکرد» مقتولان بوده است. در مورد سوم چنین آمده است: «چون جمهوری اسلامی ایران دارای تشکیلات قضایی است و قاضی (حتی اگر مجتهد مطلق باشد) برای اشتغال به امر قضا باید از جانب رئیس محترم قوه قضائیه به نیابت از سوی ولی معظم فقیه در پستی از پست‌های قضایی نصب گردد و در چارچوب قوانین قضاوت کند، تنها مقامی که حق دارد حکم به کشتن کسی (که مرتکب جرم موجب قصاص نفس یا اعدام شده باشد) صادر کند قاضی دادگاه صلاحیتدار است...» آشکار است که جز در صورتی که متهمان ادعا کرده باشند که حکم قتل مقتولان (به دلیل «فکر و عقیده» آنان) از سوی کسی یا کسانی صادر شده است، لزومی ندارد که دادگاه در رأی خود تصریح کند که فقط قاضی صلاحیتدار دادگاه، و نه حتی هر مجتهدی، می‌تواند حکم به کشتن کسی بدهد. در مورد چهارم نیز چنین می‌خوانیم: «...آنچه در کتاب‌های فقهی مبنی بر عدم احتیاج اجرای برخی از حدود به حکم حاکم شرع و وجوب آن بر شنونده آمده است قطعاً از زمان و مکانی که حکومت اسلامی سیطره و بسط ید دارد، منصرف بوده و درجایی که حکومت بر پایه موازین اسلامی استوار و مستقر است، اجرای هر حدی از حدود (همانند اجرای هر مجازات دیگری) نیاز به سیر مراحل قانونی دارد.» لابد نظر متهمان یا وکلای آنان این بوده که لازم نیست حکم حد را حتماً حاکم شرع صادر کند و هر قاضی دیگری می‌تواند این حکم را صادر کند؛ و گر نه دادگاه هیچ نیازی به تأکید این نکته نمی‌داشت. ذکر موارد دیگر از «معلومات مبنای رأی دادگاه» موجب اطالۀ کلام خواهد شد. فقط به نکته صریح و آشکار دیگری در بخش «موارد استدلال رأی» دادگاه اشاره می‌کنیم و آن این است که «متهم ردیف دهم در لایحه دفاعیه خود به «مهدورالدم» بودن مقتولان اشاره کرده است». باز هم بدیهی است که نویسندگانی چون پوینده و مختاری و یا فعالان سیاسی‌یی چون فروهرها از نظر متهمان نمی‌توانسته‌اند «مهدورالدم» باشند مگر به دلیل عقایدشان.

بدین‌سان، هدف قتل‌های دهه ۷۰ همچون اعدام‌های دهه ۶۰ سرکوب آزادی سیاسی و دگراندیشی عقیدتی و به‌طور کلی انکیزیسیون قرون وسطایی توأم با ایجاد رعب و هراس چاقوکشانه و توحش‌آمیز برای جلوگیری از رهایی سیاسی جامعه از بند استبداد دینی بود. پرونده این قتل‌ها از نظر خانواده‌ها و کل مردم آزادی‌خواه همچنان گشوده است و آمران و عاملان واقعی آنها باید به اتهام به خون کشیدن حقوق سیاسی شهروندی خاصه آزادی سیاسی و دگراندیشی عقیدتی محاکمه شوند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۵ آذر ۱۴۰۴

## پیشرفت تکنیک قتل مخالفان در ایران، از حسنک وزیر تا جعفر پوینده

داستان حسنک وزیر را در تاریخ بیهقی به احتمال خوانده یا شنیده‌اید. مناسبت سالروز قتل زنده یاد جعفر پوینده را مغتنم شمردیم تا ضمن اشاره به این داستان، مقایسه‌ای بکنیم تکنیک قتل مخالفان سیاسی-عقیدتی در حکومت سلطان مسعود غزنوی (قرن پنجم هجری) را با این تکنیک در حکومت جمهوری اسلامی، مقایسه دو شیوه سرکوب مخالفان در فاصله‌ای به تقریب هزارساله. شاید - درس عبرت که نه - تلنگری باشد بر آزادی‌خواهان ایران که اندکی در خود فرو روند که چرا در این هزار سال نه تنها نتوانسته‌اند جامعه را از پدیده قتل سیاسی-عقیدتی بزدايند بلکه حتی شیوه‌های پیشرفته آن را نیز تاب آورده و دم بر نیاورده‌اند.

اما داستان حسنک وزیر. بر اساس آنچه بیهقی می‌گوید، پس از مرگ سلطان محمود غزنوی پسرش محمد در شهر غزنین به جایش نشست. در این زمان، پسر دیگر محمود، یعنی مسعود، در ری به سر می‌برد، اما همین که شنید پدرش درگذشته و برادرش به جای او نشسته به سوی هرات حرکت کرد و در آنجا بر تخت نشست و دستور داد خطبه به نام او بخوانند. چون اعوان و انصار و دم و دستگاه و به‌طور کلی قدرت مسعود در حکومت بیشتر از برادرش بود، برادر خود را سرنگون کرد و در قلعه‌ای به بند کشید. جز معدودی از اطرافیان این برادر بقیه از نان به نرخ روز خورانی بودند که او را تنها گذاشتند و به دربار سلطان مسعود در هرات پیوستند. یکی از کسانی که به محمد وفادار ماند حسنک بود که خود در زمان سلطان محمود وزیر بود. او را نیز گرفتند و به زندان انداختند.

با این همه، اگر مسئلهٔ حسنک به همین مخالفت سیاسی با حکومت محدود می‌شد، کار او شاید به اعدام نمی‌کشید. اما او فقط مخالف سیاسی حکومت سلطان مسعود غزنوی نبود. مخالفان‌اش می‌گفتند او از نظر عقیدتی نیز از خلیفهٔ مسلمانان در بغداد، که القادر بالله نام داشت، پیروی نمی‌کند و خلعت از دست مخالفان عباسیان در مصر - که سپس به اسماعیلیان معروف شدند - گرفته است و، از همین رو، او را «قرمطی» می‌نامیدند. همین اتهام بود که پای خلافت بغداد و صدور «فتوا»ی قتل برای حسنک را به میان می‌کشید. با این همه، حتی در این صورت نیز هماهنگ‌شدن حکومت سیاسی در هرات با خلافت شرعی در بغداد به سادگی ممکن نبود. به‌ویژه با توجه به این‌که به هر حال عاملی که باید حکم قتل را اجرا می‌کرد حکومت شاه بود که قدرت اصلی در دست او بود. خلافت بغداد جدا از وجوه شرعی که از مردم می‌گرفت عمدتاً از محل غنیمت‌های جنگی پادشاهان و خراج و جزیه‌ای که حکومت از مردم می‌گرفت ارتزاق و بریز و پباش می‌کرد. بنابراین، زور حکومت سیاسی هم از نظر مالی و هم به لحاظ نظامی بر دستگاه خلافت می‌چربید و اگر می‌خواست می‌توانست اجرای احکام شرعی مبتنی بر فتوا را نادیده بگیرد. این‌جا بود که پای عامل دیگری به میان می‌آمد که می‌توانست بسته به منافع سیاسی‌اش باعث دوری یا نزدیکی و اتحاد یا جدایی این دو مرکز جداگانهٔ تصمیم‌گیری شود.

این عامل در مورد حسنک وزیر باعث نزدیکی این دو مرکز قدرت و اجرای حکم شرعی شد. این عامل در هیئت شخصی به نام «بوسهل زوزنی» ظاهر شد، که یکی از کاربدستان جنایتکار، خبیث، و نان به نرخ روز خور دربار سلطان مسعود بود. این بوسهل تا زمانی که سلطان محمد در غزنین در قدرت بود در خدمت او بود و از او طرفداری می‌کرد. اما همین که سلطان مسعود در هرات به قدرت رسید، وزنهٔ این قدرت را چرب‌تر و سنگین‌تر یافت و با شتاب غزنین را به مقصد هرات ترک گفت و غلام حلقه بگوش سلطان مسعود شد. بیهقی دربارهٔ او می‌نویسد: «شرارت و زعارتی در طبع این بوسهل مؤکد شده ... و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و آلمی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم ... و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنبنیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است.» بیهقی بوسهل زوزنی را با حسنک وزیر مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی، فضل جای دیگر نشیند (یعنی از نظر فضل که اصلاً قابل مقایسه نبودند)» بوسهل نه تنها در دستگیری حسنک و زندانی کردن او نقش تعیین‌کننده‌ای داشت بلکه به گفتهٔ بیهقی مدام در سلطان مسعود «می‌دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. ... امیر بوسهل

را گفت حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت حجت بزرگتر که مرد قرمّطی است و خلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازارد....»

چنین بود که سرانجام «حسنک را به پای دار آوردند ... دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند. و قرآن‌خوانان قرآن می‌خواندند ... خواست شوری بزرگ به پا شود، سواران سوی عامّه تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مُرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده. ... و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فروتراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا به دستور فروگرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود آرایش دهر و مُلک را افسر بود  
گر قرمّطی و جهود و گر کافر بود از تخت بدار برشدن مُنکر بود»

قریب هزار سال پس از این واقعه، در سال ۱۳۵۷ انقلابی در ایران رخ داد که با همه عظمت‌اش نه تنها به اعدام مخالفان سیاسی-عقیدتی پایان نداد بلکه، با دینی کردن کامل حکومت، صدور فتوای دینی قتل این مخالفان را به قانون و حکم حکومتی تبدیل کرد تا حکومت، همچون مورد حسنک وزیر، دیگر نیازی به فتوای مرجعی خارج از حکومت سیاسی برای قتل مخالفان عقیدتی نداشته باشد. به این معنا، تکنیک قتل مخالفان سیاسی-عقیدتی در جمهوری اسلامی از تکنیک قتل مخالفان در تمام حکومت‌های تاریخ ایران به مراتب پیشرفته‌تر است.

اصطلاح «پیشرفت تکنیک سرکوب مخالفان» از آنتونیو گرامشی، متفکر و سوسیالیست ایتالیایی، است. او زمانی که در زندان موسولینی فاشیست به بند کشیده بود، در نامه‌ای به تاتیانا شوکت - خواهر همسرش - به تاریخ ژانویه ۱۹۳۲ چنین نوشت: «پرومته که با تمام خدایان المپ مبارزه می‌کرد برای ما شخصیتی تراژیک است؛ حال آن‌که گالیوری که اسیر لی‌لی‌پوت‌ها شده اسباب خنده ماست. پرومته نیز اسباب خنده می‌شد اگر به جای آن‌که هر روز عقابی جگرش را پاره پاره کند مورچه‌ها گازش می‌گرفتند. ژوپیتر در روزگار خویش چندان باهوش نبود؛ در آن زمان، تکنیک خلاصی از دست مخالفان هنوز پیشرفت چندانی نکرده بود.» چنان

که گرامشی در نامه های دیگرش از زندان می نویسد، او آمادگی بازداشت و زندان را داشت و خود را برای سخت ترین شکنجه ها و حتی اعدام آماده کرده بود. اما زندان موسولینی از نوع دیگری بود و آن گونه نبود که او می پنداشت. در واقع، برنامه فاشیسم این بود که نه با شکنجه های بدنی سخت و اعدام بلکه با نابودی تدریجی جسم و جان گرامشی در شرایطی جانکاه از فعالیت فکری او جلوگیری کند. این هدف از جمله باید با زندانی کردن گرامشی در جزایر دورافتاده ای که، به گفته گرامشی، «انبوه مسائل حقیر و پیش پافتاده زندانی را به خود مشغول می کنند و روح و روان او را مدام می خراشند» متحقق می شد. موسولینی گرامشی را به زندانی محکوم کرده بود که در آن، چنان که گرامشی در نامه ای به برادرش - کارلو - به تاریخ دسامبر ۱۹۲۹ می نویسد، «امکان انتخاب بین یک روز مثل شیر زندگی کردن و صد سال چون گوسفند زندگی کردن» وجود نداشت. سرمایه داری ایتالیا به روحیه گرامشی پی برده بود و می دانست که او کسی است که ترجیح می دهد یک روز چون شیر زندگی کند و نه صد سال مثل گوسفند. به زعم گرامشی، حکومت ایتالیا او را به زندانی انداخته بود که در آن امکان این ترجیح وجود نداشت. برنامه این گونه زندان را «دادستان» پرونده گرامشی در همان زمان محاکمه اعلام کرده بود: باید برای بیست سال از فعالیت این مغز جلوگیری کنیم. حکم زندان گرامشی همان شد که این «دادستان» اعلام کرده بود: او به بیست سال و چهار ماه و پنج روز زندان محکوم شد. با این همه، فاشیسم ایتالیا زودتر از این موعد به هدفش رسید و گرامشی در سال ۱۹۳۷، پنج روز پس از «آزادی مشروط» از زندان، بر اثر خونریزی مغزی درگذشت. در واقع، موسولینی رکورد زد؛ جنایتی را که قرار بود در بیست سال تحقق یابد در یازده سال مرتکب شد. همین نوع از میان برداشتن مخالف سیاسی بود که گرامشی آن را «پیشرفت تکنیک سرکوب مخالفان» می نامید.

اما پیشرفت تکنیک قتل مخالفان در جمهوری اسلامی از نوع دیگری است. پیش از هر چیز باید گفت که قرون وسطایی بودن جمهوری اسلامی به این معنا نبوده و نیست که او در مخالف کشی و به طور کلی آدم کشی پیشرفت و ابتکار عمل نداشته باشد. نخستین شکل بروز قتل های دار و دسته روحانیانی که حاکم شدند، حتی پیش از آن که به قدرت برسند، ارتکاب قتل به شیوه ناشناس و مافیایی بود. به عقل جن هم نمی رسید که بیش از ۴۰۰ نفری که در سینما رکس آبادان جزغاله شدند به دست عوامل این روحانیان کشته شده باشند. از همین دست بود انبوه مخالفانی که چه پیش از بهمن ۵۷ و چه پس از آن به دست عوامل جمهوری اسلامی ربوده و کشته می شدند و جسدشان در خیابان ها یا بیابان ها انداخته می شد بی آن که قاتل یا قاتلان هیچ نشانی از خود به جا گذاشته باشند. پدیده «لباس شخصی ها» و جنایت های آنها در مرثا و منظر از دل همین رویکرد مافیایی قتل مخالفان بیرون آمد. مشخصه دوم این قتل ها همین گذاشتن اجساد مقتولان در معرض دید مردم برای ایجاد رعب و هراس بود و همچنان هست، به پیروی از نظریه «النصر بالرب»، که البته به دار کشیدن محکومان به اعدام با جرثقیل و در ملاء عام را نیز باید به آن افزود. مشخصه سوم، کاشتن آدم کشان سرسپرده و مورد اعتماد در مراکز حساس امنیتی و قضایی برای نابود کردن مخالفان سیاسی - عقیدتی به شیوه های ظاهراً قانونی

است؛ سربازان «گمنام» اما چیره‌دست امام زمان و قضات «نامدار»ی چون مقیسه و مرتضوی و صلواتی و ... از این جمله‌اند. و سرانجام، از همه اینها مهم‌تر، همان حاکمیت موازین شرعی در قالب قانون بر تمام ارکان جامعه برای قتل مخالفان سیاسی-عقیدتی با استناد به این موازین است. چنین است که با فتوای چند سطرِ خمینی در تابستان ۱۳۶۷ هزاران مخالف سیاسی-عقیدتی در عرض کمتر از دو ماه به دار کشیده می‌شوند. این رویکرد جمهوری اسلامی به قتل مخالفان در واقع راه حلی بود برای برون‌رفت از همان مشکلِ دوگانگیِ مراکز قدرت - یکی سیاسی دیگری شرعی - در استبداد پادشاهی بعد از اسلام، که از زمان فتح ایران توسط اعراب مسلمان تا زمان تشکیل حکومت اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷ با شدت و ضعف‌ها و افت و خیزهایی ادامه داشته و نمونه‌اش را در داستان بر دار کردن حسنک وزیر دیدیم. در واقع یک فرق مهم استبداد دینی جمهوری اسلامی با استبداد پادشاهی پیش از آن همین دست باز استبداد دینی برای صدور فتوای قتل مخالفان عقیدتی با قانونی کردن احکام شرعی است، که به نوبه خود محصول وحدت خلیفه و سلطان در هیئت ولی فقیه است.

نمونه کامل این قانونی کردن احکام شرعی «قانون مجازات اسلامی» است که پیشتر به یکی از مواد آن، که در متن مصوب سال ۱۳۷۰ با شماره ۲۲۶ مشخص شده بود، اشاره کرده‌ایم. شماره این ماده در بازنگری بعدی این قانون توسط مجلس تغییر کرده است. اما متن این ماده، چنان‌که پیشتر نقل کرده‌ایم، چنین است: «قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند.» چنان‌که می‌بینیم، این حکم شرعی مجازات مستحقان قتل، که به صورت قانون درآمده، حاوی سه نکته مهم است: ۱- افرادی در جامعه ایران وجود دارند که از نظر شرعی مستحق کشته شدن هستند، ۲- هرکس می‌تواند این افراد را به قتل برساند، و ۳- قاتل این افراد قصاص نمی‌شود، مشروط بر این‌که استحقاق قتل آنها را در دادگاه اثبات کند.

در همان روزهای نخست بازپرسی از متهمان قتل‌های آذر ۱۳۷۷، یعنی در روزهایی که عوامل دست اندر کار تحقیق درباره این قتل‌ها هنوز به آن مرحله نرسیده بودند که چه چیزی را باید در رسانه‌ها اعلام کنند و چه چیزی را باید سانسور کنند، دادستان پرونده اعلام کرد که متهمان با استناد به ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی درباره مقتولان ادعاهایی دارند که باید آنها را در دادگاه اثبات کنند. این، اولین و آخرین بار بود که این خبر از سوی دادستان پرونده اعلام شد و دیگر هیچ وقت نه تکرار شد و نه از سوی هیچ مقام دولتی پیگیری شد. به عبارت دیگر، معلوم شد که دادستان پرونده بی‌گدار به آب زده و نمی‌باید این خبر را اعلام می‌کرده است. چرا؟ زیرا معنای این ادعای متهمان آن بود که آنها پوینده، مختاری، و فروهرها را مستحق کشته شدن می‌دانسته‌اند و به همین دلیل آنها را کشته‌اند. شواهد و قرائن دیگری در همان زمان منتشر شد که نشان می‌داد اولاً متهمان پوینده، مختاری، و فروهرها را به دلایل سیاسی-عقیدتی کشته‌اند و، ثانیاً، می‌خواسته‌اند در دادگاه

با استناد به ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی از جنایت ارتكابی خود دفاع کنند. تقریباً در همان روزها یکی از آخوندهای طرفدار سعید امامی به نام روح‌الله حسینیان در روزنامه کیهان و نیز در صدا و سیمای جمهوری اسلامی (برنامه «چراغ») مدعی شد که مقتولان «مرتد و ناصبی» بوده‌اند. حقیقت دیگری که از لابه‌لای گفته‌ها به بیرون درز کرد و دال بر این بود که پوینده و مختاری و فروهرها به علت عقایدشان کشته شده‌اند اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح در مهرماه ۱۳۷۸ بود که در آن آمده بود اعلامیه‌های «فداییان اسلام ناب محمدی - مصطفی نواب» را «باند سعید امامی - مصطفی کاظمی» منتشر کرده‌اند. اعلامیه‌های «باند سعید امامی - مصطفی کاظمی» در نیمه نخست دی‌ماه ۱۳۷۷ منتشر شدند و در یکی از آنها به تاریخ ۱۴ دی‌ماه ۱۳۷۷ آمده بود «سه قاضی عادل» حکم قتل مقتولان را صادر کرده‌اند. به عبارت دیگر، سعید امامی پیش از آن که دستگیر شود (او پس از مصطفی کاظمی و در ۵ بهمن ۱۳۷۷ دستگیر شد) در اطلاعیه مذکور گفته بود که حکم قتل‌ها را «سه قاضی عادل» صادر کرده‌اند. بدیهی است که حکم شرعی قتل فروهرها، مختاری و پوینده فقط به دلیل عقاید و سیاست‌ورزی آنها می‌توانسته است صادر شود.

جای پای این مستندات در رأی «دادگاه» نیز، که در نشریات آن زمان منتشر شد، دیده می‌شود. از هفت مورد «معلومات مبنای رأی دادگاه»، پنج مورد مؤید همان گفته دادستان وقت مرجع رسیدگی به پرونده است، یعنی طبق ادعای متهمان، مقتولان شرعاً مستحق کشته شدن بوده‌اند و، آن‌گونه که در رأی دادگاه آمده، برای آنان «حکم قتل» صادر شده و این حکم به دلیل «فکر و عقیده و عملکرد» مقتولان بوده است. در مورد سوم چنین آمده است: «چون جمهوری اسلامی ایران دارای تشکیلات قضایی است و قاضی (حتی اگر مجتهد مطلق باشد) برای اشتغال به امر قضا باید از جانب رئیس محترم قوه قضائیه به نیابت از سوی ولی معظم فقیه در پستی از پست‌های قضایی نصب گردد و در چارچوب قوانین قضاوت کند، تنها مقامی که حق دارد حکم به کشتن کسی (که مرتکب جرم موجب قصاص نفس یا اعدام شده باشد) صادر کند قاضی دادگاه صلاحیت‌دار است... آشکار است که جز در صورتی که متهمان ادعا کرده باشند که حکم قتل مقتولان (به دلیل «فکر و عقیده» آنان) از سوی کسی یا کسانی صادر شده است، لزومی ندارد که دادگاه در رأی خود تصریح کند که فقط قاضی صلاحیت‌دار دادگاه، و نه حتی هر مجتهدی، می‌تواند حکم به کشتن کسی بدهد. در مورد چهارم نیز چنین می‌خوانیم: «...آنچه در کتاب‌های فقهی مبنی بر عدم احتیاج اجرای برخی از حدود به حکم حاکم شرع و وجوب آن بر شنونده آمده است قطعاً از زمان و مکانی که حکومت اسلامی سیطره و بسط ید دارد، منصرف بوده و درجایی که حکومت بر پایه موازین اسلامی استوار و مستقر است، اجرای هر حدی از حدود (همانند اجرای هر مجازات دیگری) نیاز به سیر مراحل قانونی دارد.» لابد نظر متهمان یا وکلای آنان این بوده که لازم نیست حکم حد را حتماً حاکم شرع صادر کند و هر قاضی دیگری می‌تواند این حکم را صادر کند؛

و گر نه دادگاه هیچ نیازی به تأکید بر این نکته نمی‌داشت. ذکر موارد دیگر از «معلومات مبنای رأی دادگاه» موجب اطاله کلام خواهد شد. فقط به نکته صریح و آشکار دیگری در بخش «موارد استدلال رأی» دادگاه اشاره می‌کنیم و آن این است که «متهم ردیف دهم در لایحه دفاعیه خود به «مهدورالدم» بودن مقتولان اشاره کرده است». بازهم بدیهی است که نویسندگانی چون پوینده و مختاری و یا فعالان سیاسی‌یی چون فروهرها از نظر متهمان نمی‌توانسته‌اند «مهدورالدم» باشند مگر به دلیل عقایدشان.

بنابراین، واقعیت مسلم و بی‌چون و چرا این است که پوینده، مختاری، و فروهرها به دلایل سیاسی-عقیدتی به قتل رسیده‌اند. متهمان نیز چه در بازجویی‌ها و چه در دادگاه همین را ادعا کرده و از عمل خود دفاع کرده و در واقع خطاب به مجموعه حاکمیت گفته‌اند: «ما این افراد (و نیز بسیاری افراد دیگر) را به دستور خود شما یا بر اساس احکام و فتاوی قضات و مراجع مورد اعتماد شما به قتل رسانده‌ایم. حال چرا باید محاکمه شویم؟» پاسخ حکومت نیز به ادعای متهمان، چنان‌که در رأی دادگاه آمده، در واقع این بوده است: «بله، این افراد (و نیز بسیاری افراد دیگر) چه بسا به دلیل «فکر و عقیده و عملکرد»شان باید به قتل می‌رسیده‌اند، اما نه به دست شما و نه به حکم هر قاضی بلکه به حکم قاضی صلاحیت‌دار و مأموران اجرای حکم این قاضی صلاحیت‌دار». به عبارت دیگر، دادگاه جمهوری اسلامی از ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی دفاع کرده اما متهمان را فاقد صلاحیت اجرای آن دانسته است. تمام بحث ما در این نوشته نیز چیزی جز این نیست که همین دفاع از ماده ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی هیچ معنایی جز پیشرفت تکنیک آدم‌کشی ندارد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۸ آذر ۱۴۰۴



## قبض و بسط سرمایه‌داری استبدادی ایران و ضرورت نابودی آن

همه می‌دانیم که یکی از شگردهای پزشک‌یان ادا اطوارهای مخالفت‌نمایانه برای ریختن آب سرد بر آتش خشم و اعتراض مردم در پوشش انتقاد به دولت است، دولتی که خودش در رأس آن قرار دارد! و در واقع اگر قرار باشد کسی مورد انتقاد قرار گیرد خود اوست که باید پاسخگوی انتقادهای مردم باشد. بی‌تردید، این مخالفت‌نمایی در عین حال بیانگر درماندگی عمیق کل دولت سرمایه‌داری استبدادی جمهوری اسلامی نیز هست، به طوری که بارها شاهد بوده‌ایم که رئیس این حکومت، که همان اقلیت مردم هم برای ارائه راه حل مشکلات‌شان به او رأی داده‌اند، خطاب به مردم گفته است: شما بگویید من چه کار کنم!! باید به جناب رئیس جمهور گفت: اگر قرار باشد مردم به شما بگویند چه کار کنی، پس شما آن بالا چه می‌کنی!؟

باری، از همان انتخابات تیرماه سال ۱۴۰۳ پیدا بود که نقش واقعی پزشک‌یان در ریاست جمهوری چیزی جز اجرای اوامر مقام عظمی و در واقع «تدارکاتچی» او نخواهد بود. یک نمونه این سرسپردگی و ذوب در ولایت تنظیم بودجه سالانه است که متن آن همین دیروز برای تصویب به مجلس داده شد. این متن تا کنون منتشر نشده است، اما شواهد و قرائن نشان می‌دهند که این بودجه نیز، همچون بودجه سال‌های پیشین، بودجه‌ای انقباضی-انبساطی است، انقباض اش برای مزدبگیران و انبساط اش برای روحانیون، جیره‌خواران صدا و سیما،

نظامیان، بوروکرات‌ها، و سرمایه‌داران دولتی، و پاچه‌خوارانِ مورد حمایت آنها؛ انقباض برای آنان که ثروت جامعه را تولید می‌کنند و انبساط برای آنها که یا مفت می‌خورند و می‌خوابند و کاری جز تولید خرافات در حجره‌های حوزه‌های علمیه و سالن‌های شیک و پرزرق و برق صدا و سیما نمی‌کنند، یا فربه‌تر از آنچه هستند می‌شوند تا بتوانند بهتر آدم بکشند، و یا طرح و برنامه می‌دهند که چه‌گونه سرمایه را از غرقاب بحران نجات دهند.

گزارش‌ها حاکی است که در بودجه سال آینده حقوق کارمندان و بازنشستگان کشوری فقط ۲۰ درصد اضافه می‌شود، و این در حالی است که تورم هم‌اکنون - چه رسد به سال آینده - بیش از ۶۰ درصد است. در مقابل این انقباض، انبساط بودجه سازمان تبلیغات اسلامی و زیرمجموعه‌هایش (۱۲ زیرمجموعه) را می‌بینیم که، بر اساس گزارش روزنامه شرق، از کمتر از ۷ هزار میلیارد تومان در سال ۱۴۰۴ به ۷ هزار و ۸۷۶ میلیارد تومان برای سال ۱۴۰۵ افزایش یافته است. هم‌چنین، به‌نوشته همین روزنامه، بودجه امسال مؤسسات و نهادهای زیر نظر حسن خمینی («آستان مقدس حضرت امام خمینی»، «مؤسسه نشر آثار حضرت امام خمینی»، «پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی» و ...) نیز ۴۰ تا ۵۰ درصد افزایش یافته است.

خبرگزاری‌های ایلنا و ایرنا دو گزارش منتشر کرده‌اند که، بی آن‌که خواسته باشند، جنبه‌های قبض و بسط سرمایه‌داری استبدادی حاکم را به خوبی نشان می‌دهند. گزارش ایلنا درباره ۶۰۰ کارگر معدن زغال سنگ «همکار» در استان کرمان است که، با وجود اشتغال در یک مجموعه دولتی، دو ماه است حقوق نگرفته‌اند. کارگران این معدن به ایلنا گفته‌اند تداوم بی‌توجهی کارفرما به وضعیت معیشتی آنها، در کنار فرسودگی تجهیزات، انگیزه کار در اعماق زمین را در آنان از بین برده و زندگی‌شان را به «قرض و مساعده» وابسته کرده است. یکی از کارگران با بیان این‌که این وضعیت هر سال تکرار می‌شود، گفته است: «الان دو ماه حقوق نگرفته‌ایم. حقوق برج ۷ (مهرماه) را تازه گرفته‌ایم و منتظر حقوق برج ۸ هستیم. با این تورم، کارگر معدن چه طور زندگی کند؟ ما با مساعده و استقراض زندگی می‌کنیم.» در مقابل اعتراض کارگران، کارفرما به آنان گفته به دلیل واقعی نبودن قیمت زغال سنگ، یعنی پایین بودن آن، امکان پرداخت حقوق و تأمین تجهیزات مناسب وجود ندارد. به این ترتیب، تبعات این بحران اقتصادی مستقیماً متوجه کارگران شده و زندگی آنان را نابود کرده است. این از جنبه انقباضی سرمایه‌داری استبدادی ایران، که کارگران را زیر ستم مضاعف خود له کرده است.

اما گزارش ایرنا درباره جنبه انبساطی بودجه دولت است. در این گزارش چنین آمده است: «اخیراً حساسیت‌های مربوط به ردیف بودجه دستگاه‌هایی که به «نهادهای خاص» معروف شده‌اند به شکلی چشمگیر افزایش یافته و از صدا و سیما گرفته تا نهادهایی مانند سازمان تبلیغات اسلامی، جامعه المصطفی و ... دخل

و خرج سالانه‌شان زیر ذره‌بین قرار گرفته و حجم زیادی از انتقادات نیز متوجه میزان بودجه این دستگاه بوده است.» ایلنا به نقل از یک «فعال مجازی» نوشته است: «بودجه سازمان تبلیغات اسلامی از ۴۶۵ میلیارد تومان در سال ۱۴۰۰ به ۵۰۰۰ میلیارد تومان در سال ۱۴۰۴ رسیده، یعنی شاهد رشد ۹۷۵ درصدی بوده است و به همین خاطر رسانه وابسته به سازمان تبلیغات یعنی خبرگزاری مهر بارها از «احتمال حذف بودجه‌های زائد» اظهار نگرانی کرده و آن را «اشتباهی بزرگ» توصیف کرده است.» ایرنا در پایان نوشته است: «نتیجه راستی‌آزمایی ادعای یادشده این است که، طبق ارقام رسمی اعلان شده، بودجه سازمان تبلیغات اسلامی از سال ۱۴۰۰ تا ۱۴۰۴ تقریباً ۱۲ برابر شده است.»

همین قبض و بسط سرمایه‌داری استبدادی ایران، که خود را از جمله در بودجه سالانه آن نشان می‌دهد، بیانگر آن است که رهایی جامعه ایران از فلاکت موجود جز با از میان برداشتن این دوقطبی هولناک، که دم به دم هولناک‌تر می‌شود، امکان‌پذیر نیست. گام نخست این رهایی انسان، رهایی سیاسی جامعه از استبداد و استقرار آزادی، رفاه، و برابری برای افزایش توان مادی و فکری و فرهنگی طبقه مزدبگیر در مبارزه با سرمایه است، مبارزه‌ای که تنها راه جلوگیری از بازگشت این یا آن نوع استبداد به جامعه بلاذیده ایران است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۴ دی ۱۴۰۴



## بیانیه درباره ضرورت برخورداری جنبش از راهبرد سیاسی

همین که اعتراض اقتصادی بازاریان تهران به افزایش بی‌رویه قیمت دلار در عرض چند ساعت به یک جنبش سیاسی سراسری ضدحکومتی تبدیل شد حاکی از پتانسیل عظیم جامعه ایران برای رهایی سیاسی یعنی خلاصی از سلطه استبداد است. تأکید بر این نکته از این جهت ضروری است که پس از جنگ ۱۲ روزه، جمهوری اسلامی سخت تلاش کرد که این پندار دروغین را جا بیندازد که با در معرض خطر قرار گرفتن جمهوری اسلامی - که او با زیرکی و برای دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی مردم لفظ «ایران» را برای آن به کار می‌برد - شرایط جنگی و تجاوز خارجی باعث شده مردم دست از مبارزه با جمهوری اسلامی بردارند و وجود آن را بر فقدان اش ترجیح دهند؛ به سخن دیگر، به زعم حکومت، مردم حتی اگر با حکومت زاویه داشته باشند، چون فقط حکومت می‌تواند «ایران» را از خطر نابودی، یا دست کم اوضاعی چون لیبی و عراق، نجات دهد، وجودش را به هر حال به فقدان اش ترجیح می‌دهند. اوضاع چند روز اخیر به روشنی و قاطعیت بر این تحلیل حکومت خط بطلان کشید، به طوری ولی فقیه را مجبور کرد که دوباره به موضع پیشین اش بازگردد و مردم معترض را «اغتشاشگران»ی بخواند که باید «سر جایشان نشانده شوند».

اما آیا بطلان این پندار دروغین حکومت بدین معناست که مردم حاضرند به هر قیمتی، حتی به قیمت تجاوز خارجی آمریکا و اسرائیل، از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند؟ اگر منظور از «مردم»، اکثریت جمعیت

ساکن ایران باشد، پاسخ این پرسش قطعاً منفی است. صرف نظر از شواهد تاریخی فراوان دالّ بر این که توده‌های مردم ایران در درازمدت به سلطه استعماری و حتی نیمه‌استعماری تن نداده‌اند، که خود انقلاب ۱۳۵۷ بارزترین نمونه آن است، نفس مبارزه کنونی مردم با استبداد - آن هم استبداد متحجر دینی - بیانگر ضدیت مردم با استعمار نیز هست. در ایران، مبارزه با استبداد به معنای مبارزه با استعمار نیز هست، زیرا در این سرزمین سلطه استعمار با حاکمیت استبداد توأم است، و حفظ سرمایه‌داری - که هدف اصلی و نهائی استعمار است - جز با استبداد، خاصه بی‌حقوقی مطلق طبقه مزدبگیر، امکان‌پذیر نیست. بنابراین، جریانی که می‌خواهد به نیروی آمریکا و اسرائیل در ایران به قدرت برسد و در همان حال از «دموکراسی» سخن می‌گوید گرفتار چنان تناقض عریانی است که جایی برای مقبولیت و مشروعیت‌اش از سوی مردم باقی نمی‌گذارد. دستیابی به قدرت سیاسی به مدد رسانه‌های استعماری و در نهایت نیروی نظامی آمریکا و اسرائیل هیچ معنایی جز پُر کردن جای خالی احتمالی استبداد دینی با یک استبداد دیگر، یعنی استبداد سلطنتی، ندارد. به قدرت رسیدن سلطنت‌طلبان به معنای حضور استعمارگرانه آمریکا و اسرائیل در ایران است، و حکایت سلطه استعمار و «دموکراسی» حکایت کوسه و ریش‌پهن است. بنابراین، جنجال و هیاهوی رسانه‌ای برای مطرح کردن بازگشت سلطنت پهلوی - که تا حد سانسور و جعل واقعیت از طریق صداگذاری روی فیلم‌های اعتراض مردم پیش رفته است - در واقع شرط‌بندی روی اسب بازنده است و آن را نباید چندان جدی گرفت. پس، خطری که جنبش ضداستبدادی کنونی ایران را تهدید می‌کند کدام است؟ این خطر بیش و پیش از هر چیز همچنان خود جمهوری اسلامی است، نه به این دلیل که این حکومت قادر است این جنبش را برای همیشه سرکوب کند و از پا درآورد. برعکس، جمهوری اسلامی از هر نظر ضعیف‌تر از پیش شده است. اگر پیشتر نتوانسته صدای این جنبش را برای همیشه خفه کند، اکنون نیز به طریق اولی نمی‌تواند این کار را بکند. خطری که جنبش ضداستبدادی کنونی مردم را تهدید می‌کند این است که این جنبش جز تکرار شعارهای سلبی پیشین هیچ‌گونه راهبرد (استراتژی) سیاسی و به طبع شعارهای ایجابی ندارد که بتواند جمهوری اسلامی را از نظر سیاسی خلع سلاح و بیش از پیش تضعیف کند. و از قضا درست به دلیل غیاب همین راهبرد سیاسی و شعارهای ایجابی است که اندک شعارهای ایجابی سلطنت‌طلبان - که دقیقاً یادآور همان فقر و عقب‌افتادگی سیاسی شعارهای «مرگ بر شاه» و «دروود بر خمینی» در سال ۵۷ است - برجسته می‌شود.

اما وجود راهبرد سیاسی و شعارهای ایجابی ناشی از آن در گرو حضور سازمان‌یافته طبقه مزدبگیر است که بیش از هر نیروی اجتماعی دیگری به سرنگونی استبداد نیاز دارد، زیرا فقط با نابودی استبداد و تحقق آزادی، رفاه، و برابری است که مزدبگیران می‌توانند از افزایش توان مادی، فکری، و فرهنگی برای مبارزه با دشمن اصلی خود یعنی نظام سرمایه‌داری برخوردار شوند. بدین‌سان، مسیری که جنبش ضداستبدادی کنونی باید

طی کند پیش از هر چیز برپایی شوراهای مزدبگیران در محل‌های کار و زیست برای زمین‌گیر ساختن و فلج کامل جمهوری اسلامی از طریق اعتصاب عمومی و سراسری است. روشن است که هدف مبارزه بالفعل کنونی این شوراها به زانو درآوردن استبداد دینی جمهوری اسلامی است. اما از آن‌جا که در ایران بدون مبارزه با سرمایه‌داری، استبدادی که سرنگون شده می‌تواند در این یا آن شکل دوباره به قدرت بازگردد - همان‌گونه که در انقلاب ۵۷ بازگشت - شوراهای طبقه مزدبگیر باید به افق ضدسرمایه‌داری مجهز باشند تا مانع بازگشت استبداد به قدرت شوند. بنابراین، رهایی سیاسی جامعه از استبداد دینی حاکم فقط گام نخست راهبرد سیاسی طبقه مزدبگیر ایران است. هدف اصلی و نهایی این راهبرد الغای رابطه اجتماعی سرمایه یعنی خرید و فروش نیروی کار است، که علت‌العلل تمام مصائب جامعه است. بدین‌سان، در مرحله کنونی راهبرد سیاسی طبقه مزدبگیر ایران شعار سلبی نابودی جمهوری اسلامی باید با شعار ایجابی جمهوری شورایی مزدبگیران توأم شود که مضمون آن تحقق آزادی، رفاه، برابری است، که جزئیات آن در منشور آزادی، رفاه، برابری آمده است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۴ دی ۱۴۰۴



## بیانیه

# آزادی، رفاه، برابری در گرو تبدیل جنگ به انقلاب است

جمهوری اسلامی در بی سابقه ترین قتل عام تاریخ معاصر ایران، با کشتاری از پیش برنامه ریزی شده، سازمان یافته، ترکیبی، و چندلایه، عمدتاً در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی ماه ۱۴۰۴ دست کم هزاران و، بنابر خبرهای دیگر، دهها هزار نفر از مردم به ویژه جوانان معترض را به خاک و خون کشید، هزاران نفر را نابینا، دهها هزار نفر را زخمی، و دهها هزار نفر را بازداشت کرد.

آن عامل مغتنم و درواقع آن موهبت سیاسی که فضای این قتل عام را برای جمهوری اسلامی آماده کرد و او را قادر به این جنایت عظیم ساخت غلبه فضای جنگی بر فضای انقلابی به طور مشخص از پنجشنبه ۱۸ دی به بعد بود. در این روز بود که بر بستر فراخوان جریان سلطنت طلب وابسته به آمریکا و اسرائیل برای سرنگونی جمهوری اسلامی و همزمان درخواست این جریان از آمریکا برای حمله نظامی به این رژیم، جمهوری اسلامی با قطع کامل اینترنت و در انزوای خبری کامل برنامه سازمان یافته خود را برای قتل عام مردم با رمز «حمله تروریست های آمریکایی به مردم معترض» عملی ساخت. تا پیش از این روز، یعنی از ۷ تا ۱۸ دی، جمهوری اسلامی البته به مردم معترض حمله می کرد و حتی خبرهایی از قتل چند تن از معترضان منتشر شده بود. اما در مواردی نیز مردم به نیروهای سرکوب حمله می کردند و آنها را فراری می دادند. اما از ۱۸ دی به بعد، و با قطع کامل اخبار و به ویژه ویدئوهایی که خود مردم منتشر می کردند، ورق به کلی برگشت و به سرعت معلوم شد که رهبر جمهوری اسلامی فرصت را برای پیاده کردن برنامه کشتار عظیم خود مغتنم شمرده است. احتمال

حمله نظامی آمریکا و بدین سان غلبه فضای جنگ بر فضای انقلاب همان فرصتی بود که جمهوری اسلامی آن را در آسمان‌ها می‌جست، اما حاضر و آماده در زمین پیدا کرد.

جنگ برای جمهوری اسلامی همیشه «نعمت» بوده است. در سال ۱۳۵۹، جنگ با عراق بود که بزرگ‌ترین فرصت را برای جمهوری اسلامی مهیا کرد تا انقلاب مردم رها شده از استبداد سلطنتی را، که خواسته‌های برحق خود را طلب می‌کردند، مهار کند و بدین سان به‌جای آن استبداد و برای حراست از سرمایه‌داری استبدادی شاه به کمک مذهب شیعه، استبدادی به‌مراتب خونریزتر و وحشیانه‌تر را پی‌افکند. در ادامه همین پی‌افکندن استبداد دینی با توسل به جنگ بود که جمهوری اسلامی توانست در دهه ۶۰، به‌یاری «خدای» آن دهه، چندین هزار نفر از اعضای گروه‌های اپوزیسیون را در زندان‌ها اعدام کند. در جنگ ۱۲ روزه امسال نیز دیدیم که جمهوری اسلامی هزاران نفر از مردم معترض را به‌عنوان «عامل موساد» بازداشت و شمار زیادی از آنان را در زندان‌ها اعدام کرد، بی‌آن‌که خبری از چگونگی اثبات اتهام ادعایی آنها را منتشر کند. وانگهی، حمله اسرائیل به زندان اوین را بهانه سرکوب زندانیان سیاسی معترض این زندان کرد؛ زنان را به سیاه‌چال «قرچک» و مردان را به برهوت «زندان تهران بزرگ» تبعید کرد تا آنان را به‌خاطر اعتراض‌های دلاورانه‌شان در اعماق زندان، به‌زعم خود گوشمالی دهد. در دی ۱۴۰۴ نیز بر اساس همان تجربه جنگ با عراق و به‌یاری همان «خدای دهه ۶۰» بود که جمهوری اسلامی توانست قتل عام مردم معترض خیابان‌ها را به‌ویژه در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی ۱۴۰۴ عملی کند.

روشن است و هیچ تردیدی نیست که حتی اگر فراخوان گازانبری سلطنت‌طلبان برای سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق حضور همزمان مردم در خیابان، از یک سو، و حمله نظامی آمریکا، از سوی دیگر، نبود، جمهوری اسلامی مردم معترض را باز هم سرکوب می‌کرد. چراکه سرکوب مردم تنها راه دوام و بقای حیات ننگین جمهوری اسلامی است. اما فرق است بین هموارکردن راه سرکوب برای حکومت از طریق ایجاد فضای تجاوز نظامی به کشور، و متحدکردن و سازمان دادن مردم در مقابل حکومت بر اساس خواسته‌های برحق اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آنها. و این همان فرق اساسی بین جنگ و انقلاب است. جنگ ادامه سیاست حکومت‌ها یا، دقیق‌تر بگوییم، قبیله‌های به‌قدرت رسیده‌ای است که به‌گونه‌ای نظامی و تا بن دندان مسلح شده‌اند، نه تنها برای ازهم‌دریدن و تکه‌پاره کردن یکدیگر و بدین سان گسترش قلمرو حکمرانی خود بلکه، مهم‌تر از آن، برای سرکوب انسان‌هایی که جان‌شان از ستم دنیای کنونی، یعنی دنیای سرمایه‌داری، به لب رسیده و، از همین رو، این دنیا را به شیوه‌های مختلف و در چهارگوشه آن در معرض حمله قرار می‌دهند. بنابراین، توهم محض است اگر کسی فکر کند که این حکومت‌های سرمایه‌داری به داد مردم کشورهای دیگر می‌رسند، آن هم حکومت جنایتکاری چون آمریکا، که تمام شواهد تاریخی نشان می‌دهد که اگر بتواند، تمام

دنیا را به مستعمره خود و گوشت و پوست و خون تمام انسان‌های روی کره زمین را به منابع ثروت خریول‌ترین سرمایه‌داران آمریکایی تبدیل خواهد کرد.

در این‌جا، چه بسا سلطنت‌طلبان و نیز مردم متوهم به دخالت نظامی «بشردوستانه» آمریکا در ایران بگویند: آری، آمریکا با حمله نظامی به ایران منافع خاص کشور خود را دنبال می‌کند. اما آیا زندگی مردم ایران، حتی تحت یک حکومت دست‌نشانده و وابسته به آمریکا (مثلاً از نوع سوریه کنونی) و، از آن هم بدتر، حتی به صورت مستعمره کامل آمریکا، از زندگی در جهنمی که جمهوری اسلامی مردم ایران را به «زندگی» در آن محکوم کرده، بهتر نیست؟ بی‌تردید، در این پرسش حقیقتی نهفته است و نمی‌توان با آن مخالفت کرد. اما این حالت مستلزم سرنگونی جمهوری اسلامی توسط آمریکا است، اقدامی که آمریکا به دلایل گوناگون به هیچ وجه در پی آن نیست. اما فرض کنیم که آمریکا به درخواست سلطنت‌طلبان لیبیک گفته و آرایش نظامی کنونی‌اش در خلیج فارس برای سرنگونی جمهوری اسلامی باشد. آمریکا فقط در یک حالت می‌تواند جمهوری اسلامی را سرنگون کند، و آن پیاده کردن نیروی نظامی در داخل ایران است. با بمباران هوایی و ضربه زدن به مراکز نظامی و انتظامی و امنیتی جمهوری اسلامی از طریق هوا - حتی اگر توأم باشد با حمله زمینی مردم پراکنده و بی‌سلاح کنونی به نهادهای گوناگون رژیم - نه تنها جمهوری اسلامی بلکه هیچ حکومتی سرنگون نخواهد شد. بنابراین، آمریکا فقط آن‌گونه که در سال ۲۰۰۳ حکومت صدام حسین را سرنگون کرد می‌تواند جمهوری اسلامی را سرنگون کند. در این‌جا، فکر نمی‌کنیم نیازی به یادآوری از هم پاشیدن کل شیرازه جامعه عراق در سال ۲۰۰۳ و پس از آن، یعنی تاخت‌وتاز توحش فوق‌تصور «داعش» در برهوت این جامعه باشد. تجربه این توحش چنان نفرتی - و در همان حال چنان بُهت و حیرتی - را در اعماق وجود انسان‌های جهان پدید آورده است که، چنان‌که شواهد و قرائن فراوان نشان می‌دهند، حتی خود آمریکا نیز تکرار آن را از دستور کار خود خارج کرده است. پس، اینک نوبت ماست که پرسیم: آیا سلطنت‌طلبان و متوهمان به حمله نظامی آمریکا به ایران می‌خواهند ایران کنونی را به عراق سال ۲۰۰۳ تبدیل کنند؟ اگر پاسخ این پرسش، منفی است - که علی‌القاعده و بر اساس هر عقل سلیم و متعارفی باید چنین باشد - پس حتی کمترین احساس مسئولیت انسانی حکم می‌کند که مخاطبان این پرسش از تلاش برای تعویض ریل انقلاب با ریل جنگ دست بردارند و بیش از این مردم معترض را به گوشت دم توپ خود تبدیل نکنند.

برون‌رفت جامعه ایران از جهنم کنونی هیچ راهی جز انقلاب ندارد، و این راه نیز هیچ معنایی ندارد جز برخاستن و قد علم کردن اکثریت جامعه یعنی طبقه مزدبگیر در مقابل جمهوری اسلامی به صورت سازمان‌یابی شورایی - هم در محل کار، هم در خیابان، و هم در محل زیست - برای پایان دادن به استبداد دینی حاکم،

استقرار جمهوری شوراییِ مزدبگیران، تحقق آزادی، رفاه، برابری در گام نخست، و ادامهٔ مبارزه برای الغای رابطهٔ اجتماعیِ سرمایه. کس نخارد پشت ما جز ناخن انگشت ما. به پا خیزیم، روی پای خود بایستیم، و به نیروی خویش در هر کارخانه، مدرسه، دانشگاه، بیمارستان، اداره، محله، خیابان، و... به گونه‌ای شورایی متشکل شویم و همان گونه که استبداد سلطنتی را به زباله‌دان تاریخ انداختیم، با انقلابی دیگر دیو استبداد دینی را نیز از پا درآوریم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۹ بهمن ۱۴۰۴